نثر فارسی

از آغاز تا عهد نظام الملک طوسی

تالیف:

دکتر ذبیح الله صفا

نثر فارسی

از آغاز تا عهد نظام الملك طوسی

تألیف
دکتر ذبیح‌الله صفا

از انتشارات کتابفروشی ابن‌سینا

تهران ۱۳۴۷
چاپ پارس

فهرست مطالب

«۱»

مقدمه

ص ۱ـ۱۴۴

«۲»

ازابو المؤید بلخی تا نظام‌الملک‌طوسی

ص ۱۴۵ـ۲۹۶

فصل اول

سیری در تاریخ نثر پارسی

آغاز نثر پارسی

دربارهٔ آغاز نثر پارسی نمیتوان تاریخ محقق معینی انتخاب کرد. عادةً کسانی که در تاریخ ادب فارسی کار می کنند تاریخ آغازشعر را برتاریخ آغاز نثرفارسی مقدم میدانند. اگر براسناد مکتوبی که دردست است اکتفامی کردیم این سخن را راست می‌دانستیم چه قدیمترین نمونهای مکتوبِ موجود از شعرفارسی‌مربوط به‌نیمهٔ اول قرن سوم هجری (نیمهٔ اول قرن نهم میلادی) وقدیمترین نمونهای مکتوبِ موجود ازنثرفارسی‌متعلق به‌نیمهٔ‌اول‌قرن چهارم هجری (اواسط قرن دهم میلادی) است. اما بعقیدهٔمن اکتفا به‌آثارمکتوب وموجودتنها دراین مورد کافی نیست وحق‌آنست که دراین‌باب بروایات تاریخی هم استناد کنیم.

ازجملهٔ این‌روایات‌قول‌ابوریحان بیرونی خوارزمی است دربارهٔ بهافریدپسر ماه فرودین (مقتول بسال ۱۳۰ هجری) و کتاب او. وی دراوایل قرن دوم هجری (اواسط قرن هشتم میلادی) دینی تازه درخراسان‌آورده و کتابی برای پیروان خود نوشته بود که میگویند بفارسی بود[۱]. هــر گونه اظهار نظر دربارهٔ این کتاب مفقود باطل است‌وتنها میتوانیم‌بحدس و گمان بگوییم که این کتاب بخط‌عربی یعنی خطی که‌بعدها برای‌نوشتن‌شعرونثرپارسی پذیرفته شده‌است، نبود.

۱ـ الآثارالباقیه، ابوریحان بیرونی چاپ لایپزیگ، ص۲۱۰ـ۲۱۱

درست در همان روزگار که اولین آثار شعر فارسی بوجود می آمد نگارش کتابی را در تفسیر قرآن بزبان فارسی به «ابوعلی جُبّائی» متکلم معتزلی ایران (اهل جُبّای خوزستان) که بسال ۳۰۳ هجری (۹۱۵ میلادی) وفات یافته، نسبت میدهند[۱]؛ و همچنین است کتب دیگری از قبیل: المعالجة البقراطیة تألیف احمد بن محمد طبری طبیب رکن الدولهٔ دیلمی که گویند نخست آنرا بپارسی و سپس بعربی نگاشت[۲] اگرچه اکنون فقط تحریر عربی آن موجود است؛ و همچنین کتابی درلغت منسوب به ابوحفص سغدی که بعید نیست همان ابوحفص حکیم بن احوص سغدی سمرقندی باشد که در آغاز قرن چهارم هجری (اوایل قرن دهم میلادی) میزیست[۳].

از کتب دیگری هم مانند کتابهایی که ابویوسف یا یوسف عروضی و ابوالعلاءِ شوشتری در عروض بپارسی نگاشته‌اند، وخجسته نامه از بهرامی سرخسی، صاحب کتاب غایة العروضین و کنز القافیه، در کتب ومآخذ نام برده‌اند[۴]. در کتب مختلف جسته و گریخته بنام کتابهایی برمیخوریم که تا اواسط قرن چهارم هجری تألیف شده وبعد ازمیان رفت ولی مقصود ما دراینجا فقط ذکر این نکته بود که بدانیم درزبان فارسی چندی پیش از تاریخ تألیف کتابهای موجود شروع بنوشتن آثاری شده بودواگر فعلا آنها را دردست نداریم نباید تصور کنیم که نثر فارسی دیرتر از نظم پیداشد.

مهمترین دوره و بعبارت دیگر دورهٔ واقعی رواج وپیشرفت نثر فارسی قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) است که مصادف بود باحکومت سلسلهٔ معروف سامانی برقسمت بزرگی ازنواحی شرقی فلات ایران تاحدود سرزمین ری. این خاندان که

۱ـ تاریخ ادبیات درایران، دکتر صفا، ج ۱ چاپ سوم، ۱۳۳۸ هجری شمسی (۱۹۵۹ میلادی)، ص ۶۰۹

۲ـ Aldo Mieli, La Science arabe. p.120

۳ـ جمال الدین حسین اینجو در فرهنگ جهانگیری و محمد قاسم سروری کاشانی در مجمع الفرس ازین کتاب خبر داده‌اند.

۴ـ دربارهٔ همهٔ این کتابها رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران ج ۱، چاپ سوم ص ۶۰۹ـ۶۱۰

منتسب بطبقهٔ دهقانان و پای‌بندسنت‌های نژادی وفرهنگی خود بودند، بعد ازآنکه حکومت‌را دردست گرفتند درتجدید رسوم ایرانی و احیاءِ استقلال ادبی ایران در مقابل ادبیات عربی واقعاً کوشش کردند واز راه تشویق شاعران و نویسندگان‌و مترجمان ازعربی بفارسی‌موفق بایجادآثارخوبی درقرن چهارم گردیدند. توجه و استقبال مردم‌ایران‌هم، که تازه طعم‌استقلال‌سیاسی وادبی‌رامی‌چشیدند، باحیاءِسنتهای ایرانی مخصوصاً تأییدوتحکیم‌بنیادزبان‌فارسی، مایهٔ‌ایجادآثارفراوانی درنظم‌ونثرشد چنانکه میتوان گفت همچنانکه شعرپارسی بواقع‌درآن‌عهد بنیان گرفت، اساس نثر پارسی ورسم کردن تألیف کتب مختلف در موضوعات گوناگون بفارسی دری‌نیز در همان دوره ودنبالهٔ‌آن یعنی اوایل‌قرن پنجم هجری (قرن یازدهم میلادی) نهاده شد ودرهمان عهدست که‌چندین کتاب ورسالهٔ پارسی‌درمسائل علمی ازمنطق وداروشناسی وپزشکی وفلسفه‌ونجوم‌وریاضیات نوشته‌شدوراه‌برای کسانی که خواستنددردوره‌های بعد باین‌کاردست زنند هموار گشت.

سیر اجمالی در تاریخ نثر فارسی[۱]

خلاصهٔ سخن آنکه نثر فارسی همزمان با شعر فارسی درقرن سوم هجری (قرن‌نهم‌میلادی) آغاز شد و بزودی در قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) تحت تأثیر عوامل مختلفی ترقی کرد. نخستین عامل اساسی دراین امرهمچنانکه گفته‌ایم نشاطی بود که‌درنتیجهٔ اعادهٔ‌استقلال ایرانیان درحیات ملی واجتماعی آنان پیدا شده و درنتیجه باعادهٔ استقلال‌ادبی کشیده بود.

علت اساسی دیگرحاجت ایرانیان دورهٔ اسلامی بود بایجادادبیاتی درمقابل ادبیات عربی؛وعلت دیگر آنکه درقرنهای اولیهٔ اسلامی تعداد کسانی که درداخلهٔ ایران بزبان وادب‌عربی آشنایی‌داشته‌بوده‌باشند کم‌واحتیاج‌ایرانیان‌بداشتن کتابهایی

۱- درذیل‌این‌عنوان‌همچنانکه ملاحظه می‌کنید باجمال دربارهٔ تاریخ نثر فارسی سخن میگوئیم تا خواننده یك نظر اجمالی‌کلی دربارهٔآن حاصل کند وبیان مفصل را دربارهٔ وضع نثردرهریك ازادوارتاریخی بکتب مربوط‌بآن موکول‌میسازیم

درزبان خودزیاد بود. علاوه برهمهٔ اینها تشویقهای شاهان سامانی و بعضی ازرجال بزرگ دورهٔ آنان مانند خاندان جیهانی وخاندان بلعمی، که هردوعهده‌دارکارهای سیاسی از قبیل وزارت ودبیری بودند، ورجالی مانند احمدبن سهل سرخسی وابومنصورمحمد بن عبدالرزاق، دوتن ازطبقهٔ قدیم دهقانان که بمرتبهٔ حکومت وامارت رسیده بودند، وخاندانهای معروف امارت مانند آل محتاج در چغانیان، (منتهی الیه شمال شرقی ناحیهٔ خراسان قدیم)، و آل فریغون در گوزگانان خراسان، و آل سیمجور در خراسان، وبازماندهٔ امرای صفاری درسیستان، وامرای خوارزم (آل عراق وآل مأمون)، هم‌مشوق خوبی برای مؤلفان درتألیف کتابهایی در زمینه‌های گونان‌گون علمی و ادبی وتاریخی وترجمه‌هایی ازعربی وامثال این کارها بود.

باین ترتیب درقرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) نثرفارسی باهمان موفقیتی که برای شعرحاصل گردیده بود، پیش‌رفت وپایهٔ آن طوری گذارده شد که درقرنهای بعدنمیتوانست بقهقرا بازگردد.

از خوشبختی نثرفارسی درآن‌عهد بازبان سادهٔ روان و نزدیك بزبان گفتگوی مردم شروع شد واین‌روش، باوجود تفنن‌هایی که دسته‌های مختلف درآن کردند، همچنان درهمهٔ ادوار ادبی ماحفظ شد.

قرن پنجم وششم هجری (قرن یازدهم ودوازدهم میلادی) هم ازهرحیث لیاقت خودرا برای جانشینی قرن چهارم هجری نشان داد. دراین دورهٔ دوقرنی نثرفارسی بنحوشایسته‌یی بطرف کمال رفت. نویسندگان متعدد ومؤلفان مختلف سعی کردند کتابهای قابل توجهی باروش محکم استادانه درزمینه‌های گوناگون تألیف کنند. تعدد موضوعاتی که درین دو قرن برای نثر انتخاب شد واقعاً قابل مطالعه است و گذشته ازتاریخ و سیاست و مطالب اجتماعی و مسائل گوناگون ادبی، درین دوره درحکمت، طب، طبیعیات، ریاضیات ونجوم، فقه، تفسیر، کلام، جغرافیا، شرح احوال، ومخصوصاً درتصوف کتابهای متعدد معروف نوشته شد زبان ادبی یعنی فارسی دری

درین کتابها کمال رسایی وپختگی خود را بدست آورد وچون این دوقرن،درنتیجهٔ طرز تعلیم و تربیتی که رائج بود، دورهٔ تکامل ادبیات فارسی محسوب میشود ، شیوهٔ نویسندگان درکلیهٔ این آثار استوار واستادانه وخالی از هرگونه عیب وخللی است وحتی باید گفت بسیاری ازشاهکارهای نثر فارسی را خواه درنثر ساده وخواه در نثر مصنوع درین دوره باید جستجو کرد واکنون نیز بیشتر کتابهای درسی فارسی راچه درمدارس متوسطه وچه درمدارس عالی ازمیان تألیفات همین دوره که تا اوایل قرن هفتم امتداد داشت انتخاب میکنیم.

چنانکه میدانید ازسال ۶۱۶ هجری (۱۲۱۹ میلادی) ایران بر اثر اشتباه نابخشودنی سلطان وقت (یعنی سلطان محمد خوارزمشاه متوفی بسال ۶۱۷ هجری = ۱۲۲۰ میلادی) گرفتار بزرگترین ودردناکترین مصیبت و فاجعهٔ تاریخ خود ، یعنی حملهٔ چنگیز مغول واقوام مختلف زردپوست که تحت راهبری اووفرزندان وجانشینانش بودند، گردید ودرزیر بار این حملهٔ وحشیانهٔ بنیان کن چنان خم شد که برای برخاستن مجبورشد قرنها وقت صرف کند.

این حادثهٔ بزرگ درجمیع شؤن اجتماعی وعقلی وعلمی وادبی ایران، حتی درزبان فارسی مؤثرواقع شد وهمه را بطرف انحطاط وحشتناکی برد . درست است که ایرانیان در قرن هفتم هجری (قرن سیزدهم میلادی) با وجود این دشواری عظیم درنگاهداری فرهنگ خودبسیار کوشیدند ولی ازقرن هشتم ببعد آثارانحطاط روز بروزبا شدت بیشتری آشکار شد وقوت گرفت . اینست که اگرچه بعد ازحملهٔ مغول بنویسندگان نیرومندی که وارث همهٔ کمالات پیشینیان بوده‌اند ، مخصوصاً بهافضل الدین کاشانی[1] وخواجه نصیرالدین طوسی (متوفی بسال ۶۷۲ هجری = ۱۲۷۳ میلادی) وعطاملك جوینی (م. ۶۸۱ هجری = ۱۲۸۲ میلادی) و سعدی شیرازی (م. ۶۹۱ هجری = ۱۲۹۱ میلادی) بازمیخوریم ولی درقرن‌های بعد دیگر این برقهای

۱ــ وفات اورا باختلاف ۶۰۶ و ۶۶۷ و ۷۰۷ هجری نوشته‌اند .

نیرومند استعداد چشمهای ما را خیره نمی کند و دیگر آن فصحای بزرگی که از آخر قرن هفتم هجری بطرف اوایل ظهور نثر فارسی داشتیم بچشم نمی‌خورند.

درست است که تعداد نویسندگان ومؤلفان، در رشته‌های متعدد مختلف‌علوم و ادبیات، ازین پس زیاد میشوند و حتی‌گاه برمؤلفان عربی بیشی می‌جویند ولی بهمان نسبت که برعدهٔ آنها افزوده میشود، ازارزش کارشان چه ازلحاظ قوت درزبان فارسی وچه از بابت قدرت درنگارش وانشاء وخلق وچه از جهت استواری مطالب ودقت درایراد آنها کاسته میشود واندك اندك کاربجایی می کشد که بخصوص درقرنهای میان نهم‌وسیزدهم هجری (قرنهای پانزدهم تانوزدهم میلادی) دربسیاری از کتابها باغلطهای عجیب درلغت‌ودستوروانشاءِ زبان فارسی مواجه میشویم در حالی که برخورد به‌اشتباهات تاریخی و علمی درین کتابها امری است که خواننده بآن عادت می کند.

ازاواسط قرن دوازدهم هجری (اواسط قرن هجدهم میلادی) ببعد تجدد یا تجدیدی‌درادبیات فارسی‌بوجودآمد. این تجدید وضع که معمولا ازآن‌به«بازگشت ادبی» تعبیر می کنند، ومولود علاقهٔ یك انجمن ادبی در اصفهان بود، به‌بازگشت زبان‌ادبی وشعرونثرفارسی بدوره‌های‌ترقی آنها یعنی بقرن هفتم وششم‌وپنجم‌هجری، مؤثر واقع گشت و نهضتی را برای احیاءِ نثر ونظم استادانهٔ فارسی ایجادکرد که هنوزهم ادامه دارد وبنتایج‌خوبی انجامیده وموجب پیدا شدن چند نویسنده‌ومؤلف سخن‌شناس خوب گردیده است.

فصل دوم

موضوعات نثر پارسی

اینك میتوانیم بمطلب دیگری دربارهٔ نثرفارسی توجه کنیم و آن ذکر مختصری است ازموضوعات ومطالبی که درنثرفارسی بکاررفته،ومعرفی کتابهایی بعنوان نمونه که درهریك ازآن موضوعات نوشته شده‌است.

ازنثرفارسی برای بیان‌مطالب و موضوعات مختلفی در طول زمان و درتاریخ ادبیات فارسی استفاده شد . این موضوعات عبارتند از داستانهای ملی و پهلوانی ، رمانها وداستانهای متنوع دیگر، قصص و حکایات ، مسائل فلسفی و علمی ، مسائل اخلاقی واجتماعی، تصوف، تاریخ، تراجم‌احوال (تذکره‌ها وطبقات علما و شعرا ونویسندگان)، مسائل دینی ، مسائل انتقادی، نامه‌نگاری(ترسّل)،اخلاق‌وجزآنها

بررویهم باید بدانیم که تنوع موضوعات نثرفارسی ، درنتیجهٔ تنوع کتابهای فارسی ، بسیار زیاد است و با تغییراتی که در نیم قرن اخیر درآن رخداده برقوت این تنوع افزوده شده‌است .

داستانهای ملی و پهلوانی

قدیمترین موضوعی که در نثر فارسی بکار رفته داستانهای ملی وپهلوانی است . دررأس آثار منثوری که در قرن چهارم بزبان پارسی دری پیدا شد باید «شاهنامه‌ها» و «داستانهای پهلوانی» را قرارداد . علت آنست که ایرانیان دردنبال نهضت‌های ملی

خود، که درتمام قرن‌دوم وسوم امتداد داشت، وبدست‌آوردن استقلال سیاسی‌وادبی، بفکر تدوین تاریخ قدیم و ذکر سر گذشت نیاکان خویش افتادند؛ و درین کار علی‌الخصوص کسانی که از خاندانهای بزرگ بودند سمت تقدم وپیشوایی داشتند. تألیف این کتب نخست بتقلید از«خداینامه»یعنی یك کتاب‌پهلوی که در اواخر عهد ساسانیان دربارهٔ تاریخ ایران تدوین شده بود، صورت گرفت وسپس بصورت گرد آوردن داستانهای پراگندهٔ قدیم درباب شاهان و پهلوانان ویا ترجمه و نقل آنها از پهلوی بپارسی درآمد. این کتب پایه و اساس واقعی منظومه‌های حماسی، و مایهٔ تحریك فارسی زبانان بنظم داستانهای کهن گشت. ازمیان شاهنامه‌های منثور فارسی که درقرن چهارم تألیف شده گویا قدیمتر و مهمتر ازهمه شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی شاعر و نویسندهٔ اوایل قرن چهارم هجری بوده است که اولین نظم داستان دینی یوسف وزلیخا را بفارسی‌هم باونسبت می‌دهند. این شاهنامه را «شاهنامهٔ بزرگ» و «شاهنامهٔ مؤیّدی» هم می‌گفته‌اند. این کتاب بزرگ شامل بسیاری از روایات و احادیث ایرانیان راجع بپهلوانان وشاهان بود که اغلب آنها در شاهنامهٔ فردوسی و سایرمنظومه‌های‌حماسی متروك مانده وازآنها نامی نرفته یا باختصارسخن گفته شده است. بعد ازآنکه قسمت زیادی از داستانهای قدیم ایران بنظم فارسی درآمد این کتاب بتدریج ازمیان رفت و تنها قسمتی که از آن در دست ماند قطعه‌یی از کتاب «کرشاسپ» است که صاحب تاریخ سیستان‌آنرا بمناسبتی در کتاب خود نقل کرده است[1].

ازشاهنامه‌های دیگر که درین قرن‌نوشته شده وازآن خبرداریم شاهنامه‌ییست که «ابوعلی بلخی شاعر» از روی ترجمه‌های عربی خداینامه بفارسی ترتیب داده وابوریحان بیرونی‌آنرا دیده‌وازآن استفاده کرده بود[2].

۱ـ رجوع شود به تاریخ سیستان چاپ تهران، ۱۳۱۴ شمسی، ص ۳۵ـ۳۷

۲ـ الآثار الباقیة چاپ لایپزیگ، ص۹۹

شاهنامهٔ مهمتر دیگری بامر «ابومنصور محمد بن عبدالرزاق» حاکم خراسان ازطرف دولت‌سامانی، که نسب خود را بطبقهٔ نیم‌اشرافی دهقانان قدیم میرسانید و درسال ۳۵۰ مسموم ومقتول شد، تنظیم‌یافت. بامر ابومنصور عده‌یی ازموبدان‌ودهقانان خراسان تحت نظر وزیر او این کتاب را، که متکی براسناد و روایات‌ایرانی بود، فراهم آوردند ووزیر مذکور یعنی ابومنصور معمّری (یا: معمری) مقدمه‌یی برآن نوشت که اکنون بنام‌مقدمهٔ قدیم شاهنامه دردست است. تألیف شاهنامهٔ ابومنصوری درسال ۳۴۶ بپایان رسید ومقدمهٔ‌باقی‌ماندهٔ آن‌امروزازجملهٔ قدیمترین قطعات موجود نثر فارسی است. شاهنامهٔ ابومنصوری مورد استفادهٔ فردوسی در قسمت بزرگی از شاهنامهٔ اووهمچنین‌مورد استفادهٔ ابومنصورثعالبی درتحریر کتاب معروف «غرراخبار ملوك‌الفرس وسیرهم» قرار گرفته است[۱].

غیرازشاهنامه‌هایی که‌درعهدسامانی پدیدآمده‌بود، از وجودچندداستان منثور پهلوانی درآن روزگارخبرداریم که برخی مورد استفادهٔ حماسه‌سرایان قرار گرفت وبرخی متروك ماند و ازمیان رفت. ازین داستانها یکی «اخباررستم» بود که آزاد سرونامی آنرا فراهم آوردوفردوسی قسمتهایی ازآنرا درشاهنامهٔ خود وارد کرد ــ دیگراخبارفرامرز که‌مؤلف نامعلومی آنرا در ۱۲ مجلد تدوین کرده بود ــ دیگر داستان گرشاسپ که گویاجزوشاهنامهٔ‌ابوالمؤید بود واسدی طوسی آنرا بنظم کشید ــ دیگر اخبار نریمان که جداگانه بنظم‌نیامد ــ دیگر اخبار سام که بعدها خواجوی کرمانی گویا تحریر تازه‌یی ازآن را بنظم درآورد ــ دیگر اخبار کیقباد که آن هم بنظم نیامد وآنچه در شاهنامهٔ فردوسی است صورت‌داستان مفصل ندارد[۲].

۱ــ دربارهٔ این شاهنامه رجوع شود به‌کتاب حماسه سرایی در ایران، دکتر صفا، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۳، ص ۹۹ــ۱۰۷

۲ــ دربارهٔ این داستانها رجوع شود به‌تاریخ ادبیات در ایران، تألیف دکترصفا، ج ۱ چاپ‌سوم ص ۶۱۵ــ۶۱۷

نگارش داستانهای قهرمانی، که غالب آنها منشاءِ منظومه‌های پهلوانی شد، در قرن چهارم و پنجم میان ایرانیان متداول بود منتهی بعضی بتدریج از میان رفت و بعضی بشعر درآمد و دیگر حاجتی باصل آنها نماند و بعضی نیز با آنکه بشعر درآمد بعدها میان قصه گویان ایرانی دهان بدهان گشت و تغییراتی یافت و هنوز هم در ایران موجودست و تحریرهای جدیدی مانند رستم‌نامه و برزونامه از آنها دردست است یا مثل داستان رستم وسهراب که هنوزهم قصه گویان ایرانی آنرا با تشریفات خاص بیان می کنند.

یکی ازین داستانهای پهلوانی که اتفاقاً داستان پرحادثه و مطبوعی است «دارابنامه» است که آن‌هم مانند دیگر داستانهای پهلوانی دهان بدهان می گشت تا درقرن‌ششم‌هجری (قرن‌دوازدهم‌میلادی) بدست‌نویسنده‌یی باسم ابوطاهرمحمدبن‌حسن ابن علی‌طرسوسی (یاطرطوسی) تحریرشد. درین داستان که من آنرا دردو جلد چاپ کرده‌ام، داستانهای‌پیوستهٔ قهرمانی ازدورهٔ همای‌چهرآزاد دختربهمن کیانی ملقب به«کی‌اردشیر» آغازمیگردد ومطالبی قهرمانی از کودکی داراب تا پایان‌حیاتش در آن ذکر میشود و سپس شرحی از دورهٔ پادشاهی دارای داراباان درآن می‌بینیم که بداستان اسکندرختم میشود.

داستان اسکندر درین کتاب از جملهٔ روایات منفرد و کم نظیر است زیرا اسکندر دراینجا با دیدهای ایرانی و یونانی وعربی درهم‌آمیخت. از یك طرف او فرزند داراب است وازجانبی دربسیاری‌ازموارد رومی و رومی‌زاده خوانده میشود. از طرفی‌هم اوراتحت‌تأثیرروایات دورهٔ ساسانی همراه دشنامها وزشتیها یاد می کنند و از جانبی دیگر تحت تأثیر روایات یونانی باو صورت یك مرد فوق بشر و زادهٔ خدایان میدهند؛ و با توجه بداستانهایی که در بارهٔ ذی‌القرنین میان تازیان معمول بود، او تا اقصای مغرب‌و مشرق‌میرود؛ و از سویی دیگرتحت تأثیر روایات مسلمین وی‌به‌پیغمبری می‌رسدو بیاری فرشتگان تا کوه قاف می‌رود و روح‌پیامبران

سلف و همزاد محمد(ص) پیامبر اسلام را قرنها پیش از ولادت او می‌بیند و سپس در جست‌وجوی آب حیات با خضر و پیامبران دیگر راه ظلمات پیش می گیرد .

مطلب مهمی که درین قسمت ازداستان دارابنامه قابل توجه‌ست سرگذشت چهره‌یی درخشانست از تاریخ قهرمانی ایرانیان بنام«بوراندخت» که دختر دارای دارایان و وارث پهلوانی داراب و صاحب فرّ کیانی بود، وتمام قصهٔ اسکندر درین کتاب مشحونست بقهرمانیها ودلاوریهای آن دختر وجنگهایی که وی چندگاهی با اسکندر کرد و سپس قهرمانیهایی که در جنگ و ستیز با دشمنان اسکندر نشان داد.

همین ابوطاهر طرسوسی داستانهای دیگری‌هم دارد وازآنها معلوم میشود که وی یکی‌ازقصاصان پرکاردورهٔ خود بوده‌است . خوداودردارابنامه یکجا به‌اسکندرنامه اشاره می کندو نمیدانیم که مقصوداو همان اسکندرنامه‌باشد که دردارابنامه بتفصیل تمام‌آورده است یا کتاب مستقل دیگری که اگروجود می‌داشت میبایست مفصل‌تر و مشروحتر از این قسمت دارابنامه باشد . کتاب دیگر او قهرمان‌نامه است و آن داستانیست مربوط به‌زمان هوشنگ . قهرمـان این داستان بموجب روایتی که در داستانهای حماسی‌ایرانی بی‌سابقه است، قاتل اسفندیاراست . اثردیگراو کتاب قران حبشی است که ترجمهٔ ترکی‌آن در کتابخانهٔ بودلئن موجود است.

دنبالهٔ داستان‌دارابنامهٔ‌طرسوسی‌درداستان‌پهلوانی دیگری بنام دارابنامهٔ‌بیغمی گرفته‌شد که‌اگرچه‌مطالب آن شاید ریشهٔ خیلی کهنی‌نداردولی‌اهمیت‌آن‌درینست که داستانهای خاندانهای کهن قهرمانی درآن دنباله پیدا می کند. مثلا داستان‌خاندان کیانی درآن به‌فیروزشاه پسرداراب وپسرش که بجای وی صاحب تاج‌وتخت کیانی شد ختم میگردد واین دو محاطند بیك عده پهلوانان که همگی دارای‌نژاد و نسب قدیمند وهمه مانند نیاکان خودخادم تاج وتخت کیانی هستند . خاندان مهم‌دیگری که درین داستان بدان باز میخوریم دنبالهٔ خاندان‌پهلوانان‌سیستانست که نام‌آنان‌را درجای دیگر نمی‌بینیم مانندپیل‌زور ، فرخزاد، بهزاد، پیل‌تن، اردوان ، رستم‌زاد؛ و

این شش پهلوان‌را باید برپهلوانان دیگری که از آن خاندانند ونسبشان‌به کرشاسپ می‌رسد افزود، یعنی بر کرشاسپ، نریمان،سام، زال، زواره ، رستم، فرامرز، سهراب، شهریار، آذربرزین، برزو، جهانگیرو بانو گشسپ.

دربارهٔ این کتاب بسیارمهم قهرمانی که پراست ازوقایع‌مختلف پهلوانی، در پایان جلد دوم از کتاب داراب‌نامهٔ مولا محمد بیغمی بتفصیل سخن گفته‌ام . مولانا محمد بیغمی از قصه گویان قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجریست (نیمهٔ دوم قرن چهاردهم میلادی) که داستان اورا محمود دفترخوان جمع‌آوری کرد وبا انشائی بسیار زیبا به‌تحریر درآورد. ازنسخهٔ فارسی این داستان دوجلد اول آن‌دراستانبول یافته شد که داراب‌نامهٔ بیغمی نامیده شده ومن‌آنرا چاپ کردم ودرمقدمهٔ آن حدس زدم که باید نام‌آن فیروزنامه یا اسمی مشابه‌آن باشد و بعداً که ترجمهٔ عربی آنرا یافتم ونیزجلد سوم این داستان را درمخطوطات کتابخانهٔ اوپسالا بدست‌آوردم،معلوم شد که حدس من صحیح بود . ازین داستان بشهادت حاج خلیفه در کشف‌الظنون یك ترجمهٔ ترکی‌هم وجود دارد.

شاید فیروزنامه (یاقصهٔ فیروز شاه) آخرین داستان قهرمانی بزرگ ایرانی باشد که نگارش ادبی یافته است . بعد از آن اگرچه داستان اسکندر و داستانهای مربوط بخانوادهٔ‌پهلوانان سیستان ، مثل رستم‌نامه و برزونامه ، تحریرهای جدیدی یافت لیکن این تحریرها معمولا بخاطر ساده کردن داستانها ومختصر کردن بعضی ازآنها صورت گرفت .

داستان اسکندر مقدونی چنانکه میدانیم در دورهٔ اسلامی در ایران زیاد رایج بود و مخلوطی است از وقایع رزمی و بیان شگفتیها حتی بیان بعضی از اندیشه‌های حکمای یونانی بابهام . این داستان از اصل یونانی خود بپهلوی و سپس بسریانی و عربی ترجمه شد و قصه گویان اسلامی آنرا با داستان یك پادشاه داستانی عرب بنام‌شمّر بن یرعش ملقب به‌ذی‌القرنین مخلوط کردند و معجونی از

داستان یونانی وعربی بوجود آوردند که باخبار اسکندر یا اسکندرنامه معروف گشت و بعدها بزبان پارسی ترجمه شد وشاعرانی مانند فردوسی (در شاهنامه) ونظامی (در مجموعهٔ داستانهای خود) ازآن استفاده کردند. به نثر فارسی ازاین داستان تحریر کهنی داریم از اواسط، و شاید از اواخر قرن پنجم هجری که اخیراً بطبع رسیده است وانشائی خوب دارد؛ و تحریرجدیدتری ازآن که مفصل‌تر از همه هست مدتها پیش چاپ‌شده است.

نکتهٔ مهم دیگری که باید بگویم آنست که ازحدود قرن ششم هجری (قرن دوازدهم میلادی) ببعد اندیشهٔ ملیت در ایران ضعیف شد. علت اساسی آن نفوذروزافزون دین اسلام بوده است که بمفهوم ملیت توجهی ندارد؛ وعلت دیگر آنکه ازاوائل قرن پنجم هجری یعنی اوایل قرن یازدهم میلادی سلطنت وحکومت ایران بتدریج بدست کسانی افتاد که اصلا از نژادهای زردپوست آسیای مرکزی بوده‌اند و من کیفیت غلبهٔ این گونه سلاطین و نتایج اجتماعی و ادبی آنرا در جلد اول وجلد دوم ازتاریخ ادبیات خود توضیح داده‌ام. ضعف اندیشهٔ ملی باعث شد که حماسه‌های منظوم ملی ایران جای خود را به‌حماسه‌های منظوم دینی و تاریخی بدهد. همین امرهم در نثر اتفاق افتاد یعنی جای داستانهای قهرمانی ملی راتدریجاً داستانهای قهرمانی دینی گرفت و این داستانهای دینی بیشتر ازفرقهٔ شیعه در ایران بوجود آمد. در میان این داستانها بعضی قدیمتروحقاً قابل توجهند مثل داستان امیرالمؤمنین حمزه که بایداصلاً مربوط باشد به‌حمزة بن‌عبدالله‌خارجی امیرالمؤمنین (یعنی خلیفهٔ) خوارج خراسان‌وسیستان و اینکه حمزهٔ سیدالشهدا درنسخهٔ موجود جای حمزهٔ ایرانی را گرفته است گویاعملی بعدیست. نسخهٔ خطی این کتاب که گویا مربوط بحدود قرن ششم است انشایی کهنه دارد وبا بعضی روایات ایرانی خالص آمیخته است.

حمزه پسر آذرك‌شاری معروف به‌حمزة بن‌عبدالله خارجی است که درنیمهٔ دوم قرن دوم و اوایل قرن سوم هجری می‌زیست و بسال ۲۱۳ هجری (۸۲۸ میلادی)

درگذشت . وی نسبت خود را بهزو(زاب) پسر تهماسپ می‌رسانید، وچون یکی از عمال عرب با او بی‌ادبی کرده بود اوستیزه آغاز نهاد و بزودی مذهب خارجیان را پذیرفت وآنرا وسیلهٔ مخالفت وانتقامجویی قرارداد و با گردآوردن عدهٔ زیادی از خوارج سیستان قدرتی فراهم‌آورد وعمال هرون را بشکست و مردم سیستان را از ادای خراج بعمال خلیفه بازداشت وشروع بهمبارزه وجنگ باعلی بن‌عیسی حاکم خراسان کرد واووهمهٔسردارانی راکه بجنگ‌وی آمده بودند شکست دادوکار کرمان و خراسان و سیستان را برخلیفه و عمال او تباه نمود چندانکه علی بن عیسی از هرون‌الرشید مدد خواست واوخود راه خراسان پیش گرفت و درراه‌مرد.

موفقیت‌های بزرگ حمزه پسر آذرك مایهٔآن شد که دربارهٔ وی، همچنانکه دربارهٔ ابومسلم، داستانهایی میان ایرانیان مشرق‌شیوع یابد وداستان امیرالمؤمنین حمزه ازینجا بوجود آمده است اگرچه بعداً باداستان مربوط بحمزهٔ سیدالشهدا هم درآمیخت . نسخهٔ عکسی این کتاب درکتابخانهٔ مرکزی‌دانشگاه موجود است واخیراً بطبع رسیده . انشاء کتاب‌ورسم‌الخط نسخه همگی قدمت‌آن وانتساب آنرا به‌پیش ازحملهٔ مغول ویا اوایل قرن هفتم مدال میدارد .

داستان دیگری بنام حمزه‌نامه داریم که غیر از قصهٔ امیرالمؤمنین حمزه و مربوطست به سیدالشهداء حمزة بن عبدالمطلب عم پیغامبر . این حمزه‌نامه مانند سایر داستانهای عامیانه در چندین تحریر مختلف وجود دارد و بنامهایی از قبیل حمزه‌نامه ، اسمارالحمزه و امیر حمزهٔ صاحبقران و رموز حمزه نامیده میشود و تحریرهای‌آن بایکدیگر اختلافهایی‌دارند.رموزحمزه تحریرجدیدترومفصل‌ترهمین کتابست که اشخاص جدید و سرگذشتهای تازه دارد و قهرمانان و رجال بزرگ داستان ازنخستین دوران ظهوراسلام انتخاب شده‌اند .

نکته‌یی که ازحمزه‌نامه درمی‌یابیم‌آنست که با شیوع اسلام بتدریج قصه‌های قهرمانی، که سابقاًمربوط به‌پهلوانان ورجال ایرانی بود ، اندك اندك تغییرصورت

داد ورجال دینی اسلام یا فرسان عرب میدان جدیدی در آنها یافتند ودر بارهٔ بزرگانی ازقبیل علی بن ابیطالب وفرزندان او ویا رجال بزرگ اسلامی ایران مانند ابومسلم خراسانی و نظایر آنان داستانهایی میان ایرانیان مسلمانان شیوع یافت. ازداستان ابومسلم یا ابومسلم نامه که سرگذشت مفصلی است تحریر جدیدی که گویا مربوط بدورهٔ صفویان باشد ملاحظه شد وچند نسخه‌یی از آن دردست است.

رمانها

وقتی از داستانهای قهرمانی بگذریم می‌رسیم بداستانهای متنوع دیگری که معمولا موضوع اصلی آنها عشق سادهٔ دو طرف نسبت بیکدیگر و سرگذشت آن دو، و یا برمانهایی که بیشتر مبتنی برحادثه جوییها و ذکر حوادث و اتفاقات متوالی است، و غالب اینگونه داستانها هم آمیخته بعشق و معمولا تقلید ازرمانهای قهرمانی است. قدیمتر ازهمهٔ این داستانها هزارو یکشب است که ازپهلوی با تصرفاتی بعربی و سپس ازعربی بفارسی وبزبانهای دیگر ترجمه شد؛ ولی ازلحاظ نثر فارسی وزیبایی داستان وجذابیت آن درمیان این رمانها ازهمه عالی‌تر داستان سمك عیاراست که گویا داستانی کهنه بود وشخصی بنام «صدقة بن ابوالقاسم شیرازی» آن را روایت کرد و شنونده‌یی بنام «فرامرز پسر خداداد» از اهل ارجان «نزدیك بهبهان امروزی» آنرا درسال ۵۸۵ هجری (=۱۱۸۹ میلادی) تدوین نمود واخیراً قسمتی از آن در تهران بطبع رسید. مبنای این داستان سرگذشت شاهزاده‌یی بنام خورشیدشاه پسر مرزبانشاه حکمران حلب وامیرزاده‌یی دیگر بنام فرخروز ساکن چین است که هردو درطلب همسری دختر فغفورچین بودند وتمام حوادث وماجراهای پیاپی کتاب، که بسیار سرگرم کننده و دلچسب و همراه با انشایی عالی و زیباست، مبتنی برهمین اصل میباشد. خورشید شاه دنبال عشق خود به ماجراهای گوناگونی افتاد و از همهٔ آنها فاتح بیرون آمد وهمراه این عشق عشقهای دیگری هم برای پهلوانان اوبروز کرد وهریك ماجراهایی را باعث شد. درین داستان هم مثل داستان دارابنامهٔ طرسوسی و دارابنامهٔ بیغمی (یا فیروزنامه) نقش عیاران، یعنی

دسته‌یی که در لشکر کشیها مأمور تهیهٔ اطلاعات ویا بکار بردن‌نیرنگها وانجام دادن مأموریتهای سری ودشوار برای ربودن پهلوانان یا گمراه کردن سپاه دشمن و یا نجات دادن اسرای خود وامثال این‌کارها بوده‌اند ، بسیارزیاد است. برروی‌هم‌سمك عیار را درمیان رمانهای غیرحماسی میتوان از جملهٔ بهترین و زیباترین داستانهای زبان فارسی دانست .

رمان‌نویسی درزبان فارسی با حملهٔ مغول تا حدی فتور پذیرفت اما از دورهٔ تیموری تا اواخر عهد صفوی حیات با رونقی را تجدید نمود و مخصوصاً در دربار مغول هند بدان توجه وافری کردند و همین توجه مایهٔ جمع‌آوری متون مختلف داستانها درآن دیار وتکثیر نسخ آنها گردید . تعداد این داستانها بسیاراست و بحث دربارهٔ یکایك آنها سخن را درین جا بدرازا می‌کشاند . ازجملهٔ آنهاست یکی قصهٔ هفت سیر حاتم یا قصهٔ حاتم طائی که بنامهای دیگری از قبیل هفت سؤال حاتم و هفت انصاف حاتم‌هم درابتدای نسخ‌موسوم‌شده‌است. درین‌داستان‌با پرسش حسن بانو هفت سرگذشت ذکر میشود و در بعضی نسخ براین هفت سرگذشت تکمله‌یی افزوده‌اند .

کتاب بسیار معتبردیگر کتاب بختیارنامه‌است که باید آنرا ازجملهٔ‌رمانهای کهن ایرانی شمرد. این کتاب بنابرشواهدی که دردست داریم اصلا بزبان پهلوی بود ودرحدود قرن سوم یا اوایل قرن چهارم همراه بسیاری از اسمار و قصص از پهلوی بعربی درآمد . قدیمترین نسخهٔ عربی که از این داستان داریم آنست که میشل جرجی عورا بسال ۱۸۸٦ میلادی بنام «عجائب‌البخت فی‌قصة‌الاحدی عشر وزیراً وابن‌الملك‌آزادبخت» آنرا بطبع رسانید . این نسخه بخط سریانی و مورخ است بتاریخ ۳۹۰هجری یعنی‌هزار بعد ازمیلادمسیح. این نسخه قاعدةً باید ازروی اولین نسخ ازترجمهٔ عربی کتاب، که مسلماً ازپهلوی‌بعمل‌آمده بود، نوشته‌شده‌باشد. نامهایی که معمولا در تحریرهای مؤخرِ فارسی عربی شده در این‌جا همه اسمهای

قدیم فارسی است وهمچنین سخن ازکسری یعنی لقب عمومی شاهنشاهان ساسانی در عربی درآن میرود . تحریر دیگری هم بعربی ازین‌قصه موجود است که تحت عنوان «کتاب‌قصة‌العشر وزراء وماجرا لهم مع‌ابن‌الملك آزاد بخت» بسال ۱۸۰۷ میلادی طبع شد . درین هردو تحریر عربی که ظاهراً قدیمتر از همهٔ تحریرهای فارسی است نظم مطالب و جریان داستان طبیعی‌تر از تحریرهای فارسی و نامها از ریشهٔ فارسی منتهی همراه باتحریفهای بسیارست .

گویا در عهد سامانیان که دورهٔ نقل قسمتی ازآثارایرانی، یا از اصل پهلوی ویا از روی ترجمه‌های‌عربی، بفارسی بوده است تحریری ازین کتاب بفارسی‌ترتیب یافته بود که تا حدود قرن ششم مورد استفاده قرار داشت (مقدمهٔ راحة‌الارواح صفحهٔ نه) و از روی‌همان تحریر شمس‌الدین محمد دقایقی مروزی تحریرمزین و زیبای خودرا تحت عنوان«راحة‌الارواح‌فی‌سرورالمفراح»ترتیب‌داد . دقایقی‌مروزی ازعالمان وشاعران اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم و از معاصران عوفی ومدتی دربخارا ساکن‌بوده وعوفی چنین بیاد داشته که اورا دیده و در مجلس وعظوتذکیر او در مسجدکوی‌بالوی حاضر شده بود[۱] .

راحة‌الارواح یعنی قدیمترین و معتبرترین تحریر بختیارنامه منقسم است‌به یك مقدمه وده‌باب ویك‌خاتمه وموضوع داستان آنست که پادشاه سیستان بنام آزاد بخت عاشق دخترسپهسالارخود گردید واورا بعنف بکاخ خودبرد . زن ازوبفرزندی آبستن شد ولی پدرش که در اندیشهٔ انتقام بود برپادشاه تاخت و پادشاه ناگزیر با زن از سیستان گریخت وهنگام گریز پسری راکه آن زن آبستن‌زاد بر سرچاهی گذاشت وبازن به کرمان‌پناه‌جست . اتفاق‌را دسته‌یی ازدزدان از سرآن‌چاه گذشتند وکودك راکه در جامهٔ‌شاهانه پیچیده بود بیافتند وسردستهٔ‌آن دزدان اورابفرزندی پذیرفت وبختیار نام نهاد. بختیار چون بسال برآمد با دزدان در راهزنیهای آنان

۱ــ لباب‌الالباب چاپ تهران ص۱۷۹

شرکت میجست ولی همواره جانب انصاف را رعایت می کرد تا عاقبت در جنگی اسیر شد و اورا بخدمت پادشاه سیستان که بیاری پادشاه کرمان بدیار خود باز گشته بودآوردند . پادشاه که درخود نسبت بوی مهری احساس میکرد اورا بخشید و نزد خود نگاه داشت و مناصب عالی بدوداد و این امرموجب حسد وزیران بروی شد تا عاقبت تهمت خیانت درحرم پادشاه براو نهادند و اورا بزندان انداختند . نُه‌روز پادشاه اورا بحضور آورد وفرمان قتل اورا داد وبختیار در هر روز داستانی گفت و پادشاه‌را از کشتن خویش بازداشت تا روز دهم رئیس دزدان که از حال بختیار باخبر شده بود بشهر آمد و اورا با بیان حقایق از مرگ نجات بخشید .

بختیارنامه بعلت اشتمال برین‌داستانها وبسبب آنکه بررویهم کتاب دلچسب‌و شیرینی است چندبار دیگردرقرنهای‌هشتم ونهم بتحریردرآمدوسه‌بارهم نظمی ازآن ترتیب دادند . ازمیان این تحریرها یکی که‌درسال ۸۰۹هجری نگارش‌یافته‌ازمابقی بهتر است و آنهم مقرون بسستی الفاظ و اشعاریست که محرر شاهد آورده است، و مابقی ناقص وبی ارزش بنظر میرسند بخصوص که محرران آنها فاقد توانایی در نویسندگی بوده‌اند .

همین حال را دربسیاری دیگر ازداستانهایی که در قرون اخیر برشتهٔ تحریر درآمده‌اند میتوان دید . ازآغاز قرن دهم هجری (قرن شانزدهم میلادی) بعدعدهٔ زیادی ازین داستانها را میتوان یافت که بعضی ازآنها بتقلید از روایات کهن تدوین یافت وعده‌یی‌دیگررا نویسندگان قرنهای اخیر ابداع کردند و بعضی نیز از منابع هندی بفارسی ترجمه شدند .

درمیان این رمانها یکی بسیار مفصل‌و موسوم است به بوستان خیال. مؤلف این رمان مفصل‌میرمحمدتقی جعفری‌حسینی‌احمدآبادی گجراتی متخلص به«خیال» است که بسال ۱۱۷۳ هجری (۱۷۵۹ میلادی) کتاب خود را در پانزده جلد بزرگ تألیف نمود . داستانهای دیگری مانند رزمنامه ، قصهٔهزار گیسو ، طالب ومطلوب،

راشد و رشید ، اشرف وفیروز ، چهاردرویش ، نوش آفرین نامه ، شیرین نامه ، چهل طوطی ، سلیم جواهری ، حسین کرد ، امیرارسلان ، سیف الملوك و بدیع الجمال ، اعجب القصص ، بساتین الانس ، گل وصنوبر ، مهروماه ، مسعود شاه و گیتی آراوامثال اینها دراین قرون نوشته شده و غیر از اینها در هندوستان هم کتابهای متعدد دیگر بیشتر برای سلاطین مغول هند و امرا ورجال دورهٔ آنان بنگارش درآمده است .

درهمین حال بنا بردستور امرای هندی بعضی از داستانهای معروف هندی بفارسی ترجمه شد که ترجمهٔ مهابهارت وترجمهٔ رامایانای مسیحی را باید از آن میان ذکر کرد .

رمانهای کوچك و بزرگ مذکور غالباً بنثرساده و گاه آراسته بشعر نگارش یافته و اگر داستانهای عشقی محض نباشند اساس آنها بر کارهای خارق العاده و نیرنگها و شجاعتهای قهرمانان داستان و نظایر این مسائل نهاده شده است. ازمیان داستانهای متعدد دیگر که بر همین منوالند، و برشمردن جملگی آنها درین وجیزه دشوارست، میتوان قصه هایی از قبیل قصهٔ شاهزادهٔ جوانبخت ، قصهٔ خاقانشاه ، قصهٔ حسن آرا ، قصهٔ سلیمان و سیمرغ ، قصهٔ ملك علی پسرشاه بخاراومهربانو دخترخوارزمشاه ، قصهٔ دخترشاه یمن ووزیران اوآصف وکامکار ، قصهٔ بهروز بازرگان خراسان ودختر شاه کشمیر ، قصهٔ فرخشاه امیرختا ، قصهٔ شاه کاشغر ، قصهٔ آزاد بخت و هزار گیسو ، قصهٔ نوش آفرین و شاهزاده ابراهیم ، قصهٔ شاه همایونفال ودلارام، قصهٔ سلطان محمودرادراینجا نام برد.

از میان قصه‌های معروف دیگر قصهٔ چهار درویش را به امیرخسرو دهلوی نسبت داده وبرخی از محمدعلی معصوم دانسته‌اند وآن چند بار بهندی ترجمه شد.

قصهٔ دیگری بنام نوروزشاه تقریباً شبیه بختیارنامه یا هفت گنبد است که در آن نیکدخت هفت شب هفت قصه بیان کرده است . مؤلف این کتاب عزیزالله نام هندی ازنویسندگان قرن دوازدهم هجری است .

نه منظر از رمانهای مشهوری‌است که ازقرن نهم ببعد شهرت دارد . این‌رمان

محتوی نه حکایت است از گلشاد برای شوهرش شیرزاد که در نه قصر بیان کرد تا وسیله‌یی برای شفاعت از پدرش گردد .

طوطی‌نامه از کتب داستانی قدیم است که تألیف آنرا درحدود ۷۲۰ هجری به ضیاءِ نخشبی نسبت میدهند. وی داستان دیگری هم موسوم به «گلریز» دارد . طوطی‌نامه را یکبار دیگر «قادری» درقرن دهم هجری‌تحریر نمود و همان تحریر درقرن یازدهم هجری بتر کی ترجمه گردید[1].

قصص وحکایات

وقتی از داستانهای فارسی (رمانها) بگذریم میرسیم بنوعی دیگر از داستان پردازی و قصه گویی که اساس و مبنای سخن درآن بر بیان حکمت وپند و ورود درمباحث اجتماعی وتعلیمی وامثال این اندیشه‌هاست لیکن‌نویسنده برای‌آنکه سخن خودرا اثبات کند معمولا بحکایات اصیل یا ساختگی متوسل میشود وآنها را بعنوان شاهد ذکر می کند . عادةً این دسته از کتب در ردیف کتب مهم ادبی زبان ما محسوب میشوند زیرا نویسندگان آنهامعمولاً مردمان مطلعی بودند که در کار جدی‌خود ، که‌جنبهٔ اخلاقی‌یا اجتماعی قوی داشت، بجنبهٔ داستانی مطلب هم توجه میکردند وچون سروکارشان با اهل‌فضل و دانش بودنه با همهٔ مردم بهمین سبب آثار آنان با فصاحت بیشتر مقرون و با اطلاعات ذیقیمت‌تری همراه هست . اینگونه کتابها غالباً بوسیلهٔ منشیان بزرگ و دانشمندان بلند مرتبه نوشته شده و جنبهٔ سندیت آنها بسیارست .

نوشتن اینگونه کتب از ایران پیش ازاسلام بدورهٔ اسلامی رسیده و نخستین کتابهای‌فارسی‌درین مورد تحت‌تأثیر ایران پیش‌ازاسلام فراهم آمده است . ازجملهٔ کتابهایی که درین‌زمینه ازادبیات پهلوی‌سرچشمه گرفته کتاب کلیله ودمنه است . این کتاب یعنی « پَنجاتَنترا » از اصل سانسکریت ، ظاهراً درعهدشاهنشاهی خسرو

۱ــ دربارهٔ رمانهای کوچك‌مذکور بیشتر رجوع کنید به‌تاریخ ادبیات‌فارسی هرمان اته ترجمهٔ آقای دکتر رضازاده شفق ص ۲۱۹ ببعد

اول انوشیروان، بوسیلهٔ طبیبی فاضل بنام برزویه بپهلوی ترجمه شد، وسپس عبدالله بن المقفع مترجم ونویسندهٔ بزرگ ایرانی قرن دوم هجری آنرا بعربی درآورد . این ترجمه میان مسلمانان بسرعت شهرت یافت وجزو کتب بزرگ اخلاقی و حکمی شد. در زمان پادشاهی نصر بن احمد سامانی (۳۰۱ ــ ۳۳۱ هجری=۹۱۳ ــ ۹۴۲ میلادی) بفرمان آن پادشاه ترجمه‌یی بنثر فارسی ازین کتاب صورت گرفت . این معنی ازمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق بخوبی برمی‌آید وهم بنابرآن مأخذ برآن ترجمه نقاشان چین تصاویری افزودند و ازینجا رسم معهودی که در بعض نسخ کلیله ودمنه مشاهده می کنیم پدید آمد. این ترجمه هم درزمان نصر بن احمد سامانی بتشویق ابوالفضل بلعمی وزیر او بوسیلهٔ رودکی شاعر معروف بشعر فارسی درآمد وازآن کتاب منظوم امروز فقط ابیات پراگنده‌یی در دست است .

درقرن ششم که دورهٔ تزیین بعضی از متن‌های سادهٔ فارسی است کتاب کلیله و دمنه بدست ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی بنثر مزینی آراسته شد . اثر نصرالله بن محمد بزودی میان مترسلان معروف شد و از جملهٔ کتب درسی ادب گردید . تاریخ قطعی ترجمه یا اصلاح او برای تنظیم نسخهٔ کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی معلوم نیست، لیکن چون کتاب را بنام ابوالمظفر بهرامشاه نوشته بنابراین تاریخ تألیف آن بعد از سال ۵۱۲ وپیش‌از سال ۵۴۷ هجری‌است.

از کتاب کلیله و دمنه دوبار دیگرهم تحریری صورت گرفت‌یکی از این دو تحریر را که«انوارسهیلی»نام‌دارد کمال‌الدین‌حسین‌واعظ کاشفی سبزواری(متوفی بسال ۹۱۰ هجری مطابق‌با۱۵۰۴میلادی) ترتیب‌داد.انوارسهیلی‌درحقیقت‌ترجمه وتهذیبی است جدید ازکلیله ودمنه وانشائی نسبةً مصنوع و متکلّف دارد وچون کاشفی دو فصل نخستین ازکلیله‌ودمنهٔ بهرامشاهی‌را حذف کرده‌و عبارات وحکایاتی هم ازخود برآن افزوده بود یك قرن بعد از او ابوالفضل علامی وزیر اکبرشاه بفرمان‌آن سلطان تحریر جدیدی ازکتاب مذکور ترتیب داد بنام عیار دانش .

کلیله ودمنه چند بار بزبان‌عربی و یکبار بوسیلهٔ قانعی(م.۶۵۸هجری) بنام عزالدین کیکاوس از سلاجقهٔ آسیای صغیر بفارسی بنظم درآمد وعلاوه برین‌چندبار ازآن کتاب ترجمه‌ها وتحریرهای ترکی ترتیب یافت .

کتاب‌مهم‌دیگری اندکی‌بعدازانشاءِ مصنوع کلیله و دمنه بانشاءِ مزین جدید درآمدو آن‌سندبادنامه‌است. سندبادنامه‌هم‌مانند کلیله ودمنه ازجملهٔقصص‌قدیم‌هنداست که بزبان پهلوی‌نقل شده بود و در ادبیات قبل از اسلام ایران شهرت بسیارداشت. مسعودی[1] این کتاب را بنام « کتاب الوزراءِ السبعة والمعلم وامرأة الملك » از تألیفات سندباد حکیم‌ازحکمای معاصر کوش پادشاه هند دانسته است . ابن‌الندیم[2] دو تحریر بزرگ و کوچك ازین کتاب می‌شناخته و هندوان را مؤلف اصلی آن دانسته است .

سندبادنامه از جملهٔ کتب پهلوی بود که زود بعربی ترجمه شد و دو نسخهٔ کبیر وصغیر آن چنانکه ابن‌الندیم گفته است شهرت داشت لیکن ترجمهٔ فارسی‌آن زودتر از قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) صورت نگرفت واین امر بفرمان امیر نوح بن منصور سامانی بدست خواجه عمید ابوالفوارس قناوزی انجام شد واو آن‌داستان را ازپهلوی بپارسی‌دری گردانید . ظهیری‌سمرقندی درمقدمهٔ سندبادنامه تاریخ این ترجمه را سال ۳۳۹ هجری (= ۹۵۰ میلادی) نوشته است لیکن این سال با تاریخ سلطنت نوح‌بن‌منصور سامانی (۳۶۶ـ۳۸۷) سازگار نیست واگرآن تاریخ درست باشد باید ترجمهٔ مذکور بفرمان نوح‌بن نصر (۳۳۱ـ۳۴۳) انجام شده باشد .

بعد از قناوزی چنانکه‌از مجموع اشارات عوفی در لباب‌الالباب وحاج‌خلیفه در کشف الظنون برمیآید دو تهذیب از سندبادنامه بپارسی صورت گرفت یکی از

۱ ـ مروج‌الذهب چاپ مصر ج ۱ ص ۶۷

۲ ـ الفهرست چاپ مصر ص ۴۲۳ و ۴۲۴

شمس‌الدین‌محمدبن علی‌بن‌محمد الدقائقی المروزی شاعر اواخر قرن ششم هجری[۱] که این کتاب را بنثری مزین و مصنوع نگاشته بود[۲] ،ودیگری ظهیری سمرقندی نویسندهٔ مشهور اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری . گویا اشارهٔ عوفی که حاج خلیفه هم آنرا دنبال کرده مبتنی بر اشتباهی باشد که میان راحةالارواح دقایقی‌مروزی وسندبادنامهٔ ظهیری بدو دست داده‌است و گرنه‌جز قول‌او سندیگری در دست نیست که دخالت دقائقی را درین امر برساند .

ظهیری همچنانکه خود گفته است سندبادنامه ترجمهٔ قناوزی را که بانشائی ساده وغیرمزین بود ازصورت سادهٔ خود بیرون‌آورد و آنرا بنثری مزین و آراسته بامثال و اشعار پارسی و تازی نوشت و تهذیب کرد و ازعهدهٔ این‌کارشگرف چنان با مهارت واستادی برآمد که باید کتاب اورا ازنمونه‌های مطبوع ودلپذیرنثر مصنوع دراواخرقرن ششم هجری دانست[۳].

کتاب معتبردیگری که باید درینجا بذکر آن مبادرت‌جست، وبیشتر درآن ازروش کلیله‌ودمنه پیروی‌شده، کتاب مرزبان‌نامه است . این کتاب‌هم مانند کلیله و دمنه در ذکرقصص وامثال وحکم ترتیب یافته و مطالب آن اززبان وحوش وطیور و دیو وپری وآدمی بیان شده وبزبان طبری قدیم نگاشته‌آمده بود. مؤلف اصلی کتاب یعنی نویسندهٔ کتاب بزبان طبری اسپهبد مرزبان بن رستم بن شروین از خاندان آل‌باوند درقرن چهارم‌هجری (اواخرقرن‌دهم‌میلادی) بوده‌است. قدیمترین موضعی که ازین کتاب یاد شده قابوسنامهٔ عنصرالمعالی کیکاوس است وبعد از و ابن اسفندیار درفصل حکمای طبرستان ازتاریخ طبرستان ذکراین کتاب و نویسندهٔ آنرا آورده وآنرا برکتاب کلیله و دمنه گردآوردهٔ بیدپای هندی برتری داده است[۴].

۱ـ لباب‌الالباب ج ۱ ص ۲۱۲

۲ـ ونیز رجوع شود به‌کشف‌الظنون چاپ ترکیه بند ۱۰۰۳

۳ـ دربارهٔ ظهیری سمرقندی و آثارش رجوع شود به‌تاریخ ادبیات در ایران ، دکتر صفا، ج۲ چاپ‌اول‌ص ۹۹۹ـ۱۰۰۳

۴ـ تاریخ طبرستان چاپ مرحوم عباس اقبال‌آشتیانی ج ۱ص۱۳۷

اسپهبدمرزبان دیوانی‌هم بزبان طبری‌داشته است بنام نیکی‌نامه که بقول‌ابن‌اسفندیار «دستور نظم طبرستانی» بود . کتاب مرزبان‌نامه اصلا در یازده باب بوده است در نصایح و اندرزها و حکم که غالب آنها تحت تأثیر تربیت ایرانی محض است و اثر فرهنگ اسلامی درآن بندرت یافته میشود . حکایات وقصص درین کتاب‌هم بروش کلیله ودمنه برای‌اثبات مباحثی است که نویسنده و گوینده در پیش دارندواگرچه عادةً اززبان بهائم‌ووحوش‌واهریمنانست ولی بسی ازاوقات حکایاتی از زبان آدمیان وحتی گاه ازپادشاهان پیشین‌هم درمیان آنها دیده میشود .

نسخهٔ اصلی مرزبان‌نامه یعنی اصل طبری آن دیرگاهیست که ازمیان رفته است ولی ازآن‌دوترجمه تقریباً دریك تاریخ و درامکنه‌یی نزدیك بیکدیگر صورت گرفته‌است، که نخستین‌ازآن دو ترجمهٔ محمدبن غازی‌الملطیویست (منسوب بشهر ملطیه ازبلاد آسیای‌صغیرواقع‌درشمال‌حلب‌وجنوب‌سیواس).وی‌از کبارفضلای‌دستگاه سلاجقهٔ روم است که چندی دبیر ابوالفتح رکن‌الدین سلیمانشاه بن قلج ارسلان (۵۸۸–۶۰۰هجری) بود و سپس منصب وزارت اویافت. وی پیش ازعهد سلیمانشاه مذکوربترجمه وتهذیب مرزبان‌نامه شروع کرد وبعدازآنکه‌بخدمت اورسیدبتشویق آن پادشاه‌کارخود را باتمام رسانید وکتابی را که ازین راه فراهم‌آورد‌روضة‌العقول نامید واین‌کاررا در غرهٔ محرم سال۵۹۸ بپایان برد. روضة‌العقول دریازده باب‌ست و روش انشاءِ آن مصنوع ومزین بصنایع مختلف و شواهد گوناگون از امثال واشعار عربیست . دومین ترجمهٔ این کتاب که مشهورتر و متداول‌تر است مرزبان‌نامه نام داردوبوسیلهٔ سعدالدین وراوینی انجام گرفته‌است. وراوینی‌ازاصل‌مرزبان‌نامه‌دوباب را حذف کرده و کتاب‌اوباترجمهٔ ملطیوی‌علاوه برعدد ابواب در ترتیب حکایات و زیاده ونقصان آنها اختلاف دارد واین میرساند که هردومترجم درکارخود بتهذیب و ایجاد تغییراتی دراصل‌هم نظرداشته‌اند . ترجمهٔ وراوینی چند سالی بعد از ترجمهٔ

ملطیوی یعنی بین سنین ۶۰۷ـ۶۲۲ هجری صورت گرفته است و نثر او از بهترین نمونه‌های آثار مصنوع زبان فارسی وسر آمد آنهاست.

بکار بردن حکایات وقصص بصورتهای گوناگون درغالب کتابهای ادبی‌فارسی معمول بوده است حتی در کتب عرفا و کتابهایی که بقصد ذکر لطایف وامثال نوشته شده ویا درباب سیاست یا دربیان فنونی که مورد حاجت ندمای سلاطین بوده ویا در تربیت واخلاق تألیف گردیده است.

روش بکاربردن قصه در کتابهایی که جنبهٔ اجتماعی وتربیتی یاسیاست مملکتی و اخلاقی و انتقادی و حتی ادبی محض داشته باشدبعدها دنبال شد . در میان این حکایات کوتاه بسیاری‌مطالب تاریخی دیده میشود که قابل کمال توجه است و کسی که درتاریخ تمدن وفرهنگ ایران کارمی کند ازآنها بی‌نیاز نیست؛ وضمناً بسیاری دیگر ازآنها مجعول وفقط برای تمثیل وروشن کردن مطلب است ومعمولا باعبارتی ازقبیل «حکایت کنند»و«آورده‌اند» و«گویند» وامثال اینها شروع میشود ودرخاتمه نویسنده ازآن نتیجه‌یی که میخواهدمی گیرد. از کتابهایی که این گونه حکایات‌را درآنها بکاربرده‌اندقابوسنامهٔ‌عنصرالمعالی کیکاوس و سیاستنامهٔ خواجه نظام‌الملك و نصیحةالملوك‌غزالی(هرسه‌ازقرن‌پنجم‌هجری‌مطابق‌باقرن‌یازدهم‌میلادی)وتحفةالملوك (گویا ازقرن هفتم‌هجری‌مطابق باقرن سیزدهم‌میلادی) بیشترجنبهٔ سیاست وتدبیر مملکت و کیفیت رفتاراجتماعی دارد؛ درگلستان سعدی (قرن هفتم هجری= قرن سیزدهم میلادی) واخلاق جلالی‌ازجلال‌الدین دوانی واخلاق محسنی وانوارسهیلی ازحسین‌کاشفی (هردوازقرن نهم هجری مطابق باقرن پانزدهم میلادی) بیشترفکر تربیت‌واخلاق ملحوظ‌است؛ ودرچهارمقالهٔ‌نظامی عروضی (وسط قرن ششم‌هجری= قرن دوازدهم میلادی)بیشتر مسائل تاریخی ؛ و دررساله‌های عبید زاکانی مخصوصاً اخلاق‌الاشراف ورسالهٔ دلگشا (قرن هشتم هجری= قرن چهاردهم میلادی) بیشتر

۱ــ رجوع شود بمقدمهٔ مرزبان‌نامه بقلم مرحوم میرزا محمدخان قزوینی

حکایات برای انتقاد واستهزاءِ بکاررفته است.

یك دستهٔ بسیارمهم از کتب ادب را درزبان‌فارسی ملاحظه میکنیم که درآنها حکایات نسبةً مفصل ومتعددی گردآمده وبدسته‌های مختلفی انقسام یافته و هردسته بجانب یك مقصود وهدف خاص توجه داده شده‌است .

سرآمد اینگونه کتابها کتاب‌جوامع‌الحکایات ولوامع‌الرویات‌است.مؤلف‌این کتاب نورالدین (یا سدیدالدین) محمد بن محمد عوفی بخاری از دانشمندان و نویسندگان بزرگ‌اوایل قرن‌هفتم هجری (قرن سیزدهم میلادی) است که مدتها از عمر خودِ را در ماوراءالنهر و خراسان و سرزمین سند گذرانید و کتابهای او مجموعه‌های خوبیست از اطلاعاتی که‌در کتابخانهای ماوراءالنهر و خراسان بدست آورده بود . جوامع الحکایات مهمترین اثر عوفی واز جملهٔ معتبرترین کتبی‌است که بزبان فارسی تألیف شده و متضمن فوائد تاریخی و ادبی است که از کتابهای دیگر بدست نمیتوان‌آورد . درین کتاب حکایات غالباًجنبهٔ تاریخی دارد وبدسته‌های مختلف بنابر مواضیع ابواب تقسیم شده است . این کتاب مجموعاً به چهار قسمت بزرگ وهرقسمت به‌بیست وپنج باب منقسم شده است . قسم اول از کتاب درمعرفت آفریدگار ومعجزات انبیاءِ وکرامات‌اولیا وتواریخ ومآثر ملوك وخلفا ؛ وقسم‌دوم دربیان اخلاق‌حمیده و سیرمرضیه؛ و قسم سوم دربیان اخلاق مذموم؛ و قسم چهارم دربیان احوال عباد وعجایب بحار وبلاد وطبایع حیوانات است .

چنانکه اقسام چهارگانه وعناوین بیست و پنج گانه‌یی که در ذیل هریك‌از اقسام مذکور آمده است نشان می‌دهند عوفی مطالب خود را بررویهم بصد جزء منقسم‌نمود ودر ذیل هرجزء یا باب‌حکایات وقصصی که درخور مقام بوده وباموضوع اصلی آن باب پیوندی معنوی داشته است آورده وبدین طریق کتاب گرانبهایی مملو از اطلاعات گوناگون فراهم کرده است،وبهمین جهت این کتاب بعدها مأخذ اطلاعات بسیاری از مؤلفان بزرگ از قبیل منهاج سراج درطبقات ناصری و حافظ

ابرو در زبدةالتواریخ و میرخواند در روضةالصفا وخوندمیر در حبیب السیر وحاج خلیفه در کشف الظنون وعلی‌بن حسین واعظ کاشفی در لطایف الطوایف،وعدهٔ کثیر دیگری گردیده وسه ترجمه نیز بترکی ازآن ترتیب یافته است[۱].

کتاب‌جوامع‌الحکایات‌ولوامع‌الرویات‌را عوفی درعهد حکمروایی‌ناصرالدین قباجه از ممالیك غوریه بر سندآغاز نمود و در حدود سال ۶۳۰ هجری (=۱۲۳۲ میلادی) در دهلی بنام نظام الملك قوام‌الدین محمد بن ابی سعد الجنیدی وزیر شمس‌الدین‌التتمش تمام کرد .

قصص و داستانهای جوامع الحکایات چنانکه گفته‌ام غالباً جنبهٔ بسیار مهم و اصیل تاریخی دارد و بعبارت دیگر مسائل جدی تاریخی است که بنام حکایات و قصص گردآمده است، وآنهای دیگر هم که‌براثراستناد برمآخذ دینی واعتقادی از حلیهٔ حقایق تاریخی عاریست ، با استفاده از منابع مورد اعتمادو اعتقاد فراهم آمده است.طبقه‌بندی منظم بعضی ازمنابع عوفی نشان میدهد که او این مصنفات رابمنزلهٔ نمونه و سرمشق بکار برده و مثلا برای تاریخ خلافت از گزارشهای طبری استفاده کرده است وبرای تاریخ سلاطین قدیم ایران از غرر اخبار ملوك الفرس ثعالبی و شاهنامهٔ فردوسی ، و برای سرگذشتهای امرای سلسله‌های مختلف از منابع خاص مربوط بآنها .قسمتی از سرگذشتهای طاهریان و صفاریان وسامانیان ازتاریخ ولات خراسان تألیف‌سلامی گرفته شده‌ودربارهٔغزنویان سه‌منبع‌مهم تاریخ ناصری‌ازبیهقی‌و تاریخ‌یمینی‌ازعتبی‌وخلق‌الانسان‌ازبیان‌نیشابوری‌مورداستفاده بوده‌است. دربارهٔ آل‌بویه تاریخ تاجی و در بارهٔ آل افراسیاب اثرمجدالدین عدنان‌السرخکتی طرف مراجعهٔ مؤلف قرار گرفت و بعید نیست که کتابهایی از قبیل سیاست نامهٔ نظام الملك و هم قابوس‌نامهٔ عنصرالمعالی کیکاوس و اغراض السیاسة و اعراض الریاسهٔ ظهیری

۱ــ کشف‌الظنون حاج خلیفه چاپ استانبول بند ۵۴۰

سمرقندی از منابع کار نویسندهٔ بوده باشد[1] ومراجعه بهمین فهرست از قسمتی از منابع کار عوفی اهمیت وارزش والای کار اورا نشان میدهد .

کتاب دیگری که همین روش را در تدوین قصص و حکایات دارد ، یعنی حکایات در آن بر گرد موضوعات خاصی تدوین‌وجمع آوری شده است ، کتاب‌الفرج بعدالشدة است . این کتاب را اصلا قاضی ابوعلی محسن‌بن علی بن داود التنوخی (متوفی بسال ۳۸٤ هجری مطابق با۹۹٤ میلادی) بعربی نوشت ونورالدین محمد ابن محمد عوفی آنرا بپارسی درآورد و درین باره در باب هفتم از قسم چهارم جوامع‌الحکایات گفت : « و قاضی محسن تنوخی کتاب الفرج بعدالشدة را تألیف کرده است اندرین معنی وآن کتابی مرغوبست ومؤلف (مقصود خود عوفی‌است) آن کتاب را بلغت پارسی ترجمه کرده است و بیشترحکایات‌درین مجموع مسطور است » . همچنانکه عوفی خود گفته است بیشتر حکایات الفرج بعدالشدة در جوامع الحکایات نقل‌شده ولی متأسفانه آن ترجمهٔ او بالاستقلال باقی نمانده‌است .

ترجمهٔ دیگری ازهمین کتاب بدست حسین‌بن‌اسعدبن حسین دهستانی مؤیدی در نیمهٔ دوم قرن هفتم (نیمهٔ دوم قرن سیزدهم میلادی) یعنی قریب نیم قرن بعد از ترجمهٔ نخستین صورت گرفته است . این ترجمه را دهستانی بنام طاهربن زنگی فریومدی وزیر درآورده وباو تقدیم کرده و کتاب متداولی است .

الفرج بعدالشدةمشتمل‌است برسیزده باب وهرباب شامل‌چندین‌حکایت‌مفصل ودلپذیر است که ارتباط معنوی باموضوع باب دارد. مثلا درباب‌اول دربارهٔ گشایش کارها بعد از نومیدی ومحنت بیاری جستن ازقرآنست وحکایاتی که درین‌باره‌ذکر شده، وباب دوم مشتمل است برذکرجماعتی که محنت وبلا کشیدند وعاقبت‌بنعمت و آسانی رسیدند،وباب سوم درحکایات جماعتی که بفال نیك‌یا بدعایی یابسخنی‌خوش

۱ــ رجوع کنید به اطلاعات مأخوذ از آقای دکتر نظام‌الدین منقول در مقدمهٔ جوامع الحکایات بتصحیح آقای دکتر محمد معین ص ۴۱ـ۴۲

شدت ایشان بفَرَج انجامید ومحنت بنعمت‌ومسرت مبدل گشت ... الخ .» در پایان حکایات الفرج بعدالشدة فایده‌یی هم برای آنها ذکر شده است تا خواننده را بکار آید و ازین‌راه بدین کتاب جنبهٔ اخلاقی داده شده است .

دیگرازین گونه کتب حکایات که بازبیك قصد معینی تدوین یافته است‌میتوان کتاب لطایف‌الطوایف را ذکر کرد . لطایف‌الطوایف را علی‌بن حسین واعظ کاشفی سبزواری متوفی بسال ۹۳۹ هجری (= ۱۵۳۲ میلادی) نوشت[۱] . درین کتاب از لطایف‌وظرایفی که‌ازطبقات مختلف باقی مانده سخن می‌رودوآنها را برنسق حکایات کوتاه و گاه بدون‌آنکه در حکایاتی گنجانیده شوند میآورد و از آنجمله فصلهای پنجم، ششم، هفتم، هشتم ونهم ازین کتاب که دربارهٔ لطایف وظرایف شعرا و برخی اشارات درفنون ادبی است برای تحقیق در مسائل ادبی قابل توجه است . کتاب بر رویهم دارای چهارده باب ودربارهٔ طبقات گوناگون ازمردان وزنانست .

ازجملهٔ کتابهای دیگری که ازمجموعهٔ حکایات پدیدآمده یکی کتاب زینة-المجالس است از مجدالدین‌محمدحسینی‌مجدی از نویسندگان قرن یازدهم‌هجری. وی کتاب خود را برروش جوامع‌الحکایات تألیف کرده است در نه قسم که هریك از آن اقسام بده فصل تقسیم میشود .

کتاب مهم دیگر محبوب‌القلوب یا «شمسه و قهقهه» است تألیف میرزا برخوردار‌بن محمود ترکمان فراهی متخلص به ممتاز از منشیان و مترسلان عهد صفویه[۲] . این کتاب را نویسنده در یك مقدمه (شامل پنج مقاله) و پنج باب و خاتمه که هریك شامل حکایاتی متضمن یك قصد اصلی است ، نوشته است . باب اول درآداب معاشرت وقواعد سخن گفتن وتواضع، وباب دوم در نیکوکاری و اجتناب ازمردم آزاری،وباب سوم دربیان مقدمات مساعدت اقبال‌و صعوبت‌ادبار، و

۱ــ دربارهٔ او رجوع شود به مقدمهٔ کتاب لطایف‌الطوایف چاپ تهران ، ۱۳۳۶ بقلم آقای احمدگلچین معانی وهمچنین‌به مقدمهٔ مواهب‌علیه بقلم‌آقای جلالی نائینی.

۲ــ دربارهٔ او رجوع شود به محبوب‌القلوب چاپ تهران مؤسسه بارانی ص ۷ــ۱۴

باب چهارم در بیان مصاحبت دوستان ومذمت همدمی بیگانگان، و باب پنجم در بیان فوائد قناعت ونتایج همت وبیان رشك وحسد، وخاتمه متضمن یازده حکایت . انشاءِ این کتاب یادآور روش مصنوع نثردرعهد صفویست اما حکایاتش متنوع و دلنشین و متعدد و ازینروی کتابی سر گرم کننده ودلپذیرست .

کتاب مفرّح القلوب را که درآغاز عهد فتحعلیشاه قاجارتألیف شده ومتضمن حکایات اخلاقی وقسمتی از وقایع سلطنت آقا محمدخان قاجار وفتحعلیشاهست،هم باید درشمار همینگونه کتب ودر ذیل آنها ذکر کرد که مؤلف آن محمد ندیم از رجال قرن سیزدهم هجری است (م.۱۲٤۱ هجری=۱۸۲۵ میلادی) .

تمام کتابهایی که درشرح‌حال مشایخ تصوف نوشته شده است معمولا متضمن حکایاتی است درذکرمقدمات‌احوال و اعمال و کرامات‌آنان، وهمچنین است‌برخی ازکتب‌که حکایات‌آنها درحقیقت ذکر احوال طبقاتی از رجال است مانند چهار مقالهٔ نظامی عروضی که چهارطبقه ازندمای‌سلاطین (طبیبان ــ منجمان‌ــ شاعران و دبیران) درمقالات مربوط‌همراه‌ذکر شرایط‌کار آن طبقات‌ووظایفی که‌برای هریك‌از آنها در پیش است معرفی میشوند ، منتهی بطریق ایراد حکایتی دربارهٔ آنان .این دسته ازکتب را حقاً باید جزو کتب رجال ذکر کرد زیرا فایده‌یی که اکنون از آنها عاید میشود بیشتر در تراجم احوال بزرگانست .

تراجم وکتب رجال

مقصود از تراجم وکتب رجال کتابهاییست دربیان احوال طبقات مختلف شاعران وعالمان ومشایخ وهمچنین بزرگان فرق مختلف مذهبی‌اسلام وامثال‌آنها . نگارش چنین کتبی در ادبیات عربی‌وفارسی هردو ازدیر گاه معمول بود و در ادبیات فارسی تألیف‌آنها بیشترازحدود قرن‌پنجم هجری (قرن یازدهم میلادی) رواج پذیرفت . ازجملهٔ این کتب کتابهاییست که در ذکراحوال پیغامبران نوشته شده وبه «قصص‌انبیا» معروفست .

درمیان **قصص‌انبیا** یکی کتابیست بهمین نام از اسحق‌بن‌ابراهیم بن‌منصوربن خلف نیشابوری که ازجملهٔ متون زیبای فارسی اوایل یا اواسط قرن پنجم هجری است . مطالب این کتاب منقولست از روایت‌کلبی (محمدبن سایب متوفی بسال۱۴۶ هجری =۷۶۳ میلادی) . اسحق‌ابن ابراهیم میان روایت خود وکلبی هفت واسطه ذکر کرده است وبنابرین باید قاعدةً درمیانهٔ قرن پنجم زیسته باشد . دراین کتاب یکصدوچهارده‌قصه‌ازقصه‌های پیغامبران‌وخلفای‌راشدین وعباس عم پیغامبراسلام‌ذکر شده‌است‌ودرضمن آنها چندقصه‌هم بمسائلی‌ازقبیل«آغاز آتش‌پرستیدن»و«اصل‌جهودی» و «اصل‌ترسایی» و«قصهٔ اهل صروان» و «قصهٔ‌اصحاب‌الفیل» وقف‌شده‌است؛ ودربارهٔ پیغامبراسلام تمام‌غزوه‌ها وحتی داستان‌عایشه وصفوان که‌مربوط به‌یکی ازغزوه‌هاست هم آمده و افسانهای ابلیس وفرشتگان نیز ضمن همین قصه‌ها مذکور افتاده وبدین جهات کتاب طولانی گردیده است[1] .

کتاب دیگری هم دربارهٔ انبیا داریم بنام تاج‌القصص‌ازابن‌نصربخارایی که‌از آفرینش جهان تا سرگذشت حسین‌بن‌علی‌علیه‌السلام درآن ذکرشده است ؛ دیگر کتاب عجائب‌القصص ازعبدالواحدبن‌محمد مفتی‌است که درقرن‌دهم‌هجری میزیست وکتاب خود را دربیست فصل‌نوشت؛ ودیگرقصص‌الانبیا از عبداللطیف‌بیرجندی در هشتادوسه‌ودر بعض‌نسخ درهشتادوپنج بابست؛دیگر کتاب‌مجمع‌الهدی تألیف علی‌بن حسن‌زواری که‌تاسرگذشت امام دوازدهم‌ازائمهٔ اثنی‌عشر درآن آمده است. در بارهٔ زواری‌مؤلف این کتاب بازهم سخن خواهم گفت[2] .

در زمرهٔ همینگونه کتب باید کتابهایی را ذکرکرد که درشرح احوال ائمهٔ

این‌کتاب بامقدمه بتصحیح آقای حبیب‌یغمائی درتهران جزو مجموعهٔ انتشارات بنگاه ترجمه ونشرکتاب طبع شده است .

۲ــ دربارهٔ این‌کتب‌وکتب‌دیگری‌که درقصص پیغامبران نوشته‌شده رجوع شودبه تاریخ ادبیات فارسی‌تألیف اته ، ترجمهٔ‌آقای دکتررضا زاده شفق،چاپ‌تهران ۱۳۳۷ص۲۳۲ــ۲۳۳و بفهرست‌کتب خطی‌کتابخانهٔ‌آستان قدس‌جلد هفتم (۱) تألیف‌آقای احمدگلچین معانی .

اثنی‌عشر ویا درذکراحوال‌شهدا نوشتهٔ شده‌است مانندروضةالشهدای کاشفی‌سبزواری.

وقتی‌ازین‌دسته کتب که‌درشرح‌احوال ویاقصص ومقاتل پیامبران و امامانست بگذریم می‌رسیم بدستهٔ دیگر از کتب که **ذکراحوال‌مشایخ تصوف** نگارش یافته است وچون نویسندگان‌آنها معمولا ازپیروان و معتقدان همان مشایخ‌اند کتب‌آنها دارای جنبهٔ اعتقادی است و بهمین سبب‌بعضی افسانها و یا روایات مبالغه‌آمیز که در بارهٔمشایخ‌بعد ازمرگ‌آنان‌شیوع می‌یافت‌درین کتب زیاد ملاحظه میشود . از این گونه‌کتب درایران وهند بسیار نوشته شده و عادةً نثر آنها ساده و مقرون بلطف و زیبایی خاص است. ازمیان این‌آثارآنچه قابل ذکر بنظر می‌آید نخست مجموعه‌یی مختصراست ازکمال‌الدین‌محمدنوادهٔ شیخ‌ابوسعید ابی‌الخیر که تحت‌عنوان«حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر» طبع شده است و دیگر «اسرارالتوحید فی‌مقامات الشیخ ابی‌سعید» تألیف محمدبن منور که‌آن نیز یکبار بوسیلهٔ ژوکوفسکی بسال ۱۸۹۹ میلادی‌درپطرزبورگ (لنین‌گراد فعلی)وبار دیگر بوسیلهٔ نگارندهٔ این‌اوراق بسال ۱۳۳۲ در تهران طبع‌شد . کتاب ثانوی در حقیقت کتابیست که جامع جمیع احوال واقوال شیخ ابوسعید ابی‌الخیرصوفی بسیار مشهور درآغازقرن پنجم‌هجری است[1] . این کتاب در سه‌باب نوشته شده و درآن احوال شیخ به سه مرحله «ابتداءِ حالت» و «وسط حالت»و «انتهاءِ حالت» تقسیم گردیده و در ضمن بیان هریك ازین مراحل حکایات شیرین ودلپذیر با انشائی ساده وبسیار خوش‌آیند درکتاب آمده و همچنین بمناسبت اشعاری که‌برزبان‌شیخ رفته مذکور افتاده است. تألیف این کتاب در نیمهٔ دوم قرن ششم هجری (نیمهٔ دوم قرن دوازدهم میلادی) انجام گرفته استو علاوه برآنکه درشرح حال شیخ ابوسعیدابی‌الخیرمورد استفاده است برای مطالعه دراحوال عـده‌یی از مشایخ معاصر او در خراسان و بعضی از نـکات مهم تاریخی

۱ـ دربارهٔ احوال او رجوع شود به تاریخ ادبیات ایران از دکترصفا ج ۱ چاپ سوم ص ۶۰۳ـ۶۰۶. درآنجا بعضی از منابع قدیم‌درشرح‌حال این عارف بزرگ مذکور افتاده‌است.

منبع سودمند خوبی است .

دیگر از اینگونه کتب که درست بهمین روش نگارش یافته کتابیست که درذکر مقامات شیخ احمدجام معروف به ژنده پیل نوشته شده و در شمار انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب نشر یافته است . در بارهٔ این کتاب بعد ازین نیز سخن خواهیم گفت .

دیگر کتاب طبقات صوفیه است که از کتب معتبر پارسی و از آثار مشهور خواجه عبدالله انصاری است . شیخ‌الاسلام ابواسمعیل عبدالله‌بن محمدانصاری‌هروی از اعقاب ابو ایوب‌الانصاری‌صحابی معروفست(۳۹۶ـ۴۸۱ هجری = ۱۰۰۵ـ۱۰۸۸ میلادی) که رسائل وی باسبك خاص آنهادر نثر پارسی شهرت بسیاردارد. طبقات‌الصوفیه را اصلا ابوعبدالرحمن محمدبن‌حسین السلمی نیشابوری متوفی بسال ۴۱۲ هجری (= ۱۰۲۱ میلادی) بزبان‌تازی تألیف کرده وآنرا بربیان احوال و اقوال‌پنج‌طبقه از مشایخ وقف‌نموده بود . خواجه‌عبدالله انصاری بنابرآنچه جامی درنفحات‌الانس گفته‌آنرا در مجالس خود املاء می کرد وسخنان ومطالبی برآن می‌افزود ویکی از مریدان‌آنرا جمع می‌نمود و ازین راه کتاب جدیدی که نثرآن تحت‌تأثیرشدید لهجهٔ هروی قراردارد بوجردآمد .

کتاب بسیارمعروفی که بعدازین تاریخ در ذکراحوال واقوال مشایخ‌تصوف داریم کتاب تذکرة‌الاولیا از فریدالدین محمدبن ابراهیم معروف به عطار نیشابوری شاعرو نویسندهٔ مشهور است که در قرن ششم و آغاز قرن هفتم هجری (= قرن دوازدهم و اوایل قرن‌سیزدهم میلادی) می‌زیست و ازتربیت یافتگان شیخ‌نجم‌الدین کبری‌عارف‌بزرگ که درحملهٔ مغول (آغاز قرن‌سیزدهم)بخوارزم کشته شده‌است‌بود کتاب تذکرة‌الاولیاء را عطاردر ذکراحوال و اقوال ومقامات مشایخ بزرگ‌نوشته است و دربارهٔ آن بازبموقع سخن خواهیم گفت .

اگر کتاب کشف‌المحجوب جلابی هجویری غزنوی را درشمار کتبی‌محسوب

میداشتیم که درشرح‌حال مشایخ نوشته شده باشد محل ذکرش پیش ازین بود ولی درین کتاب که نام‌آن‌درذکر کتب‌تصوف‌مشروحتر خواهدآمد فقط قسمت‌محدودی برای ذکرفهرست‌وار نام‌مشایخ‌معروف‌درنظر گرفته شده و مابقی بیشتر ببیان‌اصول تصوف اختصاص یافته است .

اما کتاب‌مشهورتری ازقرن هفتم وهشتم هجری درردیف کتب مربوط‌بتراجم احوال داریم بنام فردوس‌المرشدیه فی‌اسرارالصمدیه تألیف محمودبن عثمان . این کتاب در شرح حال شیخ ابواسحق کازرونی متوفی بسال ٤٢٦ هجری (= ۱۰۳٤ میلادی) صوفی مشهور است که از اصل‌عربی‌آن تألیف ابوبکرمحمدبن‌عبدالکریم (متوفی درحدود سال ۵۰۲ هجری مطابق با ۱۱۰۸ میلادی) در سال ۷۲۸ هجری (= ۱۳۲۷میلادی) درکازرون استفاده وتألیف شد. نثر این کتاب گاه بسبك خواجه عبدالله انصاری‌نزدیك میشود ولی هیچگاه مهارت وشیرین بیانی خواجه درین مورد بنظر نمی‌رسد[۱] .

کتاب مهم دیگری داریم بنام سیرالاولیاء که در تاریخ ۸۰۰ هجری(۱۳۹۷ میلادی) تألیف شده است . مؤلف این کتاب سید محمدمبارك علوی کرمانی‌معروف به «امیرخُرد» خلیفهٔ نظام‌الدین چشتی دهلوی معروف به اولیاء است . وی کتاب خود را نخست باذکرمشایخ سلسلهٔ چشتیه ونسب خرقهٔ‌آنان شروع کرد و احوال پیران مقدم برسلطان‌المشایخ‌نظام‌الدین اولیاء را بیان نمود و سپس بذکر مشروح احوال واقوال نظام اولیا وفرزندان اوپرداخت و در پایان کتاب‌مفصل‌خود شرحی مستوفی دربارهٔ اصول‌تصوف و آداب متصوفه آورد . این کتاب بسال ۱۸۸۵میلادی دردهلی بطبع رسیده است .

۱ــ دربارهٔ‌این کتاب‌رجوع کنید‌بمقدمهٔ Fritz Meier برچاپ‌کتاب فردوس‌المرشدیه ونیز مراجعه‌کنید بمقدمهٔ طبع‌طهران ، حاوی ترجمهٔ مقدمهٔ مذکور با افزایش نکته‌هایی در تکمیل‌آن مقدمه بقلم‌آقای ایرج افشار .

در بارهٔ شیخ صفی‌الدین اردبیلی جدّ شاهنشاهان صفوی وذکر مقامات و کرامات و مقالات او کتاب معروفی در دست داریم بنام «صفوة الصفا» یا «مواهب السنیة فی مناقب الصفویة» که یکبار در بمبئی بطبع رسیده‌است. مؤلف این کتاب توکلی بن اسمعیل اردبیلی مشهور به «ابن بزّاز» است که کتاب خودرا بسال ۷۵۹ هجری (۱۳۵۷ میلادی) نوشت لیکن یکبار دیگر آن کتاب بدستور شاه‌طهماسب صفوی بوسیلهٔ ابوالفتح حسینی تهذیب شده و بمذاق شیعه در آمده‌است[1].

کتاب دیگر درهمین موضوع اثر معروف نورالدین عبدالرحمن جامی شاعر مشهور (۸۱۷–۸۹۸ هجری مطابق با ۱٤۱٤–۱٤۹۲ میلادی) بنام نفحات‌الانس من حضرات‌القدس است که بسال ۸۸۳ هجری (=۱٤۷۸ میلادی) تألیف شده‌است. درین کتاب شرح احوال ٦۱٤ تن از مشایخ صوفیه نقل شده است و بیشتر آن تحریریست از طبقات صوفیهٔ خواجه عبدالله انصاری که آن خود ترجمه‌یی از طبقات الصوفیهٔ محمدبن حسین سلمی نیشابوریست که از قدیم شهرت بسیار دارد. نفحات‌الانس مقدمه‌یی مفصل در بیان اصول تصوف دارد و نثر جامی درین کتاب ساده و روانست و بر رویهم کتاب او از جملهٔ معتبرترین آثار متصوفه شمرده میشود[2]. این کتاب را مولانا رضی‌الدین عبدالغفور لاری (متوفی بسال ۹۱۲ هجری مطابق با ۱۵۰٦ میلادی) که ازشاگردان جامی بوده برای ضیاءالدین یوسف پسرجامی شرح کرده و مشکلات آنرا توضیح داده ودر خاتمهٔ آن ترجمهٔ احوال جامی را هم بتفصیل ذکر نموده‌است[3].

ازبین کتب متعددی که باز در همین باب نوشته شده کتاب رشحات عین‌الحیات

۱ـ فهرست کتب خطی آستانهٔ قدس رضوی جلد هفتم (۱) ص ۱۳۱ ـ تألیف آقای احمد گلچین معانی.

۲ـ تاریخ تحول نظم و نثر فارسی، دکتر صفا، چاپ سوم تهران ۱۳۳۴ شمسی ص ۵۸–۵۹.

۳ـ فهرست کتب خطی آستان قدس جلد هفتم (۱)

را، درشرح مقامات خواجه‌عبیدالله‌احرار ازمعاریف پیشروان فرقهٔ نقشبندیه وبعضی دیگر از بزرگان طریقت، باید ذکر کرد. این کتاب اثر فخرالدین علی‌واعظ متخلص به صفی پسر ملاحسین واعظ کاشفی سبزواریست که بسال ۹۳۹ هجری مطابق سال ۱۵۳۲ میلادی وفات یافت[۱].

ازمیان کتبی که درشرح احوال و مقامات صوفیان درهندوستان نوشته شده ذکر نام «قصرعارفان» دراینجا لازمست. مؤلف این کتاب شیخ احمدعلی فرزند شیخ مخدوم بخش است که کتاب خودرا در ۱۲۹۱ هجری (۱۸۷۳ میلادی) بپایان رسانید ودرآن اطلاعات وسیع دربارهٔ مبادی احوال صوفیه وانبیا واولیا واقطاب و خاندانهای متعدد مشایخ آورده وسپس بذکر اولیا ومشایخ اهل هند پرداخته است. این کتاب متضمن چهار باب و هریك از ابواب شامل منازل متعدد است واهمیت آن مخصوصاً درذکرمشایخ وخاندانهای مشیخت هندیست[۲]؛ وازجملهٔ کتابهای دیگری که همین مقصود ازآن حاصل میشودانوارالعارفین محمدحسین وخاتم‌سلیمانی تألیف الهی بخش‌خان بلوچ وخزینةالاصفیاتألیف مفتی‌غلام سرور لاهوری ومناقب‌المحبین تألیف نجم‌الدین ناگوری است.

باز ازجملهٔ کتب معتبر که در شرح احوال مشایخ صوفیهٔ هند نگاشته شده کتاب زبدة المقامات است که درسال۱۰۳۷ هجری (=۱٦۲۷ میلادی) تألیف‌شد. موضوع این کتاب خوش عبارت شرح احوال سلسلهٔ نقشبندیهٔ هند ازخواجه محمد الباقی وفرزندان وخلفای اوست تا مولانا امان‌الله لاهوری.

دیگر ازاینگونه کتب کتاب سیرالاقطاب‌است تألیف‌الهدیة بن شیخ عبدالرحیم ابن شیخ بینا الچشتی‌العثمانی درسال ۱۰۳٦ هجری (= ۱٦۲٦ میلادی) درشرح احوال مشایخ سلسلهٔ چشتیه ازآغاز عهدآن سلسلهٔ تاپایان حیات شیخ عبدالسلام‌شاه

۱ـ تاریخ تحول نظم و نثر پارسی چاپ سوم‌ص ۶۲

۲ـ درباره این کتاب و مؤلف آن رجوع کنید به مقدمهٔ آقای پرفسور محمدباقر برآن که بسال ۱۹۶۵ میلادی درلاهور بطبع رسیده است

اعلی متوفی بسال ۱۰۳۳ هجری (= ۱۶۲۳ میلادی) .

در ذیل این کتب باید ذکری از کتاب مشهور مجالس المؤمنین بمیان آورد . این کتاب‌را قاضی نورالله شوشتری‌در ذکر رجال شیعه ومحاسن ومکارم آنان بنگارش درآورده ودر آن از طبقات مجتهدان احکام و راویان احادیث و حکما ومتکلمین و متصوفه و سلاطین و وزرا و امرا و شعرا که از فرقهٔ شیعهٔ اثنی عشری بوده‌اند نام برده وحتی براثر مبالغه‌یی که درین امر داشته‌از انتساب بعضی از رجال اهل‌سنت به تشیع نیز ابانکرده‌است . وی درسال ۱۰۱۹ هجری (= ۱۶۱۰ میلادی) بامر جهانگیر پادشاه مغول هند کشته ودر اگره مدفون شد.

براین کتاب ذیلی نوشته شده است بنام محافل المؤمنین . مؤلف این کتاب محمد شفیع بن بهاءالدین محمدحسینی عاملی شیخ‌الاسلام قزوین اثرخودرا درسال ۱۱۹۰ هجری (= ۱۷۷۶ میلادی) تألیف کرد ومطالبی دربارهٔ صفویه وافشاریه و کریمخان زند وقطب شاهیان دکن وعادلشاهیان بیجاپور وبعضی از سلاطین‌تیموری هند وشاعران وخوشنویسان وعلماوبزرگان شیعه درآن‌آورد[۱] .

کتب دیگری در زبان فارسی داریم که در **شرح حال وزرا ورجال** نوشته شده‌است . این کتب درحقیقت دنبالهٔ تألیفاتی است که درهمین زمینه‌ها بعربی شده بود وحتی مهمترین آنها یعنی تجارب‌السلف ترجمه‌گونه‌یی است از الفخری‌تألیف ابن‌الطقطقی .

مؤلف تجارب‌السلف هندوشاه بن‌سنجر نخجوانی است که‌کتاب خودرا در سال ۷۲۴ هجری (۱۳۲۴ میلادی) بانجام رسانید. موضوع کتاب تواریخ خلفا و وزراست وهمچنانکه مؤلف خود درمقدمهٔ کتاب خویش گفته اکثر آنرا ازکتاب الفخری (یعنی منیة الفضلا فی تواریخ الخلفاءِ والوزرا) تصنف ابن‌الطقطقی (یعنی صفی‌الدین محمد بن علی العلوی الطقطقی) نقل‌کرده وخود برآن مطالبی‌افزوده

۱ـ آقای احمد گلچین معانی ، فهرست کتب خطی‌آستان قدس جلدهفتم (۱)

چنانکه کتاب وی از اصل مفصل‌تر وحاوی مطالب بیشتری شده‌است زیرا هندوشاه مآخذ بیشتری ازابن‌الطقطقی‌در دست‌داشته‌است. بهرحال وی‌مطالب تجارب‌السلف‌را باشرح حال‌مختصری دربارهٔ پیغامبر اسلام آغاز کرده و آنگاه بذکر احوال‌دسته‌های سه‌گانهٔ خلفا (خلفاءِ خمسه ــ دولت امویان ــ دولت عباسیان) و دولتهای فرعی علویان درمصر وبویهیان (آل بویه) وسلجوقیان‌ضمن‌احوال خلفای عباسی‌پرداخته و وزراءِ مشهور این ادوار سه‌گانه‌ودولتهای فرعی را تا پایان خلافت المستعصم بالله (٦٥٦ هجری مطابق با ۱۲۵۸ میلادی) معرفی کرده واحوال آنان را مشروحاً بیان داشته است[۱].

کتاب معتبر دیگری که درین باب داریم نسائم‌الاسحار فی لطائم الاخباراست از ناصرالدین منشی کرمانی. وی کتاب خودرا بسال ۷۲۵ هجری (= ۱۳۲٤ میلادی) تألیف کرده وازذکروزیران‌خلفای راشدین شروع نموده تابدورهٔ عباسیان دربارهٔ وزیران خلفاسخن گفته‌است، وسپس‌درفصل‌خاصی به « ذکروزرای پادشاهان وسلاطین انارالله برهانهم و ثقل بالحسنات میزانهم » پرداخته است ودرین فصل از وزرای سامانی و غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاهی و پادشاهان اوروغ بزرگ چنگیزخان‌وسپس‌ایلخانان مغول‌درایران نام برده‌واحوال آنان رامذکورداشته‌است. صرف‌نظر از انشاءِ خوب نویسنده درین‌کتاب اهمیت دیگری هم میتوان برای‌آن ذکر نمود وآن توجهی‌است که وی نخستین بار (تاآنجا که اطلاع داریم) بذکر وزرای سلسله‌های ایرانی دورهٔ اسلام بالاستقلال نموده‌است[۲].

کتاب دیگری ازنیمهٔ دوم قرن‌نهم هجری (نیمهٔ دوم قرن پانزدهم میلادی) یعنی یك‌قرن واندی‌بعد ازتألیف‌نسائم‌الاسحارداریم بنام‌آثارالوزراءِ تألیف‌سیف‌الدین

۱ــ دربارهٔ تجارب‌السلف ومؤلف آن رجوع شود به‌مقدمهٔ مرحوم عباس اقبال‌آشتیانی بر چاپ تجارب‌السلف، تهران ۱۳۱۳ هجری شمسی.

۲ــ دربارهٔ این کتاب ونویسنده واختصاصات آن رجوع شود به‌مقدمهٔ نسائم‌الاسحارچاپ آقای محدث درسلسلهٔ انتشارات دانشگاه تهران.

حاجی بن‌نظام عقیلی. وی قسمتی ازمطالب خود را از نسائم‌الاسحار برداشته ومطالبی نیز بر آن افزوده است و بررویهم کتاب او مفصل‌تر از نسائم‌الاسحار وحاوی مطالبی بیشتر از آنست . وی‌کار خود را از دوران پیش ازاسلام آغاز کرد و سپس بذکر وزیران خلفای راشدین و وزرای بنی‌امیه و وزرای آل‌عباس پرداخته است. درهمهٔ این فصول حکایات دلپذیری دربارهٔ وزرا و خلفا آمده است که قسمت بزرگی از آنها منقولست از جوامع‌الحکایات والفرج بعدالشدةوتاریخ محمدبن‌جریرالطبری. بعد از ختم دورهٔ خلفا درین کتاب هم مانند نسائم‌الاسحار از وزراءِ دورهٔ سامانیان آغاز شده و وزیران دوره‌های‌غزنویان و آل بویه و آل‌سلجوق و خوارزمشاهان و چنگیز خانیان و آل مظفر و ملوك غور و وزرای امیر تیمور گورکان واولاداو بترتیب درفصول‌جداگانه مذکور افتاده‌اند، و درپایان کتاب فصلی اختصاص یافته است بذکر مناقب و حالات وزیر معاصر و حامی مؤلف یعنی خواجه قوام‌الدین نظام‌الملك خوافی وزیرسلطانحسین بایقرا[۱].

کتاب معتبر و سودمندی که جانشین این کتابها شده دستورالوزرا تألیف غیاث‌الدین بن همام‌الدین مشهور به «خواندمیر» است . وی دخترزادهٔ میرخواند مؤلف روضة‌الصفا وخود مؤلف کتاب معروف حبیب‌السیر در تاریخ است. خواندمیر بسال ۹٤۱ هجری (=۱۵۳٤ میلادی) در هندوستان درگذشته و در جوار مقبرهٔ نظام‌الدین اولیاء نزدیك دهلی دفن شده است . کتاب دستورالوزرا یکبار در سال ۹۰٦ هجری (= ۱۵۰۰ میلادی) باتمام رسید و بار دیگر بعد از افزایشهایی درسال ۹۱٤ هجری (= ۱۵۰۸ میلادی) خاتمه یافت . خواندمیر هم مانند سلف خود سیف‌الدین‌عقیلی ازبعض وزرای پیش ازاسلام‌آغازنموده وسپس بادوارمختلف‌اسلامی پرداخته است وبر کتب پیشین زیاداتی دارد مخصوصاً ازعهد مغول ببعد که وزرای سلاطین سلغری (= اتابکان فارس) و بسیاری از وزرای دورهٔ تیموری را تا عهد

۱ ــ این کتاب بامقدمه وحواشی و تعلیقات بوسیلهٔ آقای محدث درسلسلهٔ انتشارات دانشگاه تهران بسال ۱۳۳۷ چاپ شده است .

خویش یعنی تا پایان آن دوره در کتاب خود علاوه بر تألیفات پیشین آورده است و درسایر ابواب‌نیز اضافات قابل توجهی دارد وازینروی باید گفت که دستورالوزراء مفصل‌ترین کتاب‌فارسی‌درشرح حال وزراء وازجملهٔ مآخذ معتبر درین‌باب‌است[۱].

اما در**شرح احوال‌علما وحکما** در زبان فارسی جز در عهد قاجاریه تألیف شایستهٔ ذکری ترتیب نیافته مگرترجمهٔ تتمهٔ صوان‌الحکمهٔ علی بن زیدالبیهقی که بهمت مرحوم پرفسور محمد شفیع بطبع رسید و همان طبع در تهران بوسیلهٔ مجلهٔ مهربمدیریت‌مرحوم‌مغفورمجیدموقر تکرارشد؛ و نیز ترجمه‌یی از کتاب نزهةالارواح وروضةالافراح تألیف شمس‌الدین محمد بن محمود شهرزوری از دانشمندان قرن هفتم هجری که بوسیلهٔ مولانا مقصود علی تبریزی در ۱۰۱۱ هجری (=۱۶۰۲ میلادی) انجام گرفته؛ و کتاب مطرح‌الانظار تألیف مرحـوم دکتر عبدالحسین فیلسوف‌الدوله، وهمچنین ترجمه‌یی که از اخبارالحکماءِ قفطی شده ونگارندهٔ این اوراق فقط یکبار بنام‌آن بازخورده است. اما کتاب مفصل و مستوفایی که درین مورد بزبان‌فارسی فراهم‌آمده‌آنست که درعهد سلطنت ناصرالدین شاه قاجاربفرمان آن پادشاه بوسیلهٔ چندتن از فضلای بزرگ عصر بنام «نامهٔ دانشوران» تألیف شد. این کتاب مشروح‌حاوی‌اسامی‌واحوال‌همهٔ علمای بزرگ‌درشعب‌مختلف‌علوم عقلی و نقلی در تمدن اسلامی ومعتبرترین ومفصل‌ترین کتابیست که درین باب‌بزبان‌فارسی تألیف شد. اسامی علماوادبا درین کتاب بترتیب حروف تهجی تدوین شد ولی کتاب ناتمام مانده و درحقیقت بیش از نیمی ازآن بحلیهٔ تدوین وطبع آراسته نشد و از جملهٔ کتابهاییست که ارزش اکمال واتمام دارد.

چون‌ازین‌سلسله کتب‌بگذریم می‌رسیم‌به**ترجمه‌های‌احوال‌شاعران** که‌درزبان فارسی‌عادةً آنهارا**تذکره**میناملدو گویااین‌نام‌مأخوذباشدازاسم‌تذکرةالشعراءِدولتشاه

۲ـ این‌کتاب با مقدمه و فهارس و تصحیح مرحوم مغفور سعید نفیسی در تهران بسال ۱۳۱۷ چاپ شد.

سمرقندی. تحریر تذکرهٔ احوال شاعران بفارسی‌ازعهدسلجوقیان آغازشد منتهی در اوایل‌امر تألیف کتبی که‌واقعاً بقصدتذکره نویسی گردآمده باشدمتداول‌نبودو بیشتر به جمع‌آوری‌حکایاتی‌دربارهٔ احوال‌شاعران‌یا نویسندگان‌اکتفامیشد. قدیمترین‌اطلاعی که‌درین باب داریم مربوطست بکتابی بنام مناقب‌الشعرا که دولتشاه سمرقندی در تذکرةالشعراوحاج خلیفه در کشف‌الظنون از آن نام میبرند . مؤلف مناقب الشعرا موفق‌الدوله ابوطاهرالخاتونی ازرجال عهد سلاجقه بود و در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم‌هجری(اواخرقرن یازدهم واوایل قرن دوازدهم میلادی) می‌زیست. از این کتاب اطـلاعی بیش ازین در دست نیست تا دربارهٔ چگونگی آن سخنی توان گفت[۱] .

کتاب دیگری که حقاً نبایدآنرا درشمار تذکره‌ها درآورد ولی فعلا بیشتر بدین منظوراز آن استفاده میشود کتاب مجمع‌النوادر معروف به‌چهار مقاله است از ابوالحسن نظام‌الدین احمد بن عمر بن علی سمرقندی معروف به‌نظامی عروضی . وی ازنویسندگان وشاعران قرن ششم هجری(قرن دوازدهم میلادی) است و کتاب خود را در سال ۵۵۰ هجری (۱۱۵۵ میلادی) بنام ابوالحسن حسام‌الدین علی از شاهزادگان سلسلهٔ شنسبانی‌غور تألیف نمود . چهار مقاله بقصد شناسانیدن چهارفن دبیری وشاعری وطب ونجوم وهدایت دبیران و شاعران وطبیبان و منجمان که در خدمت سلاطین ادای وظیفه می‌کردند نگاشته شد. درآغاز هرمقاله تعریفی موجز ازفنی که درآن‌مقاله موردبحث‌است‌آمده وآنگاه برای‌اثبات قول‌نویسنده حکایاتی که همه متضمن فواید تاریخی است ذکر شده است . با توجه باین توضیح معلوم میشود که چهار مقاله اصلا بقصد تذکره نویسی فراهم نیامده بود واستفاده‌یی که از آن در شرح احوال شاعران و نویسندگان و عالمان میشود بسبب ایراد همان

۱ــ دربارهٔ ابوطاهر خاتونی رجوع شود به مقالهٔ «ابوطاهرخاتونی» بقلم مرحوم‌عباس اقبال آشتیانی، مجلهٔ یادگار سال ۴ شمارهٔ ۵ وتعلیقات‌کتاب النقض ازآقای سید جلال‌الدین محدث ص۱۱۸ـ۱۲۲ ومنابع‌مختلفی‌که درین‌هردومأخذ نشان داده شده است

حکایاتیست که من باب شاهد برای اثبات سخن مؤلف در هر مقوله‌یی ایراد شده است لیکن فعلا قدیمترین مأخذیست که دربارهٔ احوال عده‌یی از شاعران بزرگ دورهٔ سامانی وغزنوی ودورهٔ اول سلجوقی دردست داریم.

اما کتابی که فی‌الواقع بایدقدیمترین تذکرهٔ واقعی احوال شاعران‌پارسی‌گوی شمرده شود لباب‌الالبابست از سدیدالدین (یا : نورالدین) محمد بن محمد عوفی بخاری ازمشاهیردانشمندان ونویسندگان ایران دراواخرقرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری (اواخر قرن دوازدهم و اوایل قرن سیزدهم میلادی) . وی تا اواخر عهد سلطان محمد خوارزمشاه یعنی تا اوان حملهٔ چنگیز در ماوراءالنهر و خراسان زندگی میکرد وضمن‌ملاقات‌با رجال بجمع‌آوری اطلاعات ذیقیمت خود، که در کتابهای‌خویش ثبت کرده است، مشغول بودوهنگام‌حملهٔ مغول‌ازماوراءالنهر و خراسان گریخته ببلاد سند رفت و بخدمت ناصرالدین قباجه (م . ٦٢٥ هجری مطابق با۱۲۲۷ میلا ی)رسید و کتاب‌لباب‌الالباب‌را بنام وزیراو عین‌الملك‌فخرالدین حسین بن شرف الملك تصنیف کرد . این کتاب تذکرهٔ شعرای ایران تا اوایل قرن هفتم هجری و در دو مجلد است . مجلد اول در ذکر احوال شاعرانی که از میانهٔ ملوك و وزرا و صدور و علما برخاسته‌اند تازمان مؤلف، و مجلد دوم در ذکر طبقات شاعران ایران‌منسوب‌بدربارهای ایرانی ازعهد طاهریان تاعهد تألیف کتاب دردستگاه‌سلطنت ناصرالدین‌قباجه. عوفی‌درین کتاب خیلی بیشترازجوامع‌الحکایات بآرایش کلام نظرداشته ودربارهٔشاعرانی که نام آنان راآورده بتناسب القاب‌ونعوت و حتی مولد و منشاءِ آنان بایراد سجعها و جمله‌های مزین مرصع مبادرت کرده است . اهمیت لباب‌الالباب تنها ازآن جهت نیست که قدیم‌ترین تذکرهٔ موجود از احوال‌شاعران پارسی گویست‌بلکه‌ازباب‌آنست که نویسنده‌براثرسیردربلاد و نواحی مختلف بابسیاری ازشاعران‌همعهدخود، که هنوزدیوان‌آنان انتشارکامل نایافته دچار حملهٔ مغول شدند وازبین رفتند ، آشنایی یافت و نمونهٔآثار آنان را در کتاب خود

حفظ نمود، ونیز براثردسترس داشتن بمنابع‌واطلاعاتی که بعدازوبراثر نهب وغارت شعواءِ مغول بکلی ازمیان رفت ، توانست ازشعرایی ازعهد سامانی و غزنوی بما اطلاعاتی بدهد که اگر کتاب او نمی‌بود هیچ اطلاع دربارهٔ آنان نمی‌داشتیم. عوفی درآغاز لباب‌الالباب‌علاوه برمقدمهٔ منشیانه یك باب درمقایسه بین نظم ونثر وفضیلت شعروشاعری وبابی دیگر درمعنی شعرازطریق لغت وبابی دیگر «درمعنی آنکه اول شعر که گفت» وبابی دیگر«درمعنی آنکه اول کس شعرپارسی که گفت» نوشته‌آنگاه بذکر لطایف اشعار ملوك‌وسلاطین و وزرا وعلماواحوال‌آنان وسپس بذکراحوال ونمونهای اشعار شاعران در ادوار مختلف ازعهد طاهری ببعد پرداخته‌است.

ازین کتاب تقی‌الدین اوحدی اصفهانی صاحب عرفات العاشقین که در سال ۱۰۲۲ هجری (۱٦۱۳ میلادی)تألیف شده؛ وسید علی‌بن محمود حسینی در تذکرهٔ بزم‌آرا که درسال۱۰۰۰ هجری (۱۵۹۱ میلادی) نوشته شده ؛ و امین احمد رازی درتذکرهٔ هفت اقلیم که در ۱۰۰۲ هجری (۱۵۹۳ میلادی) گردآمده؛ وحسن بن لطف‌الله رازی درتذکرهٔ میخانه که درحدود ۱۰٤۰هجری (=۱٦۳۰میلادی)ترتیب یافته است ، استفاده کرده‌اند ؛ وهمچنین‌است میرغلامعلی‌آزاد (م ۱۲۰۰هجری= ۱۷۸۵میلادی) درکتاب خزانهٔ‌عامره وعلی‌قلی‌خان واله داغستانی (م ۱۱۷۰هجری = ۱۷۵٦ میلادی) در تذکرهٔ ریاض‌الشعرا که در سال ۱۱٦۱ هجری (= ۱۷٤۸ میلادی) بپایان رسیده است[1].

تذکرهٔ مهمی که درمرتبه بعدازلباب‌الالباب قرارمیگیرد تذکرةالشعراتألیف دولتشاه‌بن علاء الدولهٔ سمرقندی (متوفی‌بسال ۸۹٦ هجری مطابق با۱٤۹۰میلادی یا ۹۰۰ هجری مطابق با۱٤۹٤ میلادی) است . دولتشاه ازندیمان ونزدیکان سلطان حسین بایقرا بوده وبتشویق وزیر دانشمند اوامیرعلی شیرنوائی کتاب تذکرهٔ‌خود

۱ ـ رجوع‌کنید به‌لباب‌الالباب چاپ مرحوم‌سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۵ شمسی. صفحهٔ یك از«آغازسخن»

را نوشته است. درین تذکره شرح احوال یکصدوپنج تن ازشاعران باضافهٔبسیاری ازاشارات تاریخی آمده لیکن اشتباه وعدم اتقان مسائل در آن بدرجتیست که‌سخنان نویسنده را درغالب موارد بدون تحقیق مجددنمیتوان باورداشت.

در همین دوره نویسنده‌یی بنام کمال‌الدین حسین گازرگاهی در سال ۹۰۸ هجری (مطابق با ۱۵۰۲ میلادی) کتابی بنام مجالس‌العشاق تألیف کرده و آنرا به‌سلطانحسین بایقرا نسبت داده است[۱]. درین کتاب شرح حال عده‌یی از شاعران و مشایخ صوفیه ذکرشده است.

بهارستان جامی (م ۸۹۸ هجری مطابق با ۱۴۹۲ میلادی) هم در همین دوره تألیف شد . مقصود جامی ازتألیف این کتاب نوشتن تذکره نبود بلکه خواست کتابی درسی برای فرزندش که بمکتب میرفت فراهم‌آورد وبهمین قصد اطلاعاتی دربارهٔ شاعران معروف برمطالب دیگر کتاب افزود تامبتدی رابکار آید.

در عهد صفویه توجه بتذکره‌نویسی از دوره‌های پیش بیشتر بود . از کتب تذکره درین دوره‌یکی تحفهٔ سامی‌تألیف سام‌میرزا (متوفی بسال ۹۸۳هجری‌مطابق با ۱۵۷۷ میلادی) پسر شاه اسمعیل صفوی است شامل شرح حال عده‌یی از شعرای اواخرقرن نهم‌تا اواخرقرن دهم‌هجری . ــ دیگر لطایفنامه ترجمهٔ مجالس‌النفائس امیرعلیشیراست که‌بدست فخری بن‌امیری درسال ۹۲۷ هجری (=مطابق با۱۵۲۰ میلادی)صورت گرفت.ازمترجم این کتاب اثرمعروف‌دیگری‌داریم بنام‌تذکرة‌النساء یاجواهرالعجایب . ــ دیگرمذکرالاحباب تألیف نثاری بخارایی‌است شامل‌احوال شعرای دورهٔ امیرعلیشیرنوایی تا حدود سال ۹۷٤هجری (=۱۵٦٦ میلادی) . ــ دیگر نفائس‌المآثر درشرح احوال شعرای ایرانی‌هند درعصراکبر شاه . ــ دیگر خلاصة‌الاشعاروزبدة‌الافکارتألیف تقی‌الدین‌کاشانی که درسال۹۸۵ هجری(=۱۵۷۷ میلادی) تألیف شد.

۱ــ تاریخ تحول نظم ونثرپارسی چاپ‌سوم ص ۶۱

در بارهٔ عرفات العاشقین و بزم آرا وهفت اقلیم ومیخانه وخزانهٔعامره وریاض الشعرا که همه از تذکره‌های معتبرند پیش ازین سخن گفته‌ایم . ــ درشماراینگونه تذکره‌های بزرگ وپرمطلب بایدتذکرهٔ معروف صحف‌ابراهیم را ، که فقط نسخهٔ خطی آن موجوداست و هنوز بطبع نرسیده ، نام برد . این تذکره تألیف ابراهیم خان از مؤلفان قرن سیزدهم هجری است که کتاب مفصل خود را درسال ۱۲۰۵ هجری (= ۱۷۹۰ میلادی) درشرح احوال ۳۲۷۸ شاعر پارسی گوی ایران و هند ترتیب داد. وی علاوه برین کتاب جسیم کتاب دیگری بنام‌خلاصةالکلام دارد.

آتشکده تألیف لطفعلی‌بیك‌بن آقاخان بیکدلی شاملومتخلص به‌آذر (متوفی بسال۱۱۹۵ هجری مطابق‌با۱۷۸۰ میلادی) ازجملهٔ تذکره‌های معتبرومفصل‌است. دراین تذکره‌هم بروش هفت اقلیم نام شعرا در ذیل نام ولایات وشهرها آمده است وازینرو برای سهولت دریافتن نام شاعران محتاج فهرستی خاص است .

درذیل این اسامی ذکرچند تذکرهٔمعتبرلازم بنظرمی‌رسد . ازجملهٔ آنهاست: سفینهٔ خوشگو تألیف‌بندرابن داس خوشگوشامل احوال عدهٔ زیادی ازشعرای فارسی هند که در عهدمحمدشاه پادشاه هند (۱۱۳۱ــ۱۱٦۱ هجری مطابق ۱۷۱۸ ــ ۱۷٤۸ میلادی) تألیف شده‌است . ــ مجمع‌النفائس آرزو که‌مؤلف‌آن سراج‌الدین علی‌خان آرزوکار خود را در ۱۱٦٤هجری (= ۱۷۵۰میلادی) تمام کرد . ــ مخزن‌الغرائب تألیف شیخ احمدعلی‌خان سندیلوی که تذکرهٔ مفصلی است و بسال۱۲۱۸ هجری (= ۱۸۰۳میلادی) فراهم آمد . ــ مقالات‌الشعرا تألیف قیام‌الدین حیرت که‌در۱۱۷٤ هجری(= ۱۷٦۰ میلادی) بحلیهٔ‌تألیف آراسته گردید . ــ سفینهٔ‌هندی تألیف بهگوان داس‌هندی‌مشتمل بر حالات‌شعرای‌فارسی که‌ازعهد جلوس شاه عالم‌پادشاه‌یعنی از۱۱۷۳ هجری (= ۱۷۵۹ میلادی) تاسال‌تألیف کتاب در۱۲۱۹ هجری (= ۱۸۰٤میلادی) درهندزیسته‌اند.ــ بهارستان سخن که‌مجموعه‌ییست‌در بعضی‌ازفنون‌ادبیهٔ فارسی‌با انضمام تذکرهٔ سودمندی درشرح احوال شعرای بزرگ فارسی گوی ایران وهند تألیف

میرعبدالرزاق معروف به نواب‌صمصام‌الدوله (م ۱۱۷۱ هجری = ۱۷۵۷ میلادی) ـ مآثرالکرام موسوم به سرو آزاد اثر میرغلامعلی آزاد بلگرامی متوفی بسال ۱۲۰۰هجری (= ۱۷۸۵میلادی) که‌درسال ۱۱۶۶هجری (= ۱۷۵۲میلادی) تألیف‌شده ومشتمل‌است‌براحوال‌شعرای‌متأخر که‌بعدازسال‌هزارهجری (مطابق‌با ۱۵۹۱ میلادی) تازمان تألیف کتاب درایران وهندو بیشتر درهند می‌زیسته‌اند. ـ تذکرهٔ مرآة‌الخیال تألیف امیرشیرعلی‌خان لودی که در سال ۱۱۰۲ هجری (= ۱۶۹۰میلادی) باتمام رسید وشامل احوال عدهٔ زیادی از شعرای متقدمین ومتأخرین است و علاوه براین مطالب متفرق‌دیگری نیزدرآن‌آمده. ـ زبدة‌المعاصرین‌تألیف سید میرحسین حسینی شیرازی که درقرن سیزدهم هجری (=قرن نوزدهم میلادی) فراهم آمده و شامل احوال واشعار گروهی از شاعران متأخر ایران‌وهند است. ـ نتایج‌الافکار که مولانا محمد قدرت‌الله گوپاموی هندی آنرادرسال ۱۲۵۶ هجری (= ۱۸۴۰میلادی) تألیف کرده ونام‌بسیاری از شعرای متقدم و متأخر ایران‌وهندرا بترتیب حروف ابتثی در آن‌آورده است.

ازجملهٔ کتبی که در شرح حال وآثارشعرای نواحی وبلاد خاص تألیف شده میتوان کتاب مقالات‌الشعرا را نام‌برد . این کتاب را میرعلی‌شیر قانع تتوی متوفی بسال ۱۲۰۳هجری (=۱۷۸۸ میلادی) درشرح احوال وآثارهفتصدونوزده تن از شاعران پارسی گوی سندنگاشته است.مؤلف کتاب خود ازخاندانی بزرگ برخاسته که اصلا ازشیرازبهند مهاجرت کرده ودرشهرتته اقامت گزیده بود واو را غیرازین کتاب پرارزش کتب دیگر نیزهست.

نظیرمقالات‌الشعراء تذکره‌ییست که اصلح‌بن‌محمداسلم‌خان کشمیری‌متخلص به‌میرزا دربارهٔ شاعران کشمیر از عهد عالمگیر پادشاه (۱۰۶۹ـ۱۱۸ هجری مطابق با۱۶۵۸ـ۱۷۰۶میلادی) تا عهد سلطنت محمدشاه (۱۱۳۱ـ۱۱۶۱ هجری مطابق با

۱۷۱۸تا۱۷٤۸ میلادی) نوشته ونام عدهٔ کثیری ازشاعران‌را درآن‌آورده است.

آخرین تذکره‌نویس مهمی که‌درینجااسم میبریم رضا قلیخان هدایت(متوفی بسال۱۲۸۸هجری مطابق با۱۸۷۱ میلادی) است که دوتذکرهٔ اوبنام مجمع‌الفصحا وریاض‌العارفین معروفست. مجمع‌الفصحا دردومجلد فراهم‌آمده وشامل‌حال‌شعرای متقدم ومتأخرونیزمتضمن احوال شعرائیست که از میان پادشاهان و رجال سیاسی برخاسته‌اند واهمیت‌آن بیشتردرذکرشعرای متأخربعد ازدوران صفویه درایرانست تا عهد مؤلف.

تواریخ

(تـاریخ نویسی درزبـان فارسی با شاهنامه‌ها آغاز میشود که درحکم تاریخ عمومی ایرانست) علت‌آنکه‌شاهنامها را درجزوداستانهای ملی نام برده‌ایم اشتمال مطالب‌آنها برقسمت بزرگی ازروایات و داستانهای ملی‌استو نیزازآنجهت که‌آنها مایهٔ اصلی‌داستانهای‌قهرمانی ما بوده‌اند. متأسفانه‌این‌دسته‌از کتب، که ذکرآنها راقبلاآورده‌ایم، همه ازمیان‌رفته‌اندوبنابراین بحث مادربارهٔ آنها دیگرلزومی ندارد.

وقتی ازین دسته کتب مفقود بگذریم می‌رسیم بدستهٔ دیگری از کتب،که‌بواقع میتوان‌آنها را(کتب تاریخ گفت واینها یا شامل مسائل مربوط بتاریخ عمومی هستند ویا اختصاص دارندبتاریخ سلسله‌های‌معینی‌ازپادشاهان. وقتی سخن ازتواریخ‌عمومی فارسی می‌آوریم نباید از آنها متوقع اطلاعات بسیار وسیعی دربارهٔ سراسر جهان باشیم زیراچنین اطلاعی درآن‌روزگاربرای نویسندگان فراهم نبود. عادةً مورخان مسلمان فارسی‌نویس اگربتاریخ عمومی پرداخته‌اندکارخود را از ذکر خلقت عالم وتاریخ داستانی پیش ازاسلام ایران‌آغاز کرده وبذکر تواریخ‌انبیاءِ قدیم، که‌بنحو مبهمی با تاریخ بابلیان و مصریان و رومیان آمیختگی‌دارد، وهمچنین تاریخ بعض حکما ، میپردازندوآنگاه‌بظهورپیغامبراسلام وتاریخ اسلام‌تاپایان خلافت عباسیان، وبتشکیل‌سلسله‌های مختلف ایرانی درنواحی گوناگون کشور ، و بذکر سلاطین و

احوال ایشان و وزراء و شعرا ورجال عهدآنان توجه می کنند . در تاریخ عمومی ایرانیان اسلامی نخست بزبان عربی بتألیف مبادرت جستند و ازین راه تاریخ معتبر محمد بن جریرالطبری (م ۳۱۰ هجری مطابق با ۹۲۲ میلادی) بنام تاریخ الامم و الملوك پدید آمد. این کتاب درهمان اول تدوین شهرت بسیار یافت و دردربار سامانی درشمار کتبی پذیرفته شد که میبایست بپارسی ترجمه شود . مترجم آن ابوعلی محمد پسر ابوالفضل محمد بلعمی (م ۳۳۰ هجری= ۹٤۱ میلادی) است که وزیر امیر منصور ابن نوح سامانی بودو بفرمان آن پادشاه ازسال ۳۵۲ هجری(=۹٦۳ میلادی) کارخود را آغاز کرد . وی قسمتهایی از اصل کتاب را حذف نمود و ازمنابع دیگری غیر از تاریخ طبری دربارهٔ ایران استفاده کرد وبدین ترتیب کتاب تازه‌یی، که دراصل متکی ومستند برتاریخ الامم والملوك است ولی خود کتاب مستقلی شمرده میشود، پدید آورد و ازینروی بهتر آنست آنرا تاریخ بلعمی بنامیم

در دورهٔ غزنویان کتاب دیگری بپارسی درتاریخ عمومی نوشته شده است بنام زین الاخبار . مؤلف این کتاب عبدالحیّ بن ضحّاك گردیزی غزنوی معاصر سلاطین غزنویست و کتاب او شامل وقایع از ابتدای خلقت تا پایان دورهٔ مودود بن مسعود غزنوی (وی از ٤۳۲ تا ٤٤۰ هجری مطابق با ۱۰٤۰–۱۰٤۸ سلطنت کرده) ومتضمن اطلاعات سودمندی در تواریخ واعیاد ورسوم ملل وحوادث عالم ودارای نثری روان وساده است. ازین کتاب قسمت دورهٔ ساسانیان ازپیش اسلام ودوره‌های طاهری وصفاری وسامانی وغزنوی از دورهٔ اسلامی ایران قابل توجه است وبهمین سبب هریك جداگانه طبع شده وتمام این کتاب بتازگی بتصحیح آقای حبیبی و بسعی بنیاد فرهنگ ایران بطبع رسیده است .

کتاب بسیار مهم و قابل استفادهٔ دیگری که دراینجا باید ذکر شود کتاب مجمل التواریخ والقصص است که از کتب معتبر درتاریخ ایران وعرب وخلفا وسلاطین ایران پیش ازاسلام ودورهٔ اسلامی وحاوی اطلاعات بسیار سودمندی دربارهٔ ایرانست . مؤلف کتاب معلوم نیست و گویا ازمردم همدان یا اسدآباد همدان بوده و کتاب خود را درسال ۵۲۰

هجری (=۱۱۲۶میلادی) درعهد سلطنت سلطان سنجر ومحمودبن ملکشاه‌سلجوقی نوشته است. مؤلف مجمل‌التواریخ درتألیف کتاب خود نخست به تاریخ سنی‌ملوك الارض والانبیاء اثر حمزة بن‌الحسن‌اصفهانی توجه داشت لیکن تنها باستفاده از آن کتاب بسنده نکرد بلکه مطالبی بسیار ازمآخذ دیگر ، خاصه کتب معتبری که در تاریخ یا داستانهای ملی نوشته شده بود، ازقبیل آثار ابوالمؤید بلخی وتاریخ‌محمد ابن جریر وتاریخ اصفهان واسکندرنامه وسیرالملوك‌ابن‌المقفع وشاهنامهٔ فردوسی وکوشنامه وکرشاسپنامه وجزآنها، نیز گرفت‌وبهمین‌سبب کتاب‌اوحاوی اطلاعاتی‌شد که امروز منحصربآنست[1].

ازدورهٔ مغول ببعدتوجه بتألیف تواریخ‌عمومی از دورانهای پیش‌خیلی بیشتر شد چنانکه کتابهای مؤلفهٔ بعدازین‌تاریخ جای کتب مفصلی را گرفت که پیش‌ازین یا تاهمین دوره بزبان عربی نوشته شده‌بود. ازجملهٔ مهمترین این کتابها یکی کتاب جامع‌التواریخ است که نظر باشتمال براحوال خلفا و سلسله‌های سلاطین ایران و مخصوصاً اطلاعات وسیعی که دربارهٔ مغولان میدهد، ونیز بسبب توجه‌خاص بخلافت فاطمی و اسمعیلیان و نزاریان و تاریخ مفصل آنان ، و بعلت دسترس داشتن مؤلف وهمکاران‌وی بمنابع ومدارك مختلف‌متعدد، ازجملهٔ کتب مستند وعزیزالوجودفارسی است . مؤلف این کتاب معتبر رشیدالدین فضل‌الله همدانی وزیر دانشمند ایران در دورهٔ ایلخانان‌مغول‌است که بسال۷۱۸ هجری مطابق با ۱۳۱۸ میلادی بقتل رسید. جامع‌التواریخ‌درهفت‌مجلداست ودرسال۷۱۰هجری (=۱۳۱۰میلادی) پایان‌یافت.

کتاب نامبردار دیگری که‌با رعایت تقدم تاریخی میبایست نام‌آنرا پیش از جامع‌التواریخ‌آورد، کتاب معروف طبقات ناصری است. این کتاب در ذکر احوال بیست ویك طبقه ازانبیاء، خلفا، ملوك عجم تا ظهور اسلام، ملوك یمن و سلسله‌های

۱ـ دربارهٔ مجمل‌التواریخ رجوع شود به مقدمهٔ مرحوم ملك‌الشعراء بهار براین‌کتاب چاپ تهران ۱۳۱۸، وبه جلددوم از تاریخ ادبیات‌درایران ، دکترصفا ، چاپ‌اول۹۳۵ـ۹۳۶

سلاطین ایران ازطاهریان و صفاریان و سامانیان و دیلمیان و غزنویان و سنجریان (سلسله‌های مختلف اتابکان) و نیمروزیان وملوك کرد و خوارزمشاهان و غوریان و سلاطین هند (ممالیك غوریه مخصوصاً سلاطین شمسیهٔ هند) وچنگیزیان‌است. مؤلف آن قاضی ابوعمرو منهاج‌الدین‌بن سراج‌الدین جوزجانی معروف به «منهاج سراج» نویسندهٔ بزرگ‌قرن هفتم است. او کتاب خود را بسال۶۵۸ هجری (=۱۲۵۹میلادی) بپایان برد. اطلاعاتی که منهاج سراج مخصوصاً دربارهٔ غوریان و ممالیك غوری و چنگیزو اولاد اومی‌دهد دارای ارزش فراوان وگاه منحصربخود اوست.

قاضی ناصرالدین بیضاوی‌دانشمند بزرگ قرن‌هفتم هجری کتاب‌نظام‌التواریخ خودرا که شامل خلاصه‌یی ازتاریخ عمومی ازابتدای خلقت است بسال ٦٧٤هجری (=۱۲۷۵میلادی) تألیف کرد وسپس مطالبی تا حدود سال ٦٩٤هجری(=١٢٩٤ میلادی) بر آن افزود.

چندسالی بعد ازین تألیفات حمدالله بن ابی بکربن احمد مستوفی قزوینی کتاب مشهورخود یعنی تاریخ گزیده را بسال۷۳۰هجری (=۱۳۲۹میلادی)درتاریخ عمومی جهان نوشت.این کتاب ازباب اشتمال براطلاعات‌ومطالب گوناگون‌وپرمایهٔ تاریخی بسیارقابل توجه ومورد مراجعه‌است. حمدالله تاریخ‌خود را با ذکر احوال پیامبران‌آغاز کرده وسپس بپادشاهان پیش ازاسلام ایران توجه‌نموده‌وآنگاه بذکر احوال پیامبروخلفای راشدین وائمهٔ اثنی‌عشروعده‌یی ازصحابه و«پادشاهان‌بنی‌امیه» و خلفای‌بنی عباس پرداخته وسپس بذکر سلسله‌های سلاطین ایران از اوایل عهد اسلامی تاعهد خودمبادرت جسته‌است.درپایان کتاب‌یك باب‌بذکراحوال ائمهٔ سنت و قرّاء و مشایخ و علمای دین و شعرا وباب دیگربذکر اخبار قزوین‌اختصاص‌دارد.

ازکسانی که دردورهٔ تیموری‌کار اینگونه مورخان را دنبال کرده‌اند پیش‌از همه باید شهاب‌الدین عبدالله‌بن لطف‌الله معروف به «حافظ ابرو» را ذکر کرد. وفات او بسال ۸۳۳ هجری (=١٤٢٩ میلادی) اتفاق افتاد و اوصاحب کتاب معتبر

زبدة‌التواریخ و کتاب مجمع‌التواریخ سلطانی است. کتاب مجمع‌التواریخ در چهار مجلد نوشته شده که‌ازمجلد اول تا مجلد سوم آن شامل‌وقایع تاریخی تازمان مغول ومجلد چهارم ازمرگ سلطان ابوسعید بهادرخان آخرین پادشاه ایلخانی مغول تا وقایع سال ۸۳۰ هجری (=۱۴۲۶ میلادی) است. حافظ ابرو ازمورخان معتمد و بزرگ ایران شمرده میشود وآثار اومورد اعتنا و توجه بسیارست.

مورخ بزرگ‌دیگر ازهمین دوره احمدبن‌جلال‌الدین محمد مشهور به‌فصیحی خوافی مؤلف مجمل‌التواریخ است که آنرا بسال ۸۴۹ (=۱۴۴۵ میلادی) بپایان برده وبشاهرخ پسر تیمور تقدیم کرده‌است. این کتاب ازباب اشتمال براسامی‌بسیاری ازشاعران ودانشمندان وتوجه بمسائل‌ادبی وسادگی انشاء اهمیت وافردارد وعلاوه برین تاریخ مجمل‌و موجزیست ازآغازخلقت‌تا سال ۸۴۵هجری(=۱۴۴۱ میلادی) و نیز حاوی بخش خاصی است‌دربارهٔ تاریخ هرات. این کتاب‌درسه مجلّد بتصحیح ومقدمهٔ آقای‌محمود فرخ‌درمشهد‌بسالهای۱۳۳۹ـ۱۳۴۱شمسی‌بطبع رسیده است.

درپایان دورهٔ تیموری مورخ بزرگی بنام‌محمدبن خاوندشاه‌بن‌محمودمشهور به میرخواند (۸۳۸ ـ ۹۰۳ هجری = ۱۴۳۴ ـ ۱۴۹۷ میلادی) می زیسته است. وی کتاب معروف روضة‌الصفا را درشش مجلد نوشت و نوادهٔ دختریش خواندمیریك جلد بر آن افزود. این‌مجلد اخیر حاوی وقایع دورهٔ‌سلطان حسین بایقرا و پسرش بدیع‌الزمان میرزاست. روضة‌الصفا حاوی وقایع عمدهٔ تاریخ پیش از اسلام ودورهٔ اسلامی بتفصیل است تا عهدمؤلف.

اما غیاث‌الدین خواندمیر (متوفی‌بسال ۹۴۱ هجری‌مطابق با ۱۵۳۴ میلادی) علاوه بر کتاب مشهوردستورالوزرا که پیش‌ازین نام برده‌ایم کتاب معتبرحبیب‌السیر را درتاریخ عمومی تاپایان حیات شاه‌اسمعیل‌صفوی‌نگاشت. روضة‌الصفا وحبیب‌السیر را میتوان دو کتاب از مهمترین تألیفات مورخان ایرانی در قرنهای متأخر ومتضمن اطلاعات کثیر درتاریخ عمومی‌خاصه تاریخ عمومی ایران شمرد، و کتابی که بعدازین

جانشین این دو کتاب شد تاریخ الفی‌است که حاوی وقایع هزارسالهٔ اسلام وممالك اسلامی‌است که بفرمان اکبرشاه درسال ۹۹۳ هجری (= ۱۵۸۵ میلادی)تألیف آن آغاز شد وبعداً درسال ۱۰۰۰ هجری (= ۱۵۹۱ میلادی) و۱۰۲۱هجری(= ۱۶۱۲ میلادی) درآن تجدیدنظری صورت گرفت. مؤلف دیگری هم ازمعاصران‌اکبربنام وقوعی نیشابوری کتابی بنام مجامع‌الاخبار دارد که وقایع عالم را تاهزارمین سال‌از هجرت درآن ذکر کرده است.

در دورهٔ سلطنت قاجاریه رضاقلیخان هدایت (متوفی بسال ۱۲۸۸ هجری = ۱۸۷۱ میلادی) ذیلی برروضة‌الصفای میرخواند نوشت وآنرا روضة‌الصفای ناصری نامید ومیرزاتقی‌خان سپهر وپسر اوعباسقلی سپهر کتاب‌معروف ومفصل ناسخ‌التواریخ را برشتهٔ تحریر درآوردند.

غیرازین تألیفات معروف که ازتواریخ عمومی‌ذکر کرده‌ایم نام عدهٔ دیگری از همینگونه تواریخ راهم باختصار در اینجا باید نقل کنیم. از آنجمله‌اند: تاریخ بناکتی (روضةاولی‌الالباب فی‌تواریخ‌الاکابروالانساب)تألیف‌ابوسلیمان داودبن‌محمد بناکتی معاصرغازان‌خان ومتوفی بسال ۷۳۰ هجری (= ۱۳۲۹ میلادی) که درسال ۷۱۷هجری(= ۱۳۱۷میلادی)تألیف‌شد.ـ مناهج‌الطالبین‌تألیف‌علاء قزوینی‌معاصرشاه شجاع از سلسلهٔ‌آل‌مظفر که‌بسال۷۷۹هجری‌مطابق‌با۱۳۷۷ میلادی باتمام رسید .ـ فردوس‌التواریخ‌تألیف‌ابن‌معین‌ابرقوهی که‌بسال۸۰۸هجری(= ۱۴۰۵ میلادی)انشاء گردید . ـ منتخب‌التواریخ که معین‌الدین‌نطنزی درآن تاریخ عمومی‌را ازعهدآدم تا اندکی بعد از عهد تیمور گورکان آورده است . ـ لبّ‌التواریخ تألیف یحیی بن عبداللطیف سیفی قزوینی شامل وقایع تا سال ۹۴۸هجری‌مطابق‌با۱۵۴۱میلادی . ـ جهان‌آراتألیف قاضی‌احمدغفاری قزوینی (م ۹۷۵مطابق‌با۱۵۶۷میلادی) شامل‌وقایع تاآغازدورهٔ صفوی . ـ روضة‌الطاهرین‌معروف به‌تاریخ‌طاهری‌تألیف طاهرسبزواری شامل وقایع عالم تا سال ۱۰۱۴ هجری (= ۱۶۰۵میلادی) . ـ زینة‌التواریخ تألیف میرزامحمدرضا منشی‌الممالك تبریزی وعبدالکریم‌بن علی‌رضا اشتهاردی‌شامل‌وقایع

ازآغاز تا سال ۱۲۲۱ هجری (=۱۸۰۶میلادی) . ــ منتظم ناصری تألیف محمدحسن خان اعتمادالسلطنه ازرجال عهدناصرالدین‌شاه قاجار بترتیب سنوات از آغاز اسلام[1] .

همچنانکه پیش ازین گفته‌ایم دستهٔ دیگری ازتواریخ بنثر فارسی موجوداست که اختصاص به **سلسله‌های معینی از پادشاهان** دارد. این‌دسته از کتب که غالباً بوسیلهٔ نویسندگان دربارهای وقت برشتهٔ تحریر درآمده حاوی اطلاعات سودمندی راجع بپادشاهان وسلسله‌های معاصرمؤلفان آنهاست واگر ازشیوهٔ اغراق ومبالغه ، که لازمهٔ زندگانی خصوصی مؤلفان‌مذکور وانتظارسلاطین‌حامی‌ازآنان بوده‌است، صرف‌نظر کنیم بسبب اطلاعات مستقیمی که از اینگونه آثار بدست می‌آید اهمیت آنها درمیانهٔ کتب تاریخی فارسی بسیاراست. گاهی دربارهٔ سلسله‌ها سلاطین کتاب مستقلی بفارسی دردست نداریم ولی میتوانیم برای رفع این نقصان بکتابهایی که در تاریخ شهرها و ولایات نوشته شده است‌استناد کنیم‌چنانکه مثلادربارهٔ سامانیان‌ازتاریخ بخاراودربارهٔ تاریخ صفاریان با تفصیل سودمند از کتاب تاریخ سیستان میتوان استفاده کرد وما در بارهٔ این دو کتاب که ازباب مثال آورده‌ایم بعدازین سخن‌خواهیم گفت.

مهمترین کتاب فارسی راکه فعلا باید درذیل عنوان فوق مذکور داریم کتاب تاریخ بیهقی است از ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی . وی کتاب خود را دربارهٔ تاریخ سلسلهٔ سلاطین غزنوی از آغاز دولت آن خاندان تا اوایل سلطنت سلطان ابراهیم بن مسعود ترتیب داده بود که اکنون فقط قسمتی ازآن موجودست . مؤلف کتاب درسال۳۸۵هجری (=۹۹۵میلادی)ولادت یافت‌ودرسال۴۷۰ (۱۰۷۷میلادی) بدرود حیات گفت وقسمت اعظم از عمر خود را در دستگاه دولتی غزنویان بخدمت دبیری گذراند و از مجموعهٔ اطلاعاتی که درین مقام مهم درباری بدست آورد کتاب معتبر خودرا که ازامّهات کتب تاریخ وادب‌فارسی‌است ترتیب داد . اهمیت تاریخی این کتاب تنها در آن نیست که قسمتی ازمهمترین حوادث سیاسی دورهٔ غزنوی در

۱ ــ برای کسب اطلاعات مشروح‌دربارهٔ کتابهای اخیررجوع کنیدبه: آقای دکترزرین کوب. نشریهٔ ایرانشناسی شمارهٔ ۱

آن نگارش یافته بلکه بیشتر از باب روش کار مؤلف واتقان وصحت مطالب و دقت نویسنده درنقل حوادث واستفادهٔ اواز اسناد ومدارکی است که مقام درباری او در اختیارش نهاده بود؛ وبهمین سبب کتابش ازمآخذبسیارخوب درتحقیق‌مطالب‌تاریخی واجتماعی وحتی بعضی مسائل‌ادبی‌عصروی در دربار غزنویان ومحیط زندگی‌وکارش شمرده میشود . ازین کتاب مهم که در سی مجلد بود اکنون قسمتی از آن دربارهٔ سلطنت مسعودبن محمود غزنوی وتاریخ خوارزم از زوال دولت آل‌مأمون وافتادن آن ولایت بدست سلطان محمود تا غلبهٔ سلاجقه بر آن دیار در دست است .

کتاب مهم دیگری در عهد غزنویان داریم بنام تاریخ یمینی از ابونصرمحمد عتبی (م ۴۲۷ هجری = ۱۰۳۵ میلادی) . این کتاب که بزبان عربی تألیف شده وخود ازجملهٔ متون معروف نثر آن زبانست، شامل‌وقایع اواخر عهد سامانی‌واوایل دورهٔغزنوی واطلاعات بسیارسودمندی‌دربارهٔاین‌دوره‌است. تاریخ یمینی‌را ابوالشرف ناصح‌بن ظفر جرفادقانی (گلپایگانی) درسال ۶۰۳ هجری (= ۱۲۰۶ میلادی) با انشائی‌متکلف بنثر فارسی درآورد.

دربارهٔ آل ساجوق مآخذ بیشتر وبهتری بزبان فارسی در دست داریم. بعضی ازین متون شامل‌احوال سلاطین دورهٔ اول سلجوقی وسلاجقهٔ عراق وبرخی متضمن اخبارسلاجقهٔ کرمان وبرخی‌دیگرحاوی‌اطلاعات دربارهٔ سلاجقهٔ‌آسیای صغیر بانضمام روایاتی ازسلاطین دیگر سلجوقی است ودرضمن این کتب از اتابکان این‌خاندان‌نیز هرجاکه لازم باشد کم وبیش نام برده میشود .

ازجملهٔ این کتب است کتاب سلجوقنامهٔ ظهیرالدین نیشابوری که پیش‌ازسال ۵۸۲ هجری (= ۱۱۸۶ میلادی) تألیف شده است . ظهیرالدین نیشابوری‌معلم‌سلطان ارسلان‌بن‌طغرل (۵۵۶ ـ ۵۷۳ هجری = ۱۱۶۱ ـ ۱۱۷۷میلادی) ازسلاجقهٔ‌عراق بود و کتاب خود را بعهد سلطنت طغرل بن ارسلان (۵۷۳ ـ ۵۹۰ هجری = ۱۱۷۷ ـ ۱۱۹۴ میلادی) نگاشت و بهمین جهت اثر او از آغازکار سلاجقه تا قسمتی

از دوران سلطنت طغرل بن ارسلان را شامل است ودنبالهٔ سخن اورا برای اتمام دورهٔ سلاجقهٔ عراق ابوحامد محمدبن ابراهیم گرفت و ذیلی برسلجوقنامه ترتیب داد (در سال ۵۹۹ هجری= ۱۲۰۲ میلادی). کتاب سلجوقنامهٔ ظهیرالدین نیشابوری ازبابت آنکه مؤلف آن اطلاعات خود را از منابع موثق وازثقات فراهم آورده بود مرجع اطلاعات سایر مورخان درین باب شده و در شمار کتب معتبردرآمده است[۱].

کتاب دیگری که همین‌وضع را دربارهٔ تاریخ آل سلجوق دارد راحة‌الصدورو آیة‌السروراست. مؤلف آن نجم‌الدین ابوبکر محمد بن علی بن سلیمان راوندی از راوند کاشان است که درخدمت سلاجقهٔ عراق می‌زیست و بعد از سال ۵۹۰ هجری (۱۱۹٤میلادی)یعنی بعدازقتل‌سلطان‌طغرل بن‌ارسلان به‌آسیای صغیر نزدغیاث‌الدین کیخسرو بن قلج ارسلان از سلاجقهٔ آن دیار رفت و راحة الصدور را در سال ۵۹۹ هجری(=۱۲۰۲میلادی) بنام‌اوتألیف نمود. این کتاب اگرچه درحد خودازمآخذ پرسود دربارهٔسلجوقیانست‌ولی ازحشوهاوزوائد واضافات وتکلفات ومبالغات‌بر کنار نیست ومطالب اساسی آن بیشتر تحت تأثیر سلجوقنامهٔ ظهیرالدین نیشابوریست[۲].

چندین سال بعد کتابی برای مطالعهٔ سلطان‌علاءالدین بن سلیمانشاه (متوفی بسال ۷٦۵ هجری =۱۳٦۳ میلادی) از بقیة‌السیف سلاجقهٔ روم در دورهٔ ضعف و انقلاب‌احوال آنان، بوسیلهٔ مؤلف نامعلومی نگاشته شده است بنام تاریخ‌آل‌سلجوق، که درآن باختصاراز آغازکار سلجوقیان شروع شده ودرپایان کتاب بانقلابات‌احوال آسیای صغیر و بعضی وقایع دیگر تا حوادث سال ٦٤۱ هجری (=۱۲٤۳ میلادی) اشارت رفته است. کتاب باایجازتمام نوشته شده است و نویسنده اصل آن رابراختصار نهاده بود[۳].

۱ــ سلجوقنامه، وذیل سلجوقنامه، بتصحیح مرحوم اسمعیل‌افشار، تهران ۱۳۳۲.

۲ــ درباب این‌کتاب‌رجوع‌کنند به راحة‌الصدورچاپ‌لیدن ۱۹۲۱ میلادی بتصحیح‌محمد اقبال ومقدمهٔ انگلیسی‌آن.

۳ــ تاریخ آل‌سلجوق درآناطولی بتصحیح‌ومقدمه استاد دکترفریدون نافذاوزلوق چاپ آنکارا ۱۹۵۲.

کتاب خوب دیگر مسامرة الاخبار و مسایرة الاخیار است تألیف محمود بن محمد معروف به کریم آق سرایی که آنرا درسال ۷۳٤ هجری (=۱۳۳۳ میلادی) بپایان رسانید. در این کتاب علاوه برذکر سلاطین بزرگ سلجوقی وسلاجقهٔ عراق ذکراحوال سلاجقهٔ آسیای صغیر تا عزالدین کیکاوس بشرح آمده است. اصل چهارم این کتاب که دربارهٔ حوادث آسیای صغیر وشام بعد از عزیمت هولاگو بایران ودورهٔ دخالت مغولان در دیارروم وانقلابات احوال آن دیاراست، نظر بآنکه مبتنی برمشاهدات واطلاعات مستقیم مؤلف است، اهمیت بیشتری از باقی موارد کتاب دارد ودرحقیقت قسمت اعظم واصلی آنرا تشکیل می‌دهد[1].

الاوامر العلائیه معروف به «تاریخ ابن بی‌بی» تألیف ناصرالدین یحیی بن محمد معروف به «ابن‌البیبی» نیز از کتابهای معروف مربوط بسلجوقیانست. این کتاب از جملهٔ متون مزین ودشوارتاریخ است ومؤلف آن سخن را از پایان عهد قلج ارسلان بن مسعود آغاز کرد و تاحوادث سال۶۷۹ را در کتاب خود بشرح بازنمود. این کتاب بسبب اشتمال بربعضی زوائدیکبارتلخیص شد وهمان تلخیص بنام مختصر سلجوقنامه بدست M. Th. Houtsma در۱۹۰۲ چاپ شده درحالی که متن کامل کتاب یعنی الاوامرالعلائیه درسال ۱۹۵٦ در آنکارا بطبع‌رسیده است[2].

دربارهٔ قاوردیان کرمان مؤلفی بنام محمد بن ابراهیم که درحدود سال۱۰۲۵ هجری (=۱٦۱٦ میلادی) زنده بوده است، کتابی ترتیب داده بود که هوتسما آنرا ذیل عنوان «تواریخ آل سلجوق» بسال ۱۸۸٦ در لیدن طبع کرد و اخیراً آقای دکتر باستانی پاریزی آنرا با عنوان «ساجوقیان وغز در کرمان» با مقدمه بطبع رسانیده‌است. این کتاب شامل اطلاعات سودمندیست دربارهٔ قاوردیان وپایان کار آنان وغلبهٔ غزان بر کرمان و آشفتگی احوال آن سامان در عهدآنان. خاتمهٔ این

۱ــ مسامرةالاخبار بسعی‌واهتمام وتصحیح‌وتحشیهٔ عثمان توران. آنکارا۱۹۴۳میلادی

۲ــ مختصر سلجوقنامه ابن‌البیبی با مقدمه و بتصحیح Houtsma، لیدن ۱۹۰۲؛ والاوامرالعلائیه با مقدمه وتصحیح نجاتی لوغال و عدنان صادق ارزی، ج۱، آنکارا ۱۹۵۷ وچاپ عکسی همین کتاب که بتمامی بسال۱۹۵۶در ترکیه انجام شده است.

کتاب در ذکر پادشاهی ملک‌دینار و اولاد اوست تا حوادث سال ۶۱۹ هجری (= ۱۲۲۲ میلادی). قسمت اعظم از مطالب این کتاب مأخوذ است از بدایع‌الازمان افضل کرمانی[1] و انشاءِ سلیس کتاب، که بهیچروی با نشاءِ نویسندگان قرن یازدهم شباهتی ندارد، خود دلیل بارزیست بر این انتحال. افضل کرمان آثار معتبر دیگری هم دارد که درجای خود مذکور خواهد افتاد.

دربارهٔ خوارزمشاهان آل اتسز از آنچه درعهد آنان نگاشته شده‌است چیزی باقی نماند. شاید دلیل عمدهٔ این امر دشمنی خاص چنگیزیان با این سلسله و همهٔ امورمربوط بدانان بوده است؛ اما ذکر این طبقه اندکی بعد از زوال آن در کتبی ازقبیل طبقات ناصری منهاجِ سراج وجهانگشای جوینی ومخصوصاً دراین کتاب دوم همراه با اطلاعات سودمندی آمده است، وسیرت آخرین سلطان این‌سلسله‌را، که بعد ازحملهٔ مغول تاسال ۶۲۸ هجری کرّ وفرّی درقسمتی از نواحی ایران داشت، در کتابی بعربی بنام سیرة جلال‌الدین ملاحظه می‌کنیم. این کتاب را شهاب‌الدین محمد خُرَندزی زَیدری نَسوی که تاسال ۶۲۸ هجری (= ۱۲۳۰ میلادی) منشی جلال‌الدین منکبرنی بود در ذکر حوادث عهد او نوشت و ظاهراً آن را در سال ۶۳۹ هجری (= ۱۲۴۱ میلادی) بپایان برد و خود درسال ۶۴۸ هجری (= ۱۲۴۹ میلادی) در گذشت. کتاب مذکور را گویا در همان قرن هفتم کسی با نثر منشیانه بپارسی درآورد و آقای مجتبی مینوی آنرا بامقدمه وتعلیقات طبع کرده‌است (تهران ۱۳۴۴ شمسی هجری = ۱۹۶۵ میلادی). کتاب سیرة جلال‌الدین که فعلا باعتبار ترجمهٔ پارسی آن درآن باب سخن می‌گوییم بعد ازذکر مقدماتی دربارهٔ احوال چنگیز و خوارزمشاهان خاصه سلطان محمد، به‌تفصیل دربارهٔ اعمال جلال‌الدین تاپایان‌حیات وی، یعنی بتمامی، ازاصل‌عربی ترجمه شد وبانشائی زیبا همراه‌با اشعارپارسی‌وعربی درآمد[2]. کتاب دیگری درهمین‌معنی ومطلب داریم‌از نویسندهٔ کتاب سیرةجلال‌الدین

۱ـ رجوع شود به‌مقدمهٔ بدایع‌الازمان ازمرحوم‌دکترمهدی‌بیانی. تهران ۱۳۲۶ شمسی

۲ـ رجوع شود به‌مقدمهٔ آقای مجتبی مینوی برترجمه سیرة جلال‌الدین منکبرنی تهران ۱۳۴۴ شمسی

منکبرنی یعنی ازمحمد زیدری نسوی بنثری مصنوع و آراسته بامثال واشعار عربی و فارسی که مؤلف آنرا بسال ٦٣٢ درشهر میافارقین نوشته و شرح احوال خود و جلال الدین منکبرنی (م ٦٢٨ هجری) را از سال ٦٢٧ در آن بیان کرده است[۱].

دربارهٔ چنگیز واولاد او علاوه بر کتب معتبری که قبلا ضمن کتابهای مشهور عهد مغول در تاریخ عمومی ذکر کرده ایم باید نخست از کتاب جهانگشا تألیف علاءالدین عطا ملك بن بهاءالدین محمد جوینی (متوفی بسال ٦٨١ هجری مطابق باسال ١٢٨٢ میلادی) یاد کرد. عطاملك قسمت بزرگی ازوقایع عهدمغولان را شخصاً دیده و در مسیر آنها قرار داشته و باقی را از موثقان و کسانی که خود شاهد وناظر وقایع بوده اند، و یا از مشاهدات جغرافیائی و مطالعات تاریخی دقیق خود فراهم آورده و از مجموع این اطلاعات کتاب جهانگشا را درسه مجلد درشرح ظهور چنگیز و احوال وفتوحات او، و در تاریخ خوارزمشاهان وحکام مغولی ایران، و فتح قلاع اسمعیله وشرح جانشینان حسن صباح، تألیف کرده است. برین کتاب تاریخ فتح بغداد بعداً بصورت ذیلی افزوده شد[۲].

چون کتاب جهانگشا تا قسمتی ازاوضاع اوایل عهد ایلخانان ایران را شامل بود، وصّاف الحضرة شهاب الدین عبدالله (ولادت بسال ٦٦٣ هجری مطابق با ١٢٦٤ میلادی در شیراز) که تا نیمهٔ اول قرن هشتم هجری می زیسته است، ذیلی بر آن بنام تجزیة الامصار وتزجیة الاعصار بانثری بسیار متکلّف ترتیب داد که به «تاریخ وصاف» شهرت دارد. این کتاب حاوی اطلاعات ذیقیمتی از وقایع عهد ایلخانانست تا دورهٔ اولجایتو (٧٠٣ ـ ٧١٦ هجری = ١٣٠٤ ـ ١٣١٦ میلادی).

همچنانکه گفتیم مشروح احوال مغولان و علی الخصوص ایلخانان را در کتب عمومی دیگر این عهد خاصه جامع التواریخ رشیدی و تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی هم که در شمار تواریخ عمومی ذکر شده اند، و بعد از آنها در کتب تاریخ عمومی دیگر

۱ـ دربارهٔ این کتاب رجوع شود به مقدمهٔ نفثة المصدور تصحیح آقای دکتر امیر حسن یزدگردی و دو مقالهٔ ممتع مندرج در آن از مرحوم میرزا محمدخان قزوینی و آقای مجتبی مینوی.

۲ـ دربارهٔ عطاملك جوینی و کتاب او رجوع شود به تاریخ جهانگشا با مقدمه و تصحیح مرحوم میرزا محمدخان قزوینی، چاپ لیدن از ١٩١٢ تا ١٩٣٧.

از قبیل روضةالصفا و حبیب‌السیر میتوان یافت، و درین دو کتاب اخیر ذکر احوال کسانی از مغولان که بعد ازابوسعید بهادرخان هر یك چند گاهی ایلخانی کرده‌اند، و همچنین شرح سلسله‌هایی که هریك درقسمتی از ممالك تابعهٔ آنان جانشین ایشان شده‌اند، نیز آمده‌است[1].

تاریخ‌سلسلهٔ آل‌مظفر بالاختصاص تاحوادث سال۷۶۶هجری (۱۳٦٤میلادی) در کتاب مـواهب الهی معین‌الدین معلّم یزدی (متوفـی ۷۸۹ هجری = ۱۳۸۷ میلادی) نوشته شده‌است[2] وهمچنین است درتاریخ آل‌مظفر تألیف محمود کتبی که از ابتدای حال این سلسله تاتسلط تیمور گورکان برفارس بشرح درآن آمده است[3].

ازعهد تیموری و حوادث ووقایع آن علاوه بر آثار حافظ ابرو روضةالصفا و حبیب‌السیر وتواریخ عمومی دیگری که باقتفای آنها نوشته شده، از اهمّ‌منابع یکی ظفرنامه است تألیف نظام الدین شنب غازانی معروف به نظام شامی حاوی وقایع مربوط به عهد تیمور تا یك‌سال قبل از وفات او (۸۰٦ هجری=۱٤۰۳ میلادی) ؛ ودیگر ظفرنامهٔ تیموری ازشرف‌الدین علی‌یزدی (م ۸۵۸ هجری=۱٤۵٤ میلادی) که با استفاده‌از کتاب‌نظام شامی‌با انشاء بهترواطناب وتطویل بیشتر نگاشته‌شدوبسال ۸۲۸ هجری (=۱٤۲٤ میلادی) بپایان رسید. از آثار حافظ ابرویعنی شهاب‌الدین عبدالله‌بن لطف‌الله قسمت چهارم کتاب‌مجمع‌التواریخ‌اوحاوی وقایع‌میان‌مرگ‌ابوسعید بهادر خان (۷۳٦ هجری=۱۳۳۵ میلادی) و سال ۸۳۰ هجری (=۱٤۲٦ میلادی) یعنی قسمت مهمی ازوقایع دورهٔ تیموریانست . این هرسه کتاب اخیر ازلحاظ اطلاع مستقیم مؤلفان آنها ازوقایع جاریه بسیار مهم و جزو مدارك معتبر منتهی تحت تأثیر

۱ـ دربارهٔ روضةالصفا وحبیب‌السیر رجوع شود به تاریخ تحول نظم ونثرپارسی، چاپ سوم ص ۶۰-۶۱ .

۲ـ رجوع‌شودبه‌مقدمهٔ مواهب‌الهی بتصحیح‌مرحوم‌سعیدنفیسی،چاپ‌تهران،۱۳۲۶شمسی.

۳ـ رجوع شود بمقدمهٔ کتاب مذکورکه به تصحیح آقای‌دکترعبدالحسین نوائی‌درتهران بسال ۱۳۳۵ بطبع رسید.

مبالغه‌ها و تملقهای درباریست[1]. کتاب معتبر دیگردر بارهٔ دورهٔ تیموری کتاب مشهور مطلع السعدین است از کمال‌الدین عبدالرزاق بن اسحق سمرقندی (۸۱٦ ــ ۸۸۷ هجری=۱٤۱۳ ــ ۱٤۸۲ میلادی) این کتاب شامل وقایع ایرانست از عهد سلطان ابوسعید بهادر(۷۱٦ ــ ۷۳٦ هجری=۱۳۱٦ ــ ۱۳۳۵ میلادی) تا پایان دورهٔ سلطنت سلطان ابوسعید تیموری (۸۵۵ ــ ۸۷۲ هجری=۱٤۵۲ ــ ۱٤٦۷ میلادی) و از باب اشتمال برحوادث این دورهٔ ممتد اهمیت بسیاردارد وبعدها مورد استفادهٔ غالب مورخان قرار گرفته‌است[2]. ازمیان کتبی که دربارهٔ سلسله‌های معاصر تیموریان نوشته‌شده کتاب عالم آرای امینی تألیف فضل‌الله بن روزبهان ملقب به امین (قرن دهم هجری مطابق با قرن شانزدهم میلادی) معاصر سلطان ابوالفتح پسر سلطان یعقوب آق‌قوئینلو وتاریخ ترکمانیه تألیف محمودبن عبدالله نیشابوری را میتوان ذکر کرد.

دربارهٔ عهدصفویه نخست از تذکرهٔ شاه طهماسب صفوی بقلم شاه طهماسب اول (۹۳۰ــ۹۸٤ هجری =۱۵۲۳ــ۱۵۷٦میلادی) یاد میکنیم که درتاریخ سلطنت خود نوشته‌است، وکتابی که جامع احوال او وپدرش شاه اسمعیل صفوی باشد احسن التواریخ است ازحسن بیك روملو که ازرؤسای لشکری شاه طهماسب وجانشینش محمدخدابنده بود، وآنچه ازکتاب وی که باقی‌مانده شامل وقایع میان شاهرخ تیموری وشاه اسمعیل دوم صفوی باتوجه بروابط آنان باسلاطین روم وازبك وخانان جغتای است. کتاب مهم ومعتبر دیگردربارهٔ دورهٔ صفویان کتاب مشهور عالم آرای عبّاسی تألیف اسکندر بیك منشی شاه عباس بزرگ (۹۸۵ــ۱۰۳۸ هجری =۱۵۷۷ــ۱٦۲۸ میلادی) است که بسال ۱۰٤۳ هجری (=۱٦۳۳ میلادی) درگذشت. عالم آرا شامل وقایع از آغاز کار صفویان تاپایان سلطنت شاه عباس بزرگ است وذیلی که نیز اسکندربیك ترکمان برین کتاب افزوده حاوی قسمتی از وقایع سلطنت شاه صفی را شامل است[3]. کتاب دیگر

۱ـ تاریخ تحول نظم و نثرپارسی، چاپ سوم ص ۵۷ـ۵۸

۲ــ ایضاً ص۵۹؛ ومطلع السعدین چاپ لاهور بتصحیح مرحوم پرفسورمحمدشفیع از۱۹۴۶ میلادی ببعد.

۳ــ تاریخ تحول نظم و نثر، ص ۸۰

دربارهٔ این عهد عباسنامه از عمادالدوله میرزا محمد طاهر قزوینی نویسنده وشاعر و وزیر مشهور دورهٔ صفویست که همراه بقیهٔ وقایع دورهٔ شاه صفی بقلم محمد یوسف واله قزوینی برادر میرزا محمدطاهر نوشته شده و بطبع رسیده است.

دربارهٔ حوادث میان عهد صفویه وتشکیل دولت قاجاری کتابهای جهانگشای نادری ودرهٔ نادره از آثار میرزا مهدیخان منشی استرابادی و کتاب عالم آرای نادری تألیف محمدکاظم وزیر و کتاب مجمل التواریخ تألیف ابوالحسن بن محمدامین گلستانه وتاریخ گیتی گشای تألیف میرزا محمدصادق نامی وذیل آن بقلم عبدالکریم شیرازی قابل ذکر است ودر بارهٔ قاجاریه غیر از روضة الصفای ناصری که ذیلی است بر روضة الصفای خواندمیر ومجلّدی از ناسخ التواریخ کتب ومقالات متعدد دردست است خاصه که قسمتی از عهد سلطنت این سلسله بامقدمات وحوادث انقلاب مشروطیت مقارن بوده وازین سبب تحت این عنوان وعناوین مشابه دیگری نیز مورد مطالعه قرار گرفته است[1].

کتب جغرافیا و تواریخ محلی

علت آنکه تواریخ محلّی را همراه کتب جغرافیا ذکر میکنیم اشتمال بسیاری از آنهاست بر اطلاعاتی مربوط بوضع جغرافیای طبیعی وانسانی هر محل، وذکر رجال وبزرگان علم وادب وامثال اینها، ویا حوادثی که در آن محل اتفاق افتاده ومنشاءِ غالب آنها در بیرون از آن ولایت بوده است، و بهمین سبب این دسته از کتب راهم میتوان درشمار جغرافیای تاریخی هر محل درآورد وهم بعنوان تاریخ واقعی آن سامان از آن یاد کرد.

جغرافیانویسی درزبان فارسی از قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) آغاز شد. درستست که پیش ازین کتب مربوط بجغرافیا ازقبیل «شترستانها ایران» بپهلوی وجود داشت ویا اشارات جغرافیایی نسبةً مفصل وخوبی در کتبی مانند بندهشن آمده بود، ولی این کتب بپارسی نبود؛ وهمچنین است آنچه دانشمندان ایرانی بزبان عربی

۱ــ چون فرصت بحث طولانی تری درین مورد نداریم خواننده را بمقالهٔ ممتع ومستند و بسیار سودمند آقای دکتر زرین کوب استاد دانشگاه تهران در شمارهٔ ۱ نشریهٔ ایرانشناسی راهبری میکنیم.

دراین علم نوشتند[۱]، اما مقصود مادرینجا فقط کتابهای پارسی است آنهم امّهات آنها .

ازینگونه کتابها قدیمتر از همه کتاب مشهور حدود العالم من المشرق الی المغرب است که از کتب معتبر جغرافیا ومخصوصاً حاوی اطلاعات مفیدی دربارهٔ آسیای مرکزی است . این کتاب بسال ۳۷۲ هجری (۹۸۲ میلادی) درصفت زمین ونهاد و انقسامات آن ونواحی وبلاد واقوام مختلف واحوال آنها ونظایر این امور نوشته شده وبنام محمدبن احمد فریغون از خاندان مشهور فریغونی گوزگانان تألیف گردیده است. وی ازپادشاهان متابع وباجگزارسامانیان ومعاصر نوح بن منصور بود[۲] . ازجملهٔ کتب دیگری که در همین اوان یعنی در اوایل قرن چهارم تألیف شده کتابی است دربارهٔ « عجایب برّوبحر » ویا « عجائب بلاد» وقاعدةً نام آن هم مشابه همین معانی بوده است . کتاب مذکور که فعلا آنرا عجائب البلدان یا عجائب البرّ والبحر مینامیم ، بدست ابوالمؤید بلخی شاعر و نویسندهٔ مشهور اوایل قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) تألیف شده و یکی از جملهٔ مآخذ کتاب قدیم و معتبر « تاریخ سیستان » بود . نسخه‌یی ازین کتاب در اختیار استاد فقید ملك الشعراء بهار بود که ظاهراً تحریری ازاصل ویا تلخیصی ازآنست وبهرحال درمقدمهٔ آن چنین آمده‌است که این کتاب را ابوالمؤید بلخی برای ابوالقاسم نوح بن منصور نوشته‌است وچون نوح درسال ۳۶۵ هجری (=۹۷۵ میلادی) بسلطنت رسید پس آن کتاب بنا بر اشارهٔ مذکور باید در همین اوان نوشته شده باشد و حال آنکه بنا بر دلایلی ابوالمؤید پیش ازین تاریخ یعنی در اوایل قرن چهارم هجری میزیست نه درنیمهٔ دوم آن قرن[۳] .

ازجملهٔ کتبی که دانشمندان ایرانی قرن چهارم بزبان عربی نوشته بودند کتاب صورالاقالیم ابوزید احمد بن سهل بلخی(م ۳۲۲ هجری =۹۳۳ میلادی)است که

۱ ـ رجوع شود بتاریخ ادبیات درایران ، دکترصفا ، ج ۱ چاپ سوم ص ۳۴۹ ببعد.

۲ ـ این کتاب تاکنون چهار بار بطبع رسیده . آخرین وجامعترین طبع آن که حاوی مقدمهٔ بارتولد وحواشی وتعلیقات مینورسکی و نسخهٔ عکسی وچاپ سربی کتابست توسط دانشکدهٔ ادبیات کابل بسال ۱۳۴۲ شمسی بطبع رسیده است .

۳ ـ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱ ص ۶۱۸

مسالك الممالك اصطخری معوّل بر آنست. این کتاب و یا تحریر اصطخری از آن گویا درقرن ششم هجری بپارسی در آمد[۱].

شاید یك قرن پیش ازین کتاب پارسی درعلم جغرافیا و «راهها و کشورها»، کتاب بسیارسودمندی درجغرافیا ، منتهی بصورت «سفرنامه» ، بدست یك نویسنده و شاعر ودانشمند عالیمقدار ایران نوشته‌شد ، وآن کتاب سفرنامه نخستین اثرموجود ناصر ابن خسرو قبادیانی بلخی (متوفی بسال ٤٨١ هجری=١٠٨٨ میلادی) است . وی سفرهفت سالهٔ خود را ازسال ٤٣٧ هجری بقصد حجاز آغاز کرد و تا بشمال افریقا رفت ودرسال ٤٤٤ هجری بایران بازگشت و«سفرنامه» ارمغان این‌سفرممتد وحاوی اطلاعات دقیق وذیقیمت جغرافیایی وتاریخی و بیان عادات و آداب مردم ممالك و نواحی مختلف است که تا کنون چندبار بزیور طبع آراسته شد[۲] .

در«قرن‌هفتم با تألیف کتاب«عجائب المخلوقات»و کتاب«آثار البلادو اخبار العباد» زکریای قزوینی (م ٦٨٢ هجری = ١٢٨٣ میلادی) که هر دو در حقیقت حکم دائرة‌المعارف واحدی را دربارهٔعالم وموجودات ومخلوقات و بلاد وآثارآنها دارد، یعنی حاوی اطلاعات‌مبسوطی درجغرافیای‌طبیعی‌وانسانی وحیوانی وامثال‌این‌مطالب است، تحولی خاص درجغرافیانویسی حاصل شد واین تحول مستقیماً درکار حمدالله مستوفی ابن ابوبکربن محمد بن نصرقزوینی‌دانشمند ونویسندهٔ قرن هشتم درتألیف کتاب پارسی اوبنام نزهةالقلوب اثر کرد . نزهةالقلوب در سال ٧٤٠ هجری(= ١٣٣٩ میلادی) دریك مقدمه وسه مقاله و یك خاتمه نوشته شد . مقدمه ودومقالهٔ اول کتاب بیشترتحت تأثیرروش زکریای قزوینی دربارهٔ ابداع افلاك ونجوم وعناصر و ربع مسکون و تکوین موالید سه گانه (معدن ونبات و حیوان) است و طبعاً دربارهٔ

۱ــ مسالك و ممالك تألیف ابواسحق ابراهیم اصطخری بامقدمه و بتصحیح ومقابلهٔ آقای ایرج افشار ، تهران ١٣٤٠ .

۲ــ آقای محمددبیرسیاقی همهٔ مقدمه‌هایی‌راکه برچاپهای سفرنامه نوشته شده است‌در چاپ خود (تهران ١٣٣٥) گردآورده وطبع کرده‌اند .

انسان باشباع در آن بحث شده است، ومقالهٔ سوم «درصفت بلدان وولایات وبقاع» و بر چهار قسمست : قسم اول درذکر حرمین شریف وقسم دوم درشرح احوال ایران زمین وقسم سوم در ذکر بلاد مجاور ایران وقسم چهارم درذکر عمارات عالیهٔ مشهور که دردیگر ولایات ربع مسکونست . بعد ازین تاریخ کارهای قابل ذکر در تألیف کتب جغرافیا ونیز تحریر سفرنامه‌ها درعهد قاجاریه وسپس در دورهٔ تعلیمات جدید درایران انجام گرفت ودرهمین دودوره بترجمهٔ بعضی ازسفرنامه‌ها و کتب مربوط بمسائل جغرافیایی نیزمبادرت شد.

اما **تواریخ محلی ایران** که غالب آنهادرحکم جغرافیای محلی و جغرافیای تاریخی نیز هستند، در زبان فارسی از دوران نسبةً قدیم ببعد بدفعات تألیف شده‌اند . اینگونه از تواریخ حاوی اطلاعات سودمندی دربارهٔ دانشمندان و شاعران محلی و همچنین سلسله‌های کوچك سلاطین، یا خاندانهای قدیم که درولایت یاشهری بوده‌اند، و نیز حاوی مطالب نادر ومهمی دربارهٔ روابط سلسله‌های بزرگ سلاطین ایرانی با نواحی مورد مطالعه و امثال این امورهستند ودربارهٔمیزان کشت وبَرزوومالیات‌ها و رسوم وآداب وعادات ومساجد وبقاع ومدارس ومزارات ونظایر این امور نیزمعلومات قابل ملاحظه‌یی ازهمهٔ آنها بدست می‌آید. ازین کتابها پاره‌یی بعربی ودسته‌یی بفارسی تألیف شده‌است وازمیان کتب فارسی موجود درین رشته قدیمتر ازهمه تاریخ سیستانست.

تاریخ سیستان ازکتب معتبر فارسیست که قسمت بزرگی ازآن درقرن چهارم واوایل قرن پنجم هجری نوشته شده وازلحاظ کلمات وعبارات وشیوهٔ انشاء با قسمت دیگری که دراوایل قرن هشتم نگارش یافته متفاوتست. قسمت اول کتاب تا حوادث سال ٤٤٤ یعنی اوایل عهدتسلط سلاجقه را شامل است ودرین قسمت ازمآخذمختلف قدیم وحتی مآخذ پهلوی هم استفاده شده وبهمین سبب اطلاعات ذیقیمتی ازآن بدست می‌آید . قسمت دوم کتاب تاحوادث سال ۷۲۵ هجری رادربردارد[1] ــ کتاب دیگری

۱ــ رجوع کنید بمقدمهٔ تاریخ سیستان بتصحیح مرحوم ملك‌الشعراء بهار چاپ تهران، ۱۳۱۴ شمسی .

که در باب این سرزمین باید جانشین تاریخ سیستان قرارداد کتاب احیاءالملوك است که تاریخ آن سامان را ازقدیم تا سال ۱۰۲۸ شامل است. این کتاب را ملك شاه حسین سیستانی تألیف نموده ودر تألیف آن ازروایات قدیم استفاده برده است[1].

کتاب دیگری که ازحیث قدمت تاریخی بعد از تاریخ سیستان قابل ذکرست تاریخ بخارا یا مزارات بخاراست. این کتاب رااصلا ابوبکرمحمد بن جعفر نرشخی (م ۳۴۸ هجری = ۹۵۹ میلادی) بتازی برای نوح بن نصر سامانی (م ۳۴۳ هجری = ۹۵۴ میلادی) تألیف کرده بود و سپس در اوائل قرن ششم هجری ابونصرقباوی از مردم «قُبا»ی بخارا آنرا بفارسی ترجمه نمود ومطالبی هم از مآخذ دیگر بر آن افزود و محمدبن زُفَر آنرا تلخیص کرد[2].

کتاب بسیار مهم ومعتبر دیگری که ازین مقوله دردست داریم تاریخ طبرستان بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب طبرستانی است که مدتی درطبرستان و بغداد وری و خوارزم زندگی کرد و گویا درفتنهٔ مغول ازمیان رفت. ابن اسفندیار کتاب خودرا بر تألیف ابوالحسن یزدادی که بتازی بود معوّل ساخت وسپس آنرا تکمیل کرد. این کتاب حاوی اطلاعات سودمندی در بارهٔ مازندرانست ودرحقیقت باید آنرا اساس تألیفات دیگری در بارهٔ طبرستان ورویان دانست مانند: تاریخ رویان ازاولیاءالله آملی که درقرن هفتم تألیف شد، و تاریخ طبرستان ورویان ازسید ظهیرالدین مرعشی که تألیف آن درسال ۸۹۲ هجری ختام یافت. در بارهٔ گیلان ودیلمان از کتب قابل ذکر تاریخ گیلان و دیلمان سید ظهیرالدین مرعشی وتاریخ گیلان عبدالفتاح فومنی است[3].

۱ــ احیاءالملوك، چاپ تهران، ۱۳۴۴ شمسی، بکوشش آقای دکتر منوچهر ستوده.

۲ــ تاریخ بخارا، چاپ تهران، ۱۳۱۷ شمسی بتصحیح آقای مدرّس رضوی.

۳ــ در بارهٔ تواریخ طبرستان ورویان ودیلمان رجوع شود به مقالهٔ مرحوم کسروی در روزنامهٔ نوبهار وطبع تاریخ طبرستان ابن اسفندیار بوسیلهٔ مرحوم عباس اقبال آشتیانی، تهران ۱۳۲۰ شمسی، وتاریخ اولیاءالله آملی بامقدمه از مرحوم کسروی وآقای عباس خلیلی چاپ مطبعهٔ اقدام؛ وتاریخ طبرستان ورویان ومازندران از سید ظهیرالدین مرعشی تهران ۱۳۳۳ شمسی ومقدمهٔ آن

درهمهٔ این کتابها علاوه برذکر سلسله‌های پادشاهان محلی مازندان و گیلان باطلاعات سودمندی درمسائل مختلف دیگر ازین دوولایت ثروتمند باز می‌خوریم که همهٔ آنها دارای اهمیت تاریخی وجغرافیایی هستند.

درنیمهٔ دوم قرن ششم هجری (نیمهٔ دوم قرن دوازدهم میلادی) نویسندهٔ فاضلی در کرمان بتألیف چند کتاب سودمند دربارهٔ وقایع کرمان مبادرت کرد. وی افضل الدین ابوحامد کرمانی ملقب به افضل کرمانست که در دورهٔ اخیر قاوردیان و دورهٔ استیلای غزان بر کرمان میزیست. آثار او همه با نثری فصیح وگاه متکلّف ومصنوع نگاشته شده وازآنهاست نخست عقدالعلی للموقف الاعلی درپنج قسم که قسم اول و دوم آن در تاریخ اواخر عهد سلاجقهٔ کرمان و غزان وقسم سوم آن دارای اطلاعات جغرافیایی سودمندی دربارهٔ بلاد کرمان همراه با تاریخ آنهاست. از کتابهای دیگر افضل کرمان کتاب بدایع الازمانست که اصلا دارای اطلاعات مبسوطی دربارهٔ جغرافیای کرمان و شرح نواحی مختلف و بلاد عمدهٔ آن و تاریخ مختصر کرمان از عهد قدیم تا عهد مؤلف یعنی دورهٔ استیلای غزان بوده ولی آنچه اکنون ازآن دردستست دربارهٔ دولت قاوردیان کرمانست ومؤلف دربارهٔ وقایع بعدازقاوردیان یعنی تسلط امرای غز وملوك شبانکاره واتابکان فارس و تسلط خوارزمشاهان آل اتسز بر کرمان در کتاب دیگری بنام المضاف الی بدایع الازمان سخن گفته و درحقیقت آنرا ذیلی بربدایع الازمان قرارداده است، اثر بدایع الازمان در کتاب تاریخ سلاجقهٔ کرمان تألیف محمدبن ابراهیم لفظاً و معناً باهر وآشکارست. محمدبن ابراهیم مؤلف کتاب مذکور انتحال خود را در قرن یازدهم هجری انجام داد[1].

کتابی که باعبارات فصیح منتخب خود بواقع جانشین عقدالعلی ودیگر آثار افضل در

۱ـ دربارهٔ این کتاب وآثار دیگر افضل کرمان رجوع کنید به تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا ج۲ چاپ دوم ص ۱۰۲۳ ـ ۱۰۲۶، ومقدمهٔ بدایع الازمان از مرحوم دکتر مهدی بیانی چاپ دانشگاه تهران، و مقدمه‌های Houtsma و آقای باستانی پاریزی برتاریخ سلاجقهٔ کرمان که بترتیب درلایدن وتهران چاپ شده است.

تاریخ کرمان میتواند بود کتاب «سمط العلی للحضرة العلیا» است از ناصر الدین منشی کرمانی که از نویسندگان قرن ششم و قرن هفتم هجری بود و علاوه برسمط العلی بترجمهٔ تتمهٔ صوان الحکمهٔ ابوالحسن علی بن زید بیهقی بفارسی همت گماشته و آنرا دُرّة الاخبار و لمعة الانوار نامیده و به غیاث الدین محمد وزیر پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله تقدیم داشته است . سمط العلی در تاریخ ملوك قراختائی کرمان و شامل حوادث میان ۶۱۹ تا ۷۰۳ هجریست[۱] .

بعد ازین کتابهای اصلی وقایع کرمان را باید در کتبی که در بارهٔ تاریخ عمومی یا تاریخ سلسله‌های سلاطین پرداخته شده است دنبال کرد و باز در قرون متأخر بکتابهایی از قبیل مزارات کرمان و کتاب سالاریه بازخورد. سالاریه اثریست از احمد علی‌خان وزیری کرمانی که در آن از قدیم الایام تاسال ۱۲۹۳ هجری (=۱۸۷٦ میلادی) سخن گفته است[۲] .

اگر دنبالهٔ نظم تاریخی‌را در بیان تواریخ محلی رها نمی‌کردیم می‌بایست پیشتر ازین بذکر کتاب بسیار معتبر فارسنامهٔ ابن البلخی همت گماریم زیرا فارسنامه یکی ازمآخذ مهم پارسی مخصوصاً دربسی از مطالب مربوط بتاریخ ایران پیش از اسلام وجغرافیای سرزمین پارس است . مؤلف آن «ابن البلخی» درفارس کار دیوانی داشت و بعد از کسب اطلاعات کافی کتاب خود را درتاریخ وجغرافیای فارس نگاشت. وی معاصر با سلطان محمدبن‌ملکشاه بود که درسال ٤۹۸ هجری (=۱۱۰٤ میلادی) بسلطنت کل سلاجقه رسید ولی مدتی پیش از آن‌هم با برادرخود بُرکیارق درجنگ وستیز بود . بنابراین کتابی که بامر این‌سلطان نوشته شده از آثار نثرپارسی در نیمهٔ دوم قرن پنجم یا اوایل قرن ششم‌هجریست[۳] .

دنبالهٔ کار ابن البلخی در کتب دیگری ازقبیل شیرازنامهٔ احمد بن ابی الخیر زرکوب

۱ــ رجوع شود به‌مقدمهٔ مرحوم عباس اقبال برهمین کتاب، تهران ۱۳۲۸ شمسی .
۲ــ رجوع شود به‌مقدمهٔ کتاب تاریخ کرمان «سالاریه»، تهران ۱۳٤۰ شمسی.
۳ــ تاریخ ادبیات درایران.ج۲ چاپ دوم ص ۹۲۶-۹۲۸

گرفته شده است که در قرن هشتم هجری تألیف شد وحاوی اطلاعات جغرافیایی وتاریخی بسیارسودمندی دربارهٔ شیرازوفارس است[۱]. دیگر مزارات شیراز یا هزار مزاراست از عیسی بن جنید که ترجمه‌ییست‌بفارسی ازکتاب مشهور شدالازار تألیف ابوالقاسم جنید بن محمود شیرازی مؤلّف بسال۷۹۱هجری.

گذشته ازین کتابهای مستقل‌ونیز گذشته‌ازمآخذ مختلفی که درآنها باختصار یا بشرح وبسط دربارهٔ فارس وبلادآن سخن رفته است[۲]، کتاب‌مفصل ذیقیمتی‌دربارهٔ فارس‌داریم‌موسوم‌به«فارسنامهٔ ناصری» تألیف حاج میرزاحسن حسینی فسائی که بنام ناصرالدین‌شاه قاجارنوشته است. این کتاب مفصل شامل دوقسمت است نخست‌وقایع تاریخی فارس تاسال۱۳۱۱هجری (۱۸۹۳میلادی)ودو دیگرجغرافیای شیراز و تمام نواحی فارس وجزایرتابعهٔ‌آن حتی چشمه‌ها ورودخانهای‌آن سرزمین[۳].

در اواخر قرن ششم هجری استاد معروف خراسان ابوالحسن علی بن زید بیهقی کتابی بنام « تاریخ بیهق » تألیف نمود که از جملهٔ معتبرترین کتبی است که در رشتهٔ تواریخ محلی تدوین شده و حاوی اطلاعات بسیار سودمند در بارهٔ ناحیهٔ آبادان بیهق و رجال بزرگ و خاندانهای معروف آن و مدارس و علما و شعرای‌آن ناحیه است[۴]. دربارهٔ نیشابورو نواحی آن که درست در قرب ناحیهٔ بیهق قرار دارد اصلاً کتاب مفصلی بعربی از الحاکم ابوعبدالله نیشابوری در چند مجلد در دست بود بعربی (اواخر قرن چهارم هجری) وخوشبختانه از آن مفصل مختصری بپارسی بدست احمدبن محمد بن حسن نیشابوری معروف به‌خلیفه‌ترتیب یافت که متضمن اطلاعات‌مفصلی‌دربارهٔ رجال نیشابور وشرح بناها ومسجدهاوقلعه‌ها

۱ـ مقدمهٔ‌شیرازنامه بتصحیح آقای بهمن کریمی، تهران۱۳۱۱ شمسی

۲ـ رجوع کنید‌بمقدمهٔ مبسوط ومشروح‌آقای محمد تقی‌مصطفوی برکتاب «اقلیم‌پارس» تهران۱۳۴۳

۳ـ این‌کتاب بوسیله کتابخانهٔ سنائی بچاپ سنگی طبع شده است

۴ـ دربارهٔاین‌کتاب ومؤلف‌آن البیهقی رجوع کنید بدومقدمهٔ مرحوم قزوینی ومرحوم بهمنیار که درآغاز کتاب تاریخ‌بیهق‌چاپ تهران.۱۳۱۷ شمسی‌آمده‌است.

ودیهها ومقبره‌ها وقهندز (کهندژ) ومحلات و باروهای نیشابور ودیگر مطالب است[۱].

ازمیان دیگر شهرهای خراسان هرات بداشتن دو کتاب معتبر ممتازست. ازین دو کتاب یکی «تاریخ‌نامهٔ هرات» تألیف سیف بن‌محمد بن یعقوب الهروی است که تألیف آن دراوائل قرن هفتم هجری (قرن سیزدهم میلادی) انجام گرفت. تاریخ واقعی حوادث درین کتاب ازمأموریت تولی‌خان پسر چنگیز ازجانب پدرخود برای تسخیر قسمتی ازشهرهای خراسان آغازمیشود وبوقایع سال ۷۲۱ هجری (= ۱۳۲۱ میلادی) ختم‌میشود وپیش ازبیان وقایع مذکور فصلی هم بتاریخ هرات اختصاص یافته است[۲]. کتاب دیگر روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات است ازمعین الدین محمد اسفزاری که در ۸۹۹ هجری (= ۱۴۹۳ میلادی) تألیف شده و حاوی اطلاعات ذیقیمت مشروحی در وضع جغرافیایی و تاریخی هرات وعده‌یی دیگر ازبلاد خراسان ازقبیل نیشابور وبلخ وطوس و مرو وغیره است[۳]. علاوه‌براین دو کتاب منظومهٔ کُرت نامهٔ ربیعی نیز از مآخذ مربوط بتاریخ هراتست و غیر از آن کتب دیگری هم‌در بارهٔ هرات تألیف شده بود که اینک در دست نیست.

از میان بلاد دیگر در باب اصفهان ترجمه‌یی بفارسی از محاسن اصفهان تألیف «مافرّوخی» از علمای قرن پنجم هجری بدست حسین بن محمد آوی در سال ۷۲۹ هجری (= ۱۳۲۸ میلادی)، و کتابی بنام نصف جهان ازمحمدمهدی اصفهانی مؤلف بسال ۱۳۰۳ قمری (= ۱۸۸۵ میلادی). ـ ودر بارهٔ کاشان «مرآة قاسان» تالیف عبدالرحیم ضرابی متخلص به «سهیل کاشانی» که تألیف آن در سال ۱۲۸۸ هجری (= ۱۸۷۱ میلادی) اتمام یافته، ـ و در بارهٔ قم ترجمهٔ فارسی تاریخ قم (تألیف حسن بن محمد بن حسن قمی) ازحسن بن علی

۱ ـ رجوع کنید به تاریخ نیشابور طبع آقای دکتر بهمن کریمی، تهران ۱۳۳۹ شمسی

۲ ـ تاریخ‌نامهٔ هرات، چاپ کلکته، ۱۹۴۳ میلادی و مقدمهٔ آن ازآقای پرفسور محمد زبیرالصدیقی

۳ ـ روضات الجنات چاپ دانشگاه تهران و مقدمهٔ آن ازآقای سیدمحمدکاظم امام

۴ ـ کتاب اصفهان تألیف مفضل بن سعد بن الحسین المافروخی الاصفهانی، چاپ تهران بتصحیح آقای سیدجلال الدین تهرانی.

قمی بسال ۸۰۵ هجری (= ۱۴۰۲ میلادی). ــ ودر بارهٔ سمرقند کتاب «قندیه» درشرح مزارات سمرقند[1] قابل ذکر است.

دربارهٔ یزد وتاریخ آن کتابی ازجعفر بن محمد بن حسن جعفری درقرن نهم هجری[2] و کتاب دیگری معروف به تاریخ جدید یزد از احمد بن حسین بن علی الکاتب ازاواخر همان قرن[3] دردستست و بچاپ رسیده. این هردو کتاب ازجهت اشتمال برمطالب واطلاعات گوناگون تاریخی وجغرافیایی ووضع اجتماعی و کشت و بَرزومدارس و مساجد یزد و جزآنها بسیارمهم وقابل توجهست.

آثار صوفیان کتبی که صوفیه در شرح مبادی و اصول تصوف وعرفان و بیان احوال ومقامات سالکان طریقت بفارسی تألیف کرده‌اند ازجملهٔ مهمترین آثار نثرماست که هیچگاه ازجذبه وحال ورونق وجلای خاص خود بر کنار نیست. صوفیه براثر آمیزش با مردم وعلاقه بارشادآنان درمجالسی که ترتیب می‌دادند، ویا در آثار منظوم ومنثور خود، بفارسی روان و ساده‌یی سخن می گفتند و مطالب خود راهمراه با حکایات وامثال وشواهد بیان می کردند تا بهترمرکوزذهن شنونده وخواننده گردد. اینست که بایدآثارآنانرا محلّ انعکاس قسمتی ازآداب و عادات واندیشه‌ها وزندگی مردم عهدشان‌دانست. نثرهای صوفیانه علاوه برسادگی وتازگی مقرون بحال وشوقی است که بدان زیبایی و گیرندگی خاص می بخشد. تألیف کتب در تصوف از اواخر قرن چهارم و بظن غالب ازاوایل قرن پنجم هجری (قرن یازدهم میلادی) آغاز شدوازجملهٔ قدیمترین آنها یکی کتاب نورالعلوم منسوب به ابوالحسن خارقانی (م ۴۲۵ هجری = ۱۰۳۳ میلادی) ودیگر نورالمریدین معروف به شرح تعرف ازابوابراهیم مستملی بخاری (م ۴۳۴ هجری = ۱۰۴۲ میلادی) است

---

۱ ـ کتاب قندیه بکوشش آقای ایرج افشار چاپ تهران ۱۳۳۴ ومقدمهٔ آن

۲ ـ تاریخ یزد بهمت آقای ایرج افشار د شمار انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۳۸ شمسی.

۳ ـ تاریخ جدید یزد ، چاپ ادارهٔ فرهنگ یزد، یزد ۱۳۱۷ شمسی.

در شرح کتاب «التعرف لمذهب التصوف» ازابو بکر کلاباذی . در متن متداول این کتاب تصرفات بسیار صورت گرفته بنحوی که از اصل خود تاحدی دور شده است . این وضع در غالب کتب متصوفه مشهودست زیرا همواره در خانقاهها و یا بوسیلهٔ نساخ در آنها تغییراتی راه می‌یافت تا عبارات وانشاءهای کهنه برای سالکان طریقت مفهوم گردد و کهنگی کلام در آنان ایجاد ملالت‌خاطر ننماید[۱].

تألیف کتب عرفانی ازنیمهٔ دوم قرن پنجم هجری ببعد خاصه در قرنهای ششم وهفتم توسعه وفزونی گرفت وآثار معروفی‌ازمشایخ وعرفای بزرگ برجای ماند که باید آنها راپشتوانهٔ بزرگی برای ادب فارسی محسوب داشت. ازمیان‌اینها از جملهٔ کتب قدیم‌ترجمهٔ رساله‌ییست‌ازاستادامام‌ابوالقاسم قشیری که بنام ترجمهٔرسالهٔقشیریه بچاپ رسیده است[۲]. این کتاب اصلا درسال ۴۳۷ هجری (=۱۰۴۵ میلادی) بعربی نوشته‌وسپس‌بوسیلهٔ یکی‌ازشاگردان قشیری بنام خواجه امام ابوعلی‌العثمانی‌بپارسی گردانده وسپس درقرن‌ششم‌هجری یعنی بعد ازسال ۵۵۰ هجری (=۱۱۵۵میلادی) بردست ابوالفتوح نیشابوری اصلاح شد[۳]. این کتاب متضمن پنجاه‌وپنج‌باب وحاوی بحثها و تعلیمات سودمند دراصول تصوف است.

درهمان قرن‌پنجم، که‌یکی‌ازمهمترین‌ادوار تاریخ تصوف درمشرق ایرانست، صوفی‌پاکدلی که‌ازتعلیمات‌شیخ‌ابوسعیدابی‌الخیروعده‌یی‌ازبزرگان‌تصوف برخوردار بود، یعنی خواجه‌عبدالله انصاری (م ۴۸۱ هجری=۱۰۸۸میلادی) رسالاتی با ذوق‌و چاشنی عرفان بنثری موزون و مسجع بنام مناجات نامه ، نصایح ، زادالعارفین ، کنزالسالکین، قلندرنامه، محبت‌نامه، هفت‌حصار، رسالهٔ دل و جان ، رسالهٔ واردات

---

۱ ــ دربارهٔ کتاب‌التعرف وترجمه‌وشرح فارسی‌آن از ابوابراهیم مستملی‌رجوع کنید به تاریخ ادبیات در ایران ، دکترصفا ج۱ چاپ سوم‌ص ۶۲۸-۶۲۹ .

۲ ــ ترجمهٔ رساله قشیریه‌بتصحیح ومقدمهٔ ممتمی ازاستاد بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ تهران، ۱۳۴۵ شمسی

۳ ــ تاریخ‌ادبیات درایران‌ج۲ چاپ دوم ص ۸۸۹-۸۹۰

والهی نامه نگاشت که همواره چون تازیانه‌های شوق برای سالکان راه حقیقت مورد استفاده بود[1].

امام احمد غزالی طوسی (م ۵۲۰ هجری = ۱۱۲۶ میلادی) برادر حجةالاسلام محمدغزالی از اجلهٔ عرفای قرن پنجم و آغاز قرن ششم، ضمن چند اثر مهم خود کتابی دارد بنام بحرالحقیقة بفارسی که در آن طریق وصول به «فنا» را که بعقیدهٔ وی مستلزم گذشتن ازهفت مرحله است شرح داده ، وغیر از آن اثرمهمتر دیگری بفارسی دارد بنام «سوانح العشاق» که چند بار بطبع رسیده و در احوال و اسرار عشق، بدان نحو که مورد تأمل و توجه صوفیانست، نوشته شده ودرضمن فصول آن تمثیلات وحکایات کوتاهی هم آمده است . علاوه بر اینها ازامام احمد غزالی مکاتیبی بپارسی باقی مانده است برروش مکاتیب مشایخ وعلمای عهد[2].

دوست وشاگرد ومرید امام احمدغزالی یعنی عین القضاة همدانی (مقتول بسال ۵۲۵ هجری = ۱۱۳۰ میلادی) صوفی گرم نَفَس و گرم رَو با آنکه درعنفوان شباب طعمهٔ تعصب جاهلان گردید ، آثارخوبی بفارسی دربیان حقایق عرفانی و گاه فلسفی بعربی وبفارسی ترتیب داد که همه مستحقّ توجه وعنایتند . از میان آثار فارسی او یزدان شناخت، رسالهٔ جمالی ، تمهیدات یا زبدةالحقائق ومجموعهٔ مکاتیب متعدد او را نباید از یاد برد[3].

درنیمهٔ دوم قرن پنجم عارف وارستهٔ پاکبازی درفنون مختلف سر گرم تألیف بود واز آنجمله کتابهایی بفارسی دربارهٔ مسائل عرفانی دارد وی شیخ روزبهان بقلی

۱ـ دربارهٔ انصاری وسبك وآثارش رجوع شود به تاریخ ادبیات درایران ج۲ چاپ دوم ص۸۸۲ـ۸۸۳؛ ۹۱۱ـ۹۱۵

۲ـ دربارهٔ همهٔ این آثار رجوع شود به: فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج۱ ص۱۲۳، و مقدمهٔ ریتر Ritter برسوانح العشاق چاپ ۱۹۴۲، وتاریخ ادبیات درایران دکترصفا، ج۲ چاپ دوم ص ۹۳۲ـ۹۳۵

۳ـ دربارهٔ او وآثارش رجوع شود به تاریخ ادبیات درایران ج۲ چاپ دوم ص۹۳۶ـ۹۴۴ ومنابعی که آنجا نشان داده‌ام .

شیرازی (م ۶۰۶ هجری=۱۲۰۹ میلادی) است که ذکر دو کتاب معتبر او بفارسی درینجا لازمست، یکی کتاب‌عبهرالعاشقین در شرح عشق واحوال عاشقان الهی، دیگر کتاب شرح شطحیات، ومراد ازشطحیات کلمات‌وعبارات‌غریبه‌ییست که‌درحال جذبه وشوق برزبان مشایخ می‌رفته وحاوی حقایق عالی عرفانیست. این‌هردو کتاب بهمت ایرانشناس دانشمندآقای هانری کربن درجزوانتشارات قسمت ایرانشناسی‌انستیتوی ایران وفرانسه بطبع رسیده است،دربارهٔ احوال وآثار روزبهان بمقدمهٔ‌آن دو کتاب مراجعه کنید.

از مجدالدین بغدادی خوارزمی (م ۶۱۶ هجری=۱۲۱۹ میلادی) مکاتیبی حاوی اصول عرفانی و آداب تصوف ومراتب سیر وسلوك وحالات ومقالات سالك؛ ورساله‌یی بنام رسالهٔ سفر (درباب سفرخواص‌ازعالم خاکی بعالم ملکوت) بپارسی برجای‌مانده است، واستاد او نجم‌الدین کبری مشهور به « شیخ ولی‌تراش » درجزو آثار مهم خود چند رساله بپارسی دربیان اصول تصوف دارد مانند آداب المریدین، سکینةالصالحین، وصول‌الی‌الله که ازهمهٔ آنها نسخ متعدد باقیست.

از آغاز قرن هفتم هجری کتاب بسیاردل‌انگیزی ازصوفیان‌داریم بنام « کتاب المعارف ». نویسندهٔ این کتاب‌سلطان العلما بهاء الدین‌محمدبن‌حسین خطیبی‌بلخی معروف به « بهاءِ ولد » از کبار مشایخ صوفیه دراواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم هجریست. المعارف مجموعه‌ییست ازمجالس ومواعظ بهاءِ ولد که خود آنها رانظم و ترتیب داده و بصورت کتاب درآورده است. درین کتاب حقایق عرفان و دین و تفاسیر وتأویلاتی ازآیات‌قرآنی بابیانی شیوا و دل‌انگیز وبافصاحتی کم نظیرمورد بحث قرار گرفته وهربحثی باعنوان فصل ذکر شده‌است[1].

پسر بهاءِ الدین یعنی جلال‌الدین محمد مولوی (م ۶۷۲ هجری = ۱۲۷۳

۱ـ رجوع شود به کتاب المعارف و مقدمه و حواشی آن، بتصحیح آقای‌فروزانفر، تهران ۱۳۳۳

میلادی) جای پدررادرداشتن مجالس نیکو که مجموعهٔ آنها بنام «فیه‌مافیه»مشهورست، ومکاتیب‌فصیح فارسی ، گرفت؛ ومعلم او وشاگردپدرش یعنی سید برهان‌الدین محقق ترمدی هم‌مجموعه‌یی ازمواعظ‌و کلمات‌داردبنام «معارف»[۱]؛ودرهمین‌ایام‌صوفی‌دیگری که یکی‌ازشاگردان نجم‌الدین کبری بود، یعنی‌نجم‌الدین‌رازی معروف به‌نجم‌الدین دایه(م ٦٦٥ هجری=١٢٦٦ میلادی) پس‌ازآنکه ازبرابرحملهٔ‌خان‌ومان‌سوز مغول بآسیای‌صغیر گریخته بود ، کتابهای مرصاد العباد‌ــ معیارالصدق فی‌مصداق‌العشق ــ مرموزات‌اسدی‌ــ‌ورسالة‌الطیررا بفارسی نگاشت که‌همه‌درشرح مسائل عرفانی‌است[۲] واز آن‌میان‌مرصادالعباد ازهمه معروفتر است.

شاگرد دیگر نجم‌الدین کبری یعنی ابوالمعالی سیف‌الدین سعید بن مطهّر باخرزی (٥٨٦ــ٦٥٩ هجری = ١١٩٠ــ١٢٦٠ میلادی) صوفی وشاعر معروف هم رساله‌یی دربارهٔ عشق دارد که بهمت آقای ایرج افشار درشمارهٔ چهارم از سال هشتم مجلهٔ دانشکده‌ادبیات طبع‌شده‌است ونواده‌اش یعنی‌ابوالمفاخر یحیی‌بن‌برهان‌الدین احمد بن سیف‌الدین الباخرزی کتاب بسیار سودمند جامعی بفارسی درباب عقاید و آداب واحوال واصطلاحات صوفیه و کیفیت مراحل سلوك وریاضت‌آنان ونظایراین مسائل وحتی ادعیه و اورادی که باید درمواقع مجاهدت وریاضت ویا موارد دیگر بخوانند، فراهم‌آورده و آنرا « اوراد الاحباب وفصوص‌الآداب » نامیده است . این کتاب‌درسال۷۲۳هجری(=۱۳۲۳میلادی)نوشته‌شده‌ومؤلف لازم‌دانسته‌است‌تا در آن همهٔ مطالبی راکه‌دربارهٔ تصوّف بزبان عربی نگاشته‌بودندجمع کند زیرا در دوران او اکثر فقرا و اهل خرقه ازادراك لغت عرب بی‌نصیب بودند. کتاب اورادالاحباب محك خوبی برای آزمایش صوفیه دراین نکته است که چگونه ازاندیشه‌های آزاد

۱ــ چاپ دانشگاه تهران بتصحیح آقای فروزانفر

۲ــ رجوع شودبمقدمهٔ آقای مجتبی‌مینوی بررسالهٔ عشق وعقل (معیارالصدق فی‌مصداق العشق) باهتمام آقای دکتر تقی تفضلی ، تهران ۱۳۴۵

کمالی خود بتعلیمات مدون متحجّر تمایل می‌ورزیده‌اند[1] .

اندکی دنبال‌تر از ابوالمفاخر باخرزی عارف بزرگ دیگری بنام‌عزالدین محمود بن‌علی کاشانی (متوفی بسال ۷۳۵ هجری = ۱۳۳٤ میلادی) کتاب مشهور خود مصباح الهدایه ومفتاح‌الکفایة را بفارسی‌نگاشت مشتمل برذکر مبانی واصول طریقت صوفیان و بیان بعضی از علوم و معارف ایشان که بنای قاعدهٔ تصوف و اساس سیر وسلوك بر آنست،وهمچنین دربارهٔ رسوم و آداب صوفیه و مراحل سلوك و امثال این‌مطالب[2] .این کتاب‌راعمادفقیه کرمانی‌بصورت‌منظومهٔمفصّلی بحلیهٔ‌نظم کشیده‌است[3] .

ازمیان آثاری که درقرن هشتم هجری درذکر علوم مختلف‌بفارسی‌نوشته‌شده کتاب نفائس‌الفنون فی‌عرائس‌العیونست‌تألیف شمس‌الدین‌محمدبن‌محمود آملی.وی فصلی‌مشبع از کتاب خویش رابه «علم‌تصوف وتوابع آن» اختصاص داده‌وآنرامشتمل بر پنج فن کرده است : فن اول در «علم سلوك» که عبارتست از معرفت کیفیت قیام بحقوق عبودیت وشرایط ریاضت و آداب خلوت؛ فن دوم «درعلم حقیقت» که‌معرفت حقایق است؛ فن‌سوم «درمراصد» که‌عبارتست ازعلوم دوازده گانه (فریضت‌وفضیلت، دراست و وراثت، قیام، علم حال، علم‌خاطر، علم ضرورت، علم سعت، علم یقین، علم غیب ولدنّی، علم‌موازنه)؛فن چهارم درعلم‌حروف که مقصود ازآن علم‌برشرف کتاب خدا و آنچه درآن مودّع‌است ازدقایق حکمیات ولطایف الهامیات؛ فن پنجم درعلم فتوت‌ومعرفت‌براحوال‌واصطلاحات‌فتیانست. بدین‌ترتیب‌ملاحظه‌میشود که‌شمس‌الدین آملی بعنوان یك دانشمندجامع‌اصول عقایدصوفیه‌را بصورت مدوّن علمی‌ذکر کرده وبحث او دربارهٔ این فرقه قابل توجه واعتناءِ خاص است.

۱ــ دربارهٔاین‌کتاب ومؤلف‌آن رجوع شود به‌اوراد الاحباب چاپ دانشگاه، بهمت‌آقای ایرج افشار . تهران ۱۳۴۵ شمسی

۲ــ رجوع شود به مصباح‌الهدایه ومقدمهٔ‌آن بقلم آقای جلال‌الدین همائی

۳ــ رجوع شود به مجلد دوم از دورهٔ اول‌گنج سخن (چاپ‌اخیر) درذیل احوال‌واشعار عماد فقیه .

ازمیان آثار قرن نهم در بارهٔ تصوف نخست کتاب جواهر الاسرار را نام میبریم که شرحی است از کمال الدین حسین خوارزمی بر مثنوی مولوی که سابقاً درهندوستان چاپ شده‌است. کمال الدین حسین بر این کتاب مقدمهٔ مفصلی در بارهٔ مبادی کار اهل تصوف و اصطلاحات آنان نوشته است. ــ در همین قرن نورالدین عبدالرحمن جامی (۸۱۷ــ۸۹۸ هجری = ۱۴۱٤ــ۱٤۹۲ میلادی) علاوه برمطالب سودمندی که در آغاز نفحات الانس در بارهٔ مبانی تصوف آورده‌است، دو کتاب معتبر درین باب بفارسی دارد یکی از آن دو اشعة اللمعاتست که شرحی است بر کتاب لمعات عراقی (شیخ فخرالدین ابراهیم بن شهریار متوفی بسال ۶۸۸ هجری = ۱۲۸۹ میلادی). لمعات خود از کتب سودمندیست که عراقی تحت تعلیمات صدرالدین قونیوی ومخصوصاً براثر نفوذ کتاب مشهور آن استادِ او یعنی فصوص الحکم نوشته و بقول جامی در آن لطائف عربی و فارسی را درهم آمیخت و آثار علم وعرفان وانوار ذوق و وجدان از آن هویداست و چون درعهد شارح مورد ایراد وانکار متعصبان قوم قرار گرفته بود جامی خواست با نگاشتن شرحی بر آن برفع مشکلات کتاب و توضیح آن همت گمارد و ازین راه اشعة اللمعات را بوجود آورد. کتاب دیگر جامی که الحق در شرح مبانی تصوف شایان توجه است «لوایح» نام دارد. این کتاب کوچك در سی لایحه است و چندبار طبع شده .

سید نورالدین نعمة‌الله بن عبدالله کرمانی معرف به نعمة‌الله ولی (متوفی ۸۳٤ هجری = ۱٤۳۱ میلادی) عارف و شاعر معروف که ازمشایخ بزرگ متصوفه است، علاوه بر اشعار معروف عرفانی خود رسالات متعددی درمسائل مختلف تصوف وعرفان بفارسی تألیف کرده است که تاکنون ۵۵ رساله ازآنها را آقای دکتر جواد نوربخش کرمانی بطبع رسانیده است. این رسائل همچنانکه گفته شد درمسائل گوناگونی از قبیل سلوك، توحید، خلوت، توکل، ایمان، حروف واسرار آن، اصطلاحات صوفیه ونظایر این مطالب است.

از میان مؤلفان هندی که در بارهٔ تصوف وعرفان بحث سودمندی کرده باشند

ذکر محمد داراشکوه پسر شاه جهان در اینجا لازمست . وی درسال ۱۰۶۹ هجری (=۱۶۵۸ میلادی) بقتل رسید[۱] . اهمیت کار دارا شکوه در آنست که در آثار خود فقط بذکر مبادی تصوف اسلامی، که از چندقرن پیش بهندوستان راه جسته بود، بسنده نکرد بلکه در معرفی عرفان هندی نیز سهم عمده‌یی را برعهده گرفت. وی علاوه بر کتاب سفینة‌الاولیاء و کتاب سکینة‌الاولیاء که از مراجع مهم تراجم احوال‌مشایخ صوفیه است، کتابهایی درشرح حقایق عرفان وتصوف دارد . ازآنجمله است «رسالهٔ حق نما» که مؤلف آنرا تکملهٔ کتابهای فتوحات مکیه وفصوص الحکم وسوانح العشاق ولوایح ولمعات ولوامع پنداشته است؛ودیگر کتاب حسنات العارفین که درواقع مجموعه‌ییست ازسخنان بلندعارفان یعنی شطحیات آنان از قدیم تا عهد مؤلف؛ دیگر کتاب مجمع‌البحرین که مبتنی است برشرح تقارب وهمسانی مبانی تصوف اسلامی وهندی؛دیگر کتاب مفصل «سرّ اکبر» که ترجمهٔ فارسی است از پنجاه رسالهٔ اوپانیشادها که حاوی اسراری ازعرفان هندیست[۲] .

ازجملهٔ کتب معتبر که درشرح حقایق عرفانی ارزش بسیار دارد شرح گلشن رازاست. گلشن راز منظومه‌ییست ازشیخ سعدالدین محمود شبستری که باید مقارن سال ۷۱۷هجری(=۱۳۱۷ میلادی) سروده‌شده باشد وآن خود جوابهاییست برچند سؤال دربارهٔ حقایق عرفانی که ازشیخ شده‌بود. شرح این کتاب بقلم شیخ شمس الدین محمدبن یحیی بن‌علی لاهیجی گیلانی ازمشایخ معروف سلسلهٔ نوربخشیه درقرن نهم هجری فراهم آمده ومأخذ بسیار سودمندی برای مطالعه درحقائق عرفانیست[۳] .

آخرین کتاب مهم عرفانی که فعلا ذکر آنرا لازم می بینیم کتاب مشروح و

۱ــ برای اطلاع ازاحوال وآثار اورجوع شود به کتاب سکینة‌الاولیاء چاپ تهران بکوشش آقای دکتر تاراچند وآقای جلالی نائینی.

۲ــ این کتاب معتبرمفصل بسعی واهتمام آقای دکتر تاراچند وآقای جلالی نائینی بسال ۱۳۴۰ شمسی درتهران بطبع رسیده است .

۳ــ شرح گلشن راز بامقدمه بقلم آقای کیوان‌سمیعی چاپ تهران سال ۱۳۳۷ شمسی

پرفایدهٔ طرائق‌الحقائق است درسه‌جزء ازحاج معصومعلی شاه‌نعمة‌اللهی شیرازی که در حدود سال ۱۳۱۹ قمری بطبع رسید . در مجلّد اول ازین کتاب اصل‌اول بیشتر بتحقیق درعلم‌و آداب معلم‌ومتعلم‌و بعضی مقدمات‌دیگرمصروف شده واصل‌ثانی‌دربارهٔ تصوف وتحقیق مفصلی راجع‌بآنست،ودرباقی این‌جزء مطالب دیگری‌خاصه‌ذکری دربارهٔ حکماءِ یونان واسلام‌ملاحظه میشود.اما جزءِ دوم وسوم کتاب شامل‌شرح‌حال عدهٔ کثیری ازمشایخ عرفاست تا عهد مؤلف.

مسائل دینی

موضوعات دینی ازجملهٔ مطالبی‌است که مسلمین را درطول تمدن اسلامی بسیار بخود مشغول داشته بود . اهمیت این کتب بیشتر در ایراد اصطلاحات فارسی از مسائل دینی اسلام و ترجمهٔ مفردات و ترکیبات‌عربیست بفارسی‌از باب ایراد معادلی برای‌آنها . با این‌حال گاهی‌قطعات مطبوع انشائی نیز دراین‌گونه کتب ملاحظه میشود که قابل توجه است .

ازجملهٔ کتب‌ومتون‌قدیم‌پارسی‌درین‌رشته‌یکی‌رساله‌ییست در احکام‌فقه حنفی از ابوالقاسم محمد سمرقندی (م ۳٤۳ هجری=۹٥٤) که بعدها بدست یکی‌ازعلمای قرن هشتم معروف به‌خواجهٔ پارسا تکمیل شد. بهرحال قسمت‌اصیل‌رسالهٔ‌ابوالقاسم سمرقندی ازجملهٔ اقدم قطعات منثور فارسی‌است که در دست داریم.

اما نخستین موضوع بسیارمهم از ابواب علوم شرعی که ایرانیان بدان توجه کرده‌اند**تفسیر قرآن** وترجمه‌یاتألیف کتابهاییست‌درین‌باب‌بفارسی.ازجملهٔ کهن‌ترین این تفاسیر کتابیست«بنام ترجمهٔ تفسیر طبری» که‌بامرابوصالح‌منصوربن‌نوح سامانی (۳٥۰–۳٦٦ هجری = ۹٦۱–۹۷٦ میلادی) بانقل‌ازمتن عربی‌آن که تألیف‌محمد بن جریر طبری (م ۳۱۰هجری=۹۲۲ میلادی) است، پدیدآمد . این کتاب‌یکی از غنی‌ترین متون فارسی قدیم ازحیث لغات وترکیبات فارسی است[1] .

اهمیّت‌تفسیرهای‌قدیم‌دیگرمانندتفسیری‌بی‌نام که‌به«تفسیر پاك»شهرت‌یافته واز

۱ ــ ترجمهٔ تفسیرطبری، رهفت‌مجلد بتصحیح‌واهتمام آقای‌حبیب‌یغمائی، تهران از ۱۳۳۹ــ ۱۳۴۴ شمسی.

اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم هجری(اوایل‌قرن یازدهم میلادی) است[۱]؛ وتفسیر سور آبادی (از ابوبکر عتیق بن محمد هروی سور آبادی) که هم از قرن پنجم‌هجریست[۲]؛وتاج‌التراجم یا تفسیراسفراینی‌از امام عمادالدین ابوالمظفرشاهپور (م ۴۷۱ هجری =۱۰۷۸میلادی)[۳] وامثال آنهادراینست که‌بقصد ایراد معادل‌برای لغات وترکیبات قرآن معمولا مفردات وترکیباتی‌از زبان فارسی راذکر کرده‌اند که بعدها فراموش‌شده واز میان رفته‌است وجزاز راه داشتن معادل عربی درك معنی آنها میتوانست دشوار یامورد تردید وتأمل باشد .

تألیف اینگونه تفسیرهای‌قرآن درادبیات فارسی‌مدتها دنبال شد وبصورتهای مختلف انجام گرفت وحتی صوفیان هم دراین باب مساهمت وشرکت مؤثر یافتند ونه‌تنهادرمجالس‌خود ودرآثار نظم‌ونثرخویش آیاتی ازقرآن رابرای اثبات‌نظرهای صوفیانه مورد تفسیر وتأویل قراردادند،بلکه گاه بایجاد آثار قابل‌توجهی دراین مورد توفیق یافتند . بهترین تفسیر قرآن که ازصوفیان برجای مانده‌تفسیر کشف الاسرار ازاوایل‌قرن‌ششم‌هجری(قرن‌دوازدهم میلادی) است‌از رشیدالدین ابوالفضل میبدی شاگرد خواجه عبدالله انصاری که باید آنرا از جملهٔ آثار برگزیدهٔ ادبی فارسی نیز محسوب داشت . میبدی در تفسیر مفصل خود علاوه برآنکه معانی‌آیات وترکیبات قرآن‌را ذکر کرده یکبارآنها را بنا برقول عامه ویکبار بشیوهٔ صوفیان تفسیروتأویل‌نموده وبمناسبت بسیاری‌ازعقائدوآراء و کلمات صوفیان را درآن‌وارد ساخته است[۴].

هنگام ذکرتفاسیرفارسی قرآن نمیتوان‌نام تفسیر معروف ومفصل‌روض‌الجنان

۱ــ تفسیرقرآن پاك ، چاپ عکسی بامقدمه ، طبع بنیاد فرهنگ‌ایران، تهران۱۳۴۴

۲ــ قسمتی‌ازین‌کتاب تحت‌عنوان قصص قرآن مجید بامقدمه وتصحیح آقای دکتر یحیی مهدوی‌بطبع رسیده است . تهران، ۱۳۴۷ شمسی . ونسخهٔ عکسی‌کتاب را بنیاد فرهنگ‌ایران بسال ۱۳۴۵ طبع‌کرده است .

۳ــ تاریخ ادبیات در ایران، دکترصفا ج۲ چاپ‌دوم ص ۹۰۳-۹۰۴

۴ــ کشف‌الاسرارچاپ‌دانشگاه‌تهران‌بتصحیح‌آقای‌علی‌اصغرحکمت ۱۳۳۱ــ۱۳۳۹ شمسی

را از ابوالفتوح رازی ، جمال‌الدین حسین بن علی بن محمد فراموش کرد . مؤلف این کتاب ازعلمای بزرگ شیعه است که در ری برای شیعیان بوعظ وتذکیر اشتغال داشت و دراواسط قرن ششم درهمان شهردر گذشت . کتاب او در بیست‌جزء است که در پنج مجلّد بطبع رسیده . وی در تفسیر هریك از سور اطلاعاتی دربارهٔ نام و شمارهٔ آیات آن، واینکه مکی است یامدنی، ونظرهای قرّاء دربارهٔ آیات آن وامثال این‌مسائل ذکرمیکند وآنگاه به‌نقل وترجمهٔ آیات وتفسیرهریك وذکر نظر خود دربارهٔ معانی لغات و قرائات آنها می‌پردازد و داستانها و حکایات مربوط بآن را مذکور می‌دارد ودربسیاری ازموارد نظرهایی دربارهٔ مسائل فقهی و کلامی می‌دهد . روض‌الجنان ازحیث‌اشتمال برفوائد لغوی ودستوری ونثرساده‌یی که دارد حائز اهمیت بسیارست . سبك نثر آن کهنه و مشتمل بربسیاری ازلغات و تعبیرات‌وترکیباتیست که‌درجای دیگر کمترمیتوان یافت ومخصوصاً اثر لهجهٔرازی در آن دیده میشود[۱] .

شیعه واهل سنت ضمن آنکه کتبی بعربی درتفسیر قرآن تألیف میکرده‌اند، بعد ازین روزگار از ادامهٔ کار خود در تحریر تفاسیری بزبان فارسی کوتاهی نمی‌ورزیدند . ازجملهٔاینها یکی کتابیست‌از کمال‌الدین‌حسین‌بن‌علی‌کاشفی‌سبزواری بنام مواهب علّیه یا«تفسیرحسینی» که‌تألیف آن ازسال ۸۹۷ هجری‌آغاز شد وبسال ۸۹۹خاتمه یافت. نثر این کتاب‌بسیار ساده و اطلاعات مؤلف‌در آن غالباً متکی است بمفسران بزرگ‌پیشین مخصوصاً فرّاءِ بَغَوی مفسر بزرگ قرن‌پنجم وششم[۲] .

درعهدصفویه‌علی‌بن‌حسین زواری که‌ازعلماءِ مشهورامامیه درقرن دهم هجری معاصر شاه طهماسب صفویست ، کتاب خود را بسال ۹٦٤ باتمام رسانید . وی کتب متعدد دیگری نیز بفارسی‌تألیف کرده‌است مانند شرح‌نهج‌البلاغة بنام‌روضة‌الانوار؛

۱ــ تاریخ ادبیات درایران ، دکترصفا ، ج۲ چاپ‌دوم ص ۹۶۴-۹۶۵ .

۲ــ مواهب علیه یا تفسیرحسینی، بتصحیح وبکوشش آقای سید محمدرضا جلالی نائینی تهران ۱۳۱۷ شمسی .

ترجمهٔ مکارم الاخلاق طبرسی بنام مکارم الکرائم؛ ترجمهٔ اعتقادات شیخ صدوق بنام وسیلة النجاة؛ ترجمهٔ طرائف ابن طاوس بنام طراوة اللطائف؛ ومجمع الهدی معروف به قصص الانبیاء وغیره[۱].

شاگرد علی بن حسین زواری، یعنی ملافتح‌الله کاشانی (متوفی بسال ۹۸۸ هجری مطابق با ۱۵۸۰ میلادی) تفسیری بفارسی دارد بنام خلاصة المنهج که خلاصه‌ییست از تفسیر مهم دیگرش بنام منهج الصادقین فی الزام المخالفین که در پنج مجلداست. وی نیز شرحی بر نهج البلاغه بفارسی دارد بنام تنبیه الغافلین وتذکرة العارفین[۲].

اگرچه تألیف کتبی در تفسیر قرآن بفارسی تا دورهٔ ما نیز ادامه یافت اما موضوع کتب دینی فارسی تنها منحصر بهمین مطلب نماند بلکه بمسائل مختلف دیگر خاصه ازقبیل فقه و کلام و بحث در بارهٔ فرق دینی واحادیث وامثال اینها نیز در آنها توجه شد. دراین راه فرق شیعه خاصه فرقهٔ شیعهٔ دوازده امامی و فرقهٔ شیعهٔ اسمعیلی ازهمه بیشتر کوشیده وآثارمتعدد وقابل توجهی برجای نهاده‌اند.

اساس کار **شیعهٔ اسمعیلی** بر تبلیغ بود و سعی داشتند که برای آماده کردن مبلّغان خود آنان را حتی المقدور با افکارفلسفی و کلامی آشنا ودر بحث وجدَل توانا کنند. بهمین‌سبب جزو آثار قدیم منثور فارسی کتبی در کلام ازین فرقه داریم. نخست از متکلمی بنام «ابوسعد محمدبن سرخ نیشابوری» که کتاب خود را در شرح قصیدهٔ فلسفی ابوالهَیثَم احمدبن حسن گرگانی در اوایل قرن پنجم هجری (اوایل قرن یازدهم میلادی) نگاشت. ابوالهیثم در قصیدهٔ خود بروش مبلغان اسمعیلی سؤالاتی دشوار کرده است که جواب دهنده فقط بادانستن فلسفه و اصول عقاید اسمعیلیان میتواند آنها را جواب بگوید ومحمد سرخ کتاب خود را بهمین قصد تألیف کرده است. کتاب اوخواه ازنظر فلسفه و کلام وخواه ازحیث زبان وانشاءِ فارسی درزمرهٔ

۱ــ تاریخ تحول نظم و نثر پارسی، دکترصفا، چاپ سوم، تهران ۱۳۳۴، ص۸۳.

۲ــ ایضاً تاریخ تحول نظم و نثر پارسی، چاپ سوم ص ۸۳.

کتب بدیع وزیبای فارسی درقرن چهارم واوایل قرن پنجم‌هجریست[۱] .

اندکی بعد یکی از متکلمان‌بزرگ اسمیعلی‌ابویعقوب سگزی کتاب زیبایی را بزبان‌پارسی‌شیوا بنام«کشف‌المحجوب» در کلام‌بروش‌اسمعیلیان نوشت‌وگویا این کتاب‌اصلا بعربی نگاشته شده‌بود.این کتاب‌هم بایداز اواخرقرن چهارم‌یا اوایل‌قرن پنجم هجری باشد[۲] .

اینگونه تألیفات بزودی مقدمه‌یی برای کارهای پـر ارزش ابومعین ناصربن خسروقبادیانی (م.۴۸۱هجری=۱۰۸۸ میلادی) درایجاد آثار بسیارمعروف‌ومهمش در کلام، مانند جامع‌الحکمتین وزادالمسافرین‌ووجه دین وخوان اخوان و گشایش ورهایش گشت که البته بموقع دربارهٔ آنها سخن خواهیم گفت[۳].

کار**شیعهٔ‌امامی‌اثنی عشری** در تألیف کتابهایشان بفارسی از اواسط قرن‌ششم هجری(اواسط‌قرن‌دوازدهم‌میلادی) ببعدآغازشد. ونخستین کتاب‌با ارزش که‌ازین‌راه تألیف شد کتابیست بنام « بعض مثالب النواصب » معروف به «النقض» از نصیرالدین ابوالرشیدعبدالجلیل رازی. چندسال پیش ازتألیف‌این کتاب‌یکی ازمخالفان‌سنی‌شدهٔ شیعه بنام شهاب‌الدین تواریخی کتابی بنام‌بعض‌فضائح‌الروافض بفارسی‌نگاشته‌ودرآن ایراداتی برشیعیان وارد کرده بود. چندی‌بعدکتاب النقض در ردّ بر کتاب مذکور نوشته شده واز آن پس ازمراجع مهم مؤلفان شیعه گشت. این کتاب نه تنها از حیث توضیح بسیاری ازمبانی مذهب شیعه وتاریخ و اطلاعات مربوط برجال این مذهب و علما وشعرا ومراکز تعلیم وتدریس و کتابخانهای شیعه وامثال این‌مسائل‌قابل کمال

۱ـ شرح قصیدهٔ ابوالهیثم ، بکوشش وبتصحیح آقای پرفسورهانری‌کربن‌وآقای دکتر محمد معین تهران ۱۳۳۴ شمسی. و نیزرجوع شود به تاریخ ادبیات درایران ، دکترصفا،ج۱ چاپ‌سوم ، ۱۳۳۸ شمسی، ص ۶۲۳-۶۲۴ ومنابعی‌که درآنجا ذکر شده است.

۲ـ کشف‌المحجوب ابویعقوب سگزی بتصحیح‌آقای پرفسورهانری‌کربن و آقای دکتر محمدمعین ، تهران ۱۳۲۷ شمسی .

۳ـ تاریخ ادبیات‌در ایران، ج ۲ چاپ دوم ص۸۹۳-۸۹۸ .

توجه و عنایت است، بلکه از باب اشتمال بر بسیاری از اطلاعات مربوط بامور تاریخی واجتماعی زمان ازجملهٔ کتب بسیارمهم ودرجهٔ اول فارسی محسوب میشود چنانکه نظیر آن را ازین حیث درمیان کتب فارسی کمتر میتوان یافت[۱].

تحقیق در ادیان و مذاهب هم یکی از مسائل مورد توجه در تألیف کتب دینی بفارسی بوده است . قدیمترین کتاب فارسی موجود ازین قبیل کتاب بیان الادیان ازابوالمعالی علوی رازی است که بسال ٤٨۹ هجری (۱۰۹٦ میلادی) تألیف شد وشامل اطلاعات فهرست‌مانندی نسبت بادیان ومذاهب پس‌ازاسلام ودورهٔ اسلامی است[۲]. درپایان قرن ششم واوایل قرن هفتم‌هجری (=قرن سیزدهم‌میلادی) یکی از عالمان شیعه‌بنام سید مرتضی ملقب به «عَلَم‌الهدی» کتابی دربارهٔ عقاید فرق مختلف دینی و مذهبی تألیف کرده است بنام «تبصرة‌العوام» که قسمتی از آنرا بشیعه و فرق آن اختصاص داد[۳].

ازقرن هفتم‌ببعد ازمیان کتابهایی که‌دربیان اعتقادات شیعه یافرق‌دیگر بفارسی وعربی نوشته باشند باید کتابهایی ازقبیل‌معرفة‌المذاهب تألیف‌محمودطاهری غزالی معروف به «نظام»[۴] و کتابی را در اعتقادات مذاهب از مؤلفی گمنام ذکر کرد که در حدود قرن‌هشتم هجری بنثری زیبا ترتیب یافته است[۵]. کمی پس‌ازتألیف کتاب اخیر کتاب بسیار مهمی که بزبان فارسی در صحنهٔ تحقیق عقاید و ادیان ظاهر شد ترجمهٔ الملل‌والنحل‌شهرستانی‌است که‌اهمیت‌وارج آن‌بالاتر ازمیزان توصیف ماست. ترجمهٔ

۱ـ رجوع شود بمقدمه و تعلیقات کتاب‌النقض ، چاپ آقای محدث ، تهران ۱۳۳۱ و ۱۳۳۵ شمسی .

۲ـ بیان‌الادیان ، بتصحیح مرحوم عباس اقبال‌آشتیانی ، تهران۱۳۱۲ شمسی.

۳ـ تبصرة‌العوام . به تصحیح مرحوم عباس اقبال‌آشتیانی ، تهران ۱۳۱۳ شمسی .

۴ـ این‌کتاب مختصر درشمارهٔ اول سال چهارم مجلهٔ دانشکده بتصحیح وحواشی آقای علی اصغرحکمت طبع شده است.

۵ـ این رساله بنام «هفتادوسه ملت» یا اعتقادات مذاهب بتصحیح‌آقای دکترمشکورچاپ شده است ، تهران ۱۳۴۱ شمسی .

این کتاب بقولی بدست صاین‌الدین علی (م. ۸۳۶ هجری = ۱۴۳۲ میلادی) وبقولی دیگر بوسیلهٔ افضل‌الدین صدر ترکهٔ اصفهانی (م. ۸۵۰ هجری = ۱۴۴۶ میلادی) انجام گرفته است، واگرچه ترجمهٔ دیگر این کتاب که بنام توضیح‌الملل در اوایل قرن یازدهم هجری درلاهور انجام شده، بقصد ساده کردن کتاب و مخصوصاً ترجمهٔ مذکور بوده‌است،ولی‌حقاً گزارش‌صاین‌الدین ازحیث اتقان‌واستحکام‌تالی‌اصل کتاب وانشاءِ آن هم خالی ازخلل واستادانه‌است[1].

علوم اوائل

مسلمانان کلیهٔ دانشهایی راکه ازیونان وبلاد خاورنزدیك وشاهنشاهی ساسانی وهندوستان وارد تمدن اسلامی‌شده‌بود، ومجموع آنها را علوم عقلیه مینامیده‌اند، ازآنجهت که درقرون پیش‌ازاسلام‌درعالم شایع بوده‌است، علوم‌اوائل‌نیزنام‌میدادند. بعبارت‌دیگراین علوم‌اوائل عبارت بوداز همان فلسفه یاحکمت با همهٔ اصول وفروع آن ازمباحث مابعدالطبیعه و طبیعیات و ریاضیات . چنانکه میدانیم ایرانیان‌دورهٔاسلامی، که میراث‌داران دانش عهدساسانی بوده‌اند،کارهای خودرا درزمینه‌های مختلف علوم ازاواسط قرن‌دوم هجری‌دربغداد آغاز کردند، وتا مدتی‌سرگرم نقل وترجمهٔ علوم بعربی بوده وباهمکاری‌دانشمندان سریانی زبان‌ممالك مجاور زبان عربی را ازصورت یك‌زبان بیابانی بهیأت‌یك زبان علمی درآوردند، و چون درین‌کار توفیق یافتند متأسفانه تاروزگار نسبةً درازی از تدوین اطلاعات خود بزبان‌ملّی غافل ماندند تا دورپادشاهی به‌امیران‌سامانی ودیلمی رسید و این خاندانها خاصه خاندان سامانی و امرای تابع آن براثر توجهی که باحیاءِ زبان وادب پارسی‌داشتند نگارش کتابهارا درفنون‌مختلف وگاه‌ترجمهٔ کتابهای مهم عربی رابزبان پارسی تشویق و ترویج کردند و بدین ترتیب اندك اندك تألیف کتابهایی درشعب مختلف علوم عقلی یا علوم اوائل بزبان پارسی باب شد .

---

۱ ـ ترجمهٔ ملل و نحل شهرستانی،چاپ دوم بتصحیح‌وکوشش‌آقای جلالی نائینی، تهران ۱۳۳۵ شمسی .

افزونی تألیفات علمی بپارسی بیشتر و بهتر از اواسط قرن پنجم ببعد میسر شد زیرا اولاً زحمات مؤلفانی که درقرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم بدین کار دست زده بودند باعث ایجاد بعضی اصطلاحات علمی بپارسی شده وراه را برای آیندگان باز کرده بود، وثانیاً هرچه برعمر ادب پارسی افزوده میشد توجه ایرانیان را بایجاد آثارپارسی دربرابر زبان وادب عربی بیشترمیکرد و باستقلال زبان فارسی بیشتر یاری می نمود. باحملهٔ مغول وازمیان رفتن خلافت اسلامی آخرین رابطهٔ میان بغداد که مرکز ادب عربی بود بامراکز علمی ایران قطع شد و ازینروی تألیف کتب علمی بزبان پارسی تسهیل شد چنانکه درتمام قرن هفتم وهشتم عدهٔ زیادی کتابهای علمی بزبان پارسی بوجود آمدو بعدازآن کوششهای مؤلفان ایرانی درتألیف کتابهای علمی بزبان پارسی جزو امورعادی و در ردیف کارهای دیگر آنان درآمد که بزبان عربی انجام میگرفت.

سبك نگارش اینگونه کتابهای فارسی همواره ساده ومبتنی بربیان مقاصدعالمانه و توضیح مطالب برای خواننده بزبانی روشن بوده است واین روش هیچگاه درمیان مؤلفان علمی ایرانی دستخوش تغییر نگردید. درین کتب معمولا اصطلاحات علمی بفارسی ترجمه میشدو گاه هم عین اصطلاحات عربی مورد استفاده قرارمی گرفت.

پیداست که ذکر فهرست کاملی از همهٔ کتابهای علمی فارسی درین مختصر میسر نیست،ولزومی هم ندارد،وبهمین سبب درینجا بیشتر بذکر اُمّهات این قبیل آثار بارعایت نسبی نظم تاریخی همت میگماریم ونظم موضوعی را درین باب برای محل وموقع مناسب دیگری میگذاریم .

از جملهٔ قدیمترین کتابها که دربارهٔ مسائل « علوم عقلی » نگاشته شده یکی کتاب « هدایة المتعلمین فی الطب » است . این کتاب را ابوبکر (یا ابوحکیم) ربیع بن احمداخوینی (یا : اجوینی؟) بخاری شاگرد ابوالقاسم مقانعی ازشاگردان محمدبن زکریای رازی در اواخر نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی)

تألیف کرد ومدتها بعداز تألیف جزو متوسطات کتب طبی تدریس میشد[1].

کتاب دیگری که اززمانی قریب بعهد تألیف هدایةالمتعلمین داریم کتاب البارع درمدخل احکام نجوم است تألیف ابونصر حسن بن علی منجم قمی که درحدود سال ۳۶۷ هجری (=۹۷۷ میلادی) یا اندکی بعدازآن نوشته شده است[2].

کتاب کهن دیگر در مسائل علمی «الابنیه عن حقائق الادویه» است تألیف ابومنصورموفق الهروی در ذکرادویهٔمفرده بترتیب حروف معجم. عبارات این کتاب نشان میدهد که باید نویسندهٔ آن دراوایل قرن پنجم هجری بوده باشد. این کتاب که از آن نسخهٔ منحصری در کتابخانهٔ وین موجود است بچاپ تصویری بهمت بنیاد فرهنگ ایران طبع شده است.

دراواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم هجری دانشمند بزرگ ایرانی ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا (م ۴۲۸ هجری=۱۰۳۶میلادی) ازراه تألیفات گوناگونی که درمسائل علمی بفارسی کرد بدین زبان خدمت کم نظیری انجام داد. آثارفارسی او متعدد و از آن میان در انتساب بعضی از آنها بوی تردیدست، و از بین همهٔ آنها کتاب «دانشنامهٔ علائی» یا «حکمت علائیه» در ردیف اول قرار دارد. این کتاب را شیخ بخواهش علاءالدولهٔ کاکویه فرمانروای دیلمی اصفهان نوشت و بنا برآنچه در آغاز آن آورده آنرا بقصد تحقیق درمنطق وطبیعیات وموسیقی وهیئت ومابعدالطبیعه تصنیف کرد، لیکن فقط منطق والهیات و طبیعیات را باتمام رسانید و باقی این کتاب یعنی مباحث مربوط بههیئت و هندسه و حساب و موسیقی را بعدازو شاگردش ابوعبید عبدالواحدبن محمد جوزجانی با ترجمه از کتابهای مختلف شیخ

۱ـ هدایةالمتعلمین فی الطب، باهتمام آقای دکتر جلال متینی، چاپ مشهد ۱۳۴۴

۲ـ مجلهٔ کاوه شمارهٔ ۷ سال اول دورهٔ جدید. ـ ذکربعضی از قدیمترین آثارمفقودهٔ نثر پارسی بقلم مرحوم عباس اقبال درمجلهٔ شرق سال اول ص۹۳ـ۱۰۳. ـ مقدمهٔ قراضهٔطبیعیات ازآقای دکتر غلامحسین صدیقی (چاپ تهران ۱۳۳۲) ص ۳۸ ـ برگزیدهٔ نثر پارسی از مرحوم دکتر مهدی بیانی ص ۴۵

بردانشنامه افزود . اهمیت دانشنامه نخست در آنست که شامل یك دورهٔ کامل از حکمت مشاءاست که‌اولین بار بزبان فارسی نگارش‌یافت، و دوم درآنکه شامل بسیاری از اصطلاحات منطقی‌وفلسفی بفارسی است .ـ اثر دیگرشیخ‌الرئیس بفارسی «رسالهٔ نبض » است . این‌رساله شامل بحث در کیفیت آفرینش عناصر و امزجه و طبایع و گردش خون ونبض وانواع و کیفیت شناختن‌آنست . رسالهٔ نبض از جملهٔ‌قدیمترین کتابهایی است که‌درفن‌طب بفارسی نگاشته شده وحاوی‌اصطلاحات علمی متعددبزبان فارسی است . غیراز دو کتاب متقن مذکور به ابوعلی سینا نگارش کتابهای متعدد دیگری را بفارسی نسبت داده‌اند که مسلماً بعضی‌از آنها ترجمه‌ییست ازآثارمشابه او بزبان عربی منتهی ازمترجمین‌آنها اطلاعی در دست نیست. ازجملهٔ این کتابهاست کنوزالمعزمین ـ ظفرنامه‌ـ حکمةالموت‌ـ رسالهٔ‌نفس ـ المبداء والمعاد ـ المعادـ معراجیه ـ اثبات‌النبوة ـ علل تسلسل موجودات ـ جودیه درطب ـ معیارالعقول‌در علم جرثقیل ـ علم پیشین وبرین ـ رساله درمنطق ـ رسالهٔ عشق ـ رسالهٔ اکسیر ـ رساله دراقسام نفوس ـ فی تشریح‌الاعضا ـ معرفت سموم ـ حل‌مشکلات دعینیه[1] .

دانشمند بسیار بزرگ معاصر ابن‌سینا یعنی ابوریحان محمدبن احمد بیرونی خوارزمی (متوفی بسال ٤٤٠ هجری=١٠٤٨ میلادی) که آثار اوبعربی واهمیت علمی آنها برهمگان روشن است ، کتاب مشهوری بفارسی در ریاضیات ونجوم دارد بنام «التفهیم لاوایل‌صناعةالتنجیم» . این کتاب‌را بوریحان نخست درسال ٤٢٠هجری بپارسی نگاشت و سپس بعربی درآورد ، و آن اولین و مهمترین کتابیست که خاص علم‌نجوم وهندسه وحساب بپارسی‌نوشته شده وازباب‌آنکه نویسندهٔ‌آن یکی‌ازعلمای معروف درعالمست اهمیت بسیار دارد و مؤلف‌آن کوشیده است تا آنجا که‌ممکنست ازاصطلاحات موجودفارسی برای‌علم‌ریاضی‌استفاده کندوغالب‌آنها عیناً‌اصطلاحاتیست

۱ــ دربارهٔ آثار فارسی ابن سینا رجوع شود به تاریخ ادبیات درایران ، دکترصفا ، ج ۱ چاپ سوم ص ۶۲۵ـ۶۲۸ ؛ ونیزبه جشن‌نامهٔ ابن‌سینا، دکترصفا، ج ۱، تهران ۱۳۳۱ شمسی ص ۵۷ـ۶۳.

که از اواخر عهدساسانی درنجوم وریاضیات وجودداشته است مانند پُری یاپُرماهی برای حالت‌امتلاءِ نورماه ــ بَهر وبَهره بمعنی قسمت وبخش ــ سال‌خدا بمعنی رَبّ السنة وصاحب‌السنة وامثال آنها .

ترجمهٔ رسالهٔ حَیّ بن یَقظان، که اصل‌عربی آن‌ازجملهٔ کتب‌مهم‌فلسفی‌وتمثیلی ابن‌سیناست،ظاهراً پیش‌ازسال ٤۲۸هجری (۱۰۳٦میلادی) بدست یکی ازشاگردان ابن‌سینا صورت گرفته وعلاوه براشتمال برمسائل عرفانی‌وحکمی دارای نثری‌بسیار زیبا و دل‌انگیزست[۲].

شش فصل ورسالهٔ استخراج دواثر نجومی از ابوجعفر محمدبن ایوب حاسب طبری ازقدماءِ منجمین ایرانست . شش فصل رساله‌ییست دراصطرلاب واستخراج در بارهٔ شناختن عمر وبقاءِ آنست[۳].

وقتی ازنیمهٔ اول‌قرن پنجم‌تجاوز کنیم بعدهٔ زیادی‌از کتابهای فارسی‌درحکمت و شعب مختلف آن باز میخوریم که شیوهٔ نگارش و بکار بردن اصطلاحات در آنها معتدل‌تر میشود .

ازجملهٔ‌منجمان وعلمای‌بزرگ‌اواخرقرن پنجم‌هجری «شهمردان‌بن‌ابی‌الخیر» صاحب‌دو کتاب‌معروفست‌یکی‌روضة‌المنجمین که‌بسال٤٦٦هجری (=۱۰۷۳میلادی) تألیف شد و دیگر«نزهت‌نامهٔ علائی» که تألیف آن بعداز ٤۸۸ هجری (= ۱۰۹٥ میلادی) اتفاق افتاد[۴].

شاعر وفیلسوف ونویسندهٔ بزرگ قرن پنجم و اوایل قرن‌ششم هجری حکیم عمربن ابراهیم‌خیام (خیامی) نیشابوری‌ضمن‌آثار ارزندهٔ دیگر خودآثاری‌ازقبیل « رساله درعلم کلیات » (یارسالهٔ وجودیه یارساله در کلیات وجود یا روضة‌القلوب) وترجمهٔ خطبة‌الغراءِ ابن‌سینا (درتوحید باری تعالی بمذاق حکما) دارد.

۱ــ مقدمه التفهیم چاپ آقای جلال الدین همائی ، تهران ۱۳۱۸ شمسی.

۲ــ ابن‌سینا وتمثیل‌عرفانی، بتصحیح‌آقای (Henry Corbin) تهران۱۳۳۱شمسی

۳ــ فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ج ۳ بخش ۲ ص ۸۲۸

۴ــ تاریخ ادبیات درایران ، دکترصفا ، ج ۲ ص ۹۰۹-۹۱۱

درهمین عهد ، یعنی اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم، پزشك عالیقدری بتألیف چند کتاب پرارزش بزبان پارسی درعلم طب مبادرت ورزید. این کتابها بعد از زمان مؤلف تا روزگاران دراز در ایران و هندوستان جزو مهمترین کتب درسی و تحقیقی کسانی بود که دردانش پزشکی کارمیکردند. این پزشك عالیقدرزین الدین اسمعیل بن حسن بن محمد بن احمد حسینی جرجانی معروف به سید اسمعیل جرجانی (٤٣٤ ــ ٥٣١ هجری = ١٠٤٢ ــ ١١٣٦ میلادی) است که مدتی از عمر خودرا در دستگاه قطب الدین محمد و پسرش اتسز خوارزمشاه گذرانید.

مهمترین اثر او کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی است که بعداز کتاب قانون ازجملهٔ مهمترین کتابهای طبی بفارسی وعربی شمرده میشود. ذخیره در دوازده کتاب و شامل جمیع مباحث طب و تشریح و بهداشت واقراباذین است. کتاب دیگر سید اسمعیل که آنهم بفارسی نوشته شده است خُفّی علائی است دردو مجلد که جرجانی آنرا بفرمان علاءالدوله اتسز خوارزمشاه نوشته و اهمّ مطالب ذخیره را در آن خلاصه کرده است. دیگر کتاب اغراض یا الاغراض الطبیه است که آنهم برمنوال خُفّی ملخّصی است از ذخیره؛ دیگر کتاب «یادگار» است دریك مجلد که مختصر یست درطب و جرجانی آنرا بخواهش خوارزمشاه تألیف کرد[1].

ازظهیرالدین محمد بن مسعود مسعودی غزنوی ، ریاضی دان بزرگ نیمهٔ اول قرن ششم هجری، کتاب مهمی بفارسی داریم بنام کفایة التعلیم که آنرا در سال ٥٤٢ هجری (=١١٤٧ میلادی) دربارهٔ نجوم نگاشت و کتاب دیگری باسم «جهان دانش» هم درین باب[2] .

چند سالی پیش ازو امام ابوعلی حسن بن علی قَطّان مروزی ازادبا و پزشکان و

---

۱ ـ رجوع شود به : ذخیرهٔ خوارزمشاهی طبع دانشگاه تهران بکوشش محمدتقی دانش پژوه وایرج افشار، ۱۳۴۴ ؛ الاغراض الطبیه و المباحث العلائیه چاپ بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۵ ؛ وتاریخ ادبیات درایران ، دکترصفا ، ج۲ چاپ دوم ۱۳۳۹ ، ص ۹۴۴-۹۴۷ .

۲ ـ تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ چاپ دوم ص ۳۱۳ و ۹۵۲

حکیمان اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم کتاب دیگری هم در نجوم بفارسی بنام گیهان شناخت پدید آورده‌است که بنثر زیبای خود ممتازست. تألیف این کتاب در حدود سال ۵۰۰ هجری (=۱۱۰۶ میلادی) صورت گرفت و امام قطان آنرا برای کسانی نوشت که درعلم «ستاره شناختن» نوآموز باشند وآنرا درحکم مدخلی برای این‌علم قرارداد وسخنان خودرا درین کتاب براقوال استادان فن بنا کرد[۱]

دانشمند بزرگ دیگری که درقرن پنجم واوایل قرن‌ششم میزیست ابو حاتم اسفزاری (مظفربن اسمعیل) است. وفات او پیش از سال ۵۱۵ هجری (= ۱۱۲۱ میلادی) اتفاق افتادواورا تألیفات متعدد درریاضیات وشعبه‌های آن‌بود که‌از آن‌میان یك کتاب بتازی (اختصار اصول اقلیدس) ودو کتاب «کائنات جو» و «رسالة‌الشبکه» بپارسی باقی مانده است[۲].

درهمین دوره ازابوسعد محمدبن محمد غانمی کتاب قراضهٔ طبیعیات درمسائل طبیعی[۳] وچندین رسالهٔ پارسی درمسائل فلسفی وعرفانی یا تمثیلی از شیخ‌شهاب‌الدین یحیی‌بن حبش سهروردی باقی مانده است که جنبهٔ لطیف ادبی در آنها برتحقیقات سرد علمی غلبه دارد. سهروردی درسال ۵۸۷ هجری (=۱۱۸۶ میلادی) بقتل‌رسید وازمیان‌رسالات‌متعددفارسی اوباید کتابهایی ازقبیل آواز پرجبرئیل- رسالة‌العشق- لغت موران ـ صفیرسیمرغ ـ روزی باجماعت صوفیان ـ عقل سرخ و نظایرآنها را نام برد[۴].

امام فخرالدین رازی (متوفی ۶۰۶ هجری=۱۲۰۹ میلادی)فیلسوف‌ومتکلم معروف چندین کتاب معتبردرعلوم‌مختلف بپارسی دارد مانندرسالهٔ‌روحیه دربارهٔروح

۱ــ مجلهٔ شرق ص ۵۳۰-۵۳۶، مقالهٔ مرحوم عباس‌اقبال دربارهٔ قطان مروزی

۲ـ آثارعلوی‌یاکائنات جواز ابوحاتم اسفزاری، چاپ‌آقای مدرس‌رضوی، تهران۱۳۳۹ ورسالة‌الشبکة از همین‌دانشمند بتصحیح آقای کمپانیونی تهران۱۳۳۷ شمسی.

۳ــ قراضهٔ طبیعیات چاپ انجمن‌آثار ملی، تهران ۱۳۳۲ شمسی بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی.

۴ـ تاریخ ادبیات در ایران، ج۲چاپ۲ص ۹۹۶ـ۹۹۷

واحوال آن .ــ ورسالهٔ اختیارات علائیه که موضوع آن اختیارات نجومی است در دو مقاله، یك مقاله در کلیات ومقالهٔ دیگر درجزئیات.ــ کتاب مهمتر امام بپارسی کتاب جامع العلوم اوست که «حدائق الانوار فی حقائق الاسرار» هم نام دارد وامام آنرا در ذکر علوم مختلف نوشته است چنانکه درپاره یی ازنسخ کتاب شمارهٔ آن علوم بچهل ودر پاره یی دیگر تا شصت علم میرسد وبهمین سبب آنرا ستّینی هم مینامند[1].

نوشتن چنین کتابهایی دربارهٔ علوم مختلف که درحقیقت حکم دائرة المعارف دارند وباید آنهارا کتابهای مربوط به **موضوعات علوم** خواند، درتمام قرن هفتم واوایل قرن هشتم هم ادامه داشت و از این راه چند کتاب خوب بفارسی پدید آمده است. در رأس این کتابها «دُرّة التاج لِغُرّة الدِّباج» تألیف علامه قطب الدین شیرازی (متوفی ۷۱۰ هجری = ۱۳۱۰ میلادی) قرار دارد. درین کتاب در بارهٔ تقسیم علوم و علی‌الخصوص دربارهٔ منطق وحکمت وشعب آن، سخن رفته است وآنرا بسبب اشتمال بر ابواب مختلف علوم وشرح مستوفای آنها «انموذج العلوم» نیز نامیده‌اند[2].

کتاب معروف فارسی دیگری در موضوعات مختلف علوم داریم بنام نفایس‌الفنون فی عرایس العیون ازعلامه شمس الدین محمد آملی که بعد ازسال ۷۵۳ هجری (= ۱۳۵۲ میلادی) وفات یافته است. نفائس الفنون کتاب جامعی درعلوم مختلف ادبی ودینی وعرفانی وحکمی وازاُمّهات کتبی است که درشرح موضوعات علوم متعدد نوشته شده است.

در قرن هفتم و هشتم هجری، همچنانکه پیش ازین توضیح داده‌ایم، نگارش کتابهای علمی بزبان فارسی رواج بسیار گرفت و پیشوای همه مؤلفان فارسی درین عهد استاذ البشر خواجه نصیر الدین طوسی (متوفی ۶۷۲ هجری = ۱۲۷۳ میلادی) است و مهمترین کار او در تألیف مسائل علمی بفارسی نگارش کتاب اساس الاقتباس است درمنطق

۱- تاریخ ادبیات در ایران ج۲ ص ۱۰۱۶-۱۰۱۷ .

۲- تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا ج۳ ص ۲۳۲-۲۳۳. کتاب درة التاج در دو مجلد بدستور وزارت فرهنگ و بهمت آقای سید محمد مشکوة طبع شده است.

که‌خواجه آنرا در نه‌بخش یعنی درهمهٔ ابواب منطق ارسطو باضافهٔمدخل‌فرفوریوس نوشته وتألیف آنرا درسال ۶۴۲هجری (=۱۲۴۴میلادی) بپایان‌برده‌است. خواجه کتاب دیگری نیزدرمنطق بپارسی‌داردبنام مقولات عشرو کتاب اوبنام زیج ایلخانی درنجوم وهیأت که بپارسی نوشته از کتب‌مشهور درین فن‌است.

فیلسوف بزرگ قرن هفتم‌هجری‌خواجه افضل‌الدین محمدبن حسن مَرَقی کاشانی معروف به «باباافضل» تألیفات متعددی درحکمت بمشرب‌خاص‌خود وبزبان فارسی دارد مانند منهاج‌المبین، مدارج‌الکمال، راه انجام‌نامه، عرض‌نامه، جاودان نامه، مبادی موجودات، ساز وپیرایهٔ شاهان که بررویهم شامل غالب‌مباحث فلسفه‌از مبادی تاسیاست و اخلاق هستند، وعلاوه براینها ترجمه‌هایی نیز ازحکیمان پیشین بزبان پارسی ترتیب داده‌است[1].

شاگردمعروف خواجه نصیر یعنی‌علامه‌قطب‌الدین شیرازی که‌نام اوپیش‌ازین آمده است کتاب معتبری‌بفارسی‌درهیأت ونجوم دارد بنام«اختیارات‌مظفری» که‌آنرا درچهار مقاله ترتیب‌داده‌ودربارهٔ مقدمات آن‌علم وهیأت‌زمین‌وهیأت‌ستارگان‌ومعرفت بُعدها وجرمهای ستارگان سخن گفته است.

موسیقی دان بزرگ‌قرن هفتم صفی‌الدین اُرمَوی (متوفی ۶۹۳ هجری = ۱۲۹۳ میلادی) که آثارش‌شهرت بسیار کسب کرده است، کتابی بنام «ایقاع» بفارسی دربارهٔ موسیقی دارد که یکبار بترکی ویکبارهم بعربی ترجمه شده‌است[2] ودرهمین فن ازعبدالقادرمراغی (متوفی بسال ۸۳۸هجری=۱۴۳۴میلادی) کتابی بفارسی‌داریم بنام جامع‌الالحان.

شرح همهٔ کتابهایی که ازین روزگار تاعهد مابفارسی درابواب‌علوم معقول‌و منقول نوشته شده هم‌درین وجیزه دشوارست وهم غیرلازم؛ واین‌نکته را باید اضافه

۱ـ دربارهٔ عقاید این حکیم و آثارش رجوع شود به تاریخ ادبیات درایران، ج ۳ ص ۲۴۱ـ۲۴۴

۲ـ فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ج ۳ ص ۱۰۶

کنیم که ازعهد صفویه تألیف اینگونه کتب، باقیاس روزگاران گذشته بنسبت تألیفاتی که در آن‌عهد دربارهٔ علوم انجام میگرفت، افزایش یافت ووقتی باواسطعهد قاجاریه و دورهٔ نفوذ علوم وفنون اروپایی درایران برسیم ملاحظه میکنیم که نهضت خاصی درتألیف کتب علمی بفارسی‌پیدا میشود که تا عهد ما روزبروز و بیش ازپیش‌روبتوسعه میرود، البته‌با نقصهای‌بسیاری ازحیث‌عبارات وتعبیرات وخاصه بکاربردن‌اصطلاحات اروپایی بی‌هیچ قیدو بندی درسخن پارسی.

سیاست و اخلاق و حِکَم این موضوع یکی‌ازمسائل‌مهم موردتوجه‌نویسندگان‌فارسی زبانست. البته نوشتن کتب‌مشابهی درین‌باب بزبان عربی‌چه بوسیلهٔ نویسندگان ایرانی (اکثراً) وچه بدست نویسندگان عربی نژادویانژادهای دیگرخیلی زوددرتمدن اسلامی آغاز شد. در زبان فارسی اینگونه کتابها یاترجمه‌و نقل از مأخذ قدیم مخصوصاً زبان پهلوی است و یا ازکتابهای ایرانیان که بعربی درآمده بود اقتباس شده ویا ازمواعظ وآداب و رسومی که بتدریج درتمدن‌اسلامی ایران بوجود آمده بود مایه گرفت و یا اصولا در زمرهٔ کتب‌حکمی وفلسفی‌است.

بنابروایتی درآغازکار شاهنشاهی اردشیر بابکان«گشنسپ‌شاه» پادشاه طبرستان برای قبول انقیاد شاهنشاه نو پرسشهایی مطرح کرد که «تنسر» موبدان موبد عهد اردشیر بدانها، درنامه‌یی که بدو نگاشته بود، پاسخ داد. آن نامه در ادب پهلوی مشهوربود تا ابن‌المقفع آنرا بعربی درآورد وازآن پس نسخهٔ عربی آن‌شایع گردید واصل پهلوی مانند بسیاری از کتب مشابه ازمیان رفت ونسخهٔ عربی‌آن هم اتفاقاًدر خوارزم بدست محمدبن‌حسن‌اسفندیارمعروف به‌ابن‌اسفندیار افتاد. نام ابن‌اسفندیار را پیش‌ازین در ذکر تواریخ محلی‌آورده‌ایم واوترجمه‌یی فصیح ازآن نامه‌بپارسی ترتیب داد که تنهاوهمراه تاریخ طبرستان ورویان بطبع رسیده و ترجمه‌هایی ازآن بفرانسه وانگلیسی نیزترتیب یافته‌است.

جزو آثارپارسی شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا کتابی را بنام ظفرنامه می‌بینیم که

اصل آن مبتنی است بر نصایح بزرگمهر و کلمات او که ظاهراً اصلا بپهلوی بوده و درعهد سامانیان چنانکه نوشته‌اند بامر نوح بن منصورسامانی بپارسی در آمده و بعدها مانند بسیاری از کتب دیگر با بن‌سینا نسبت یافته‌است .

از همعصران ابن‌سینا ابوعلی الخازن احمدبن‌محمدبن یعقوب معروف به «ابن مسکویه » (م ۴۲۱ هجری = ۱۰۳۰ میلادی) همراه کتابهای مختلف فلسفی واخلاقی خود کتابی را بنام جاویدان خرد (الحکمة الخالدة) از روی مآخذ قدیم ترتیب داد ودر آن اقوال حکیمانهٔ بزرگان ایران قدیم را باحکمتهای اهل هند وعرب و روم ومسلمین در آمیخت. این کتاب یکبار بدست تقی الدین محمدبن شیخ محمدالارجانی التستری معاصر جهانگیر پادشاه هندوستان بنام جاویدان‌خرد، و بار دیگر بوسیلهٔ شمس الدین محمد حسین حکیم معاصر شاه عالمگیردرقرن یازدهم هجری بنام «انتخاب شایسته خانی » بپارسی در آمد[1] .

دیگر ازینگونه کتب کتاب مشهور قابوسنامه‌است که بایدآنرا ازامّهات کتب فارسی و یکی از بهترین آثار معرف فرهنگ ایرانی پیش از مغول دانست. مؤلف قابوسنامه امیرعنصرالمعالی کیکاوس پسر اسکندر پسر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر است که کتاب خودرا دراندرز ونگاه داشتن حد ورسم هرکاری وآداب هریك ازمناصب ومشاغل برای پسرخویش درحدود سال ۴۷۵ هجری (= ۱۰۸۲ میلادی) نوشت[2] .

اندکی بعداز عنصرالمعالی خواجه نظام‌الملك ابوعلی حسن (م ۴۸۵ هجری = ۱۰۹۲ میلادی) کتاب مشهور خودسیاستنامه را، که حاوی توصیه‌ها و دستورهای

۱ـ دربارهٔ جاودان خرد و ترجمه‌های آن رجوع شود به تاریخ ادبیات فارسی تألیف هرمان اته ترجمهٔ آقای دکتر رضا زاده شفق ص ۲۵۹ ببعد؛ودربارهٔ متن عربی آن رجوع شود به الحکمة الخالدة طبع عبدالرحمن بدوی ، مصر، ۱۹۵۲ میلادی

۲ـ قابوسنامه چاپ مرحوم سعید نفیسی سال ۱۳۲۰، وچاپ منقح اخیر آن بتصحیح آقای دکتر غلامحسین یوسفی ، تهران ۱۳۴۵ شمسی ؛ و تاریخ ادبیات در ایران دکتر صفا ج ۲ ص ۸۹۸ـ۹۰۲

متقن دربارهٔ ادارهٔامورمملکت است، برای ملکشاه سلجوقی تألیف کردوعلاوه برین ازو مکتوبی در دست است که به نظام‌الدین ابوالفتح فخرالملك پسرخود ، هنگامی که وی‌درعهد الب‌ارسلان‌همراه ملکشاه مأمور فارس‌شده بود، نوشته‌واین‌فخرالملك همانست که بعدها بوزارت‌بر کیارق رسیدو بسال ۵۰۰ هجری کشته شد. ازین‌مکتوب که‌درذکرشرایط وزارت وبعضی وصایاوسفارشهاست نسخی‌بعنوان وصایای‌نظام‌الملك یا دستورالوزاره موجود است . رسالهٔ دیگری هم در همین باب بنام قانون الملك به نظام‌الملك نسبت داده‌اند که ظاهراً قسمتی ازسیاستنامه است[1] .

کتاب نصیحةالملوك ازامام‌محمدبن محمد غزالی طوسی (م ۵۰۵ هجری = ۱۱۱۱میلادی) است که درحدودسال ۵۰۳ هجری (=۱۱۰۹میلادی) برای‌سلطان سنجر سلجوقی نوشته شد وموضوع آن حکمت عملی یعنی اخلاق وسیاست است که بنابر روش مؤلف براساس دین بنا شده و آن روشی را که در نزد حکما می‌بینیم با همان نظم دارا نیست . غزالی این کتاب را درهدایت وراهنمایی پادشاه ودرباریان او نوشته نخست از اصول اعتقاد وایمان سخن گفته وآنگاه ابوابی درسیرت پادشاهان و وزیران ودبیران ودرحکمت دانایان آورده‌است. این کتاب بعربی (بنام : التّبر المسبوك فی‌نصیحة الملوك) ودو بار بترکی‌ترجمه شده‌است[2] .

طبیعی‌است که کتابهایی‌از قبیل‌مرزبان‌نامه وبختیارنامه و کلیله ودمنه‌وجوامع الحکایات وسندباد نامه که پیش‌ازین بدانها اشاراتی کرده‌ایم، محتوی مقالات‌طولانی درهمین ابواب هستند وبعدها کتابهایی ازقبیل گلستان سعدی ویا کتبی که بتقلیداز آن نوشته شده‌اند جای آنها را گرفته‌اند . سعدی (م ۶۹۱ هـ = ۱۲۹۱ میلادی) در گلستان‌خویش بجنبهٔ‌تربیتی مقالات خود هم توجه کرده و کتاب او مجموعه‌ییست

۱ـ سیاستنامه چاپ مرحوم‌عباس اقبال آشتیانی تهران ۱۳۲۰ ؛ تاریخ ادبیات‌درایران ج۲ چاپ‌دوم ص ۹۰۴ـ۹۰۹

۲ـ نصیحة الملوك ، چاپ تهران ، ۱۳۱۷ ، بتصحیح آقای جلال‌الدین همائی

ازهمهٔ اندیشه‌های مربوط بسیاست واخلاق وتربیت که تاعهد نویسنده درایران اسلامی فراهم آمده ، ویا اگر ازقدیم‌الایام برجای مانده بود ، عیار آنها بمحك اسلامی نیز سنجیده شده بود.

کتاب دیگری از اوایل قرن هفتم داریم بنام تحفة‌الملوك که بعدازسال ۶۱۸ هجری (=۱۲۲۱میلادی) نوشته شده وتاریخ تألیف آن ازسال مذکور ظاهراً خیلی دنبال‌تر نیست . مؤلف کتاب معلوم نیست ولی او درتألیف کتاب سودمند خود از منابع قدیم واز آنجمله از کلیله ودمنه نظم رودکی وازشاهنامهٔ فردوسی و حکم و امثال آنها استفاده کرده است و اگر مبالغه نشود در ردیف اول کتب اخلاقی فارسی قرار دارد [1].

از اواخر قرن ششم هجری ازشاعر و مؤلف فاضل « استاذ الائمة رضی الدین نیشابوری » ، که وفاتش باید درست در آخرین سالهای این قرن اتفاق افتاده باشد، کتابی بنام مکارم الاخلاق باقی‌مانده است [2] که خوشبختانه نسخه‌های معدودی از آن دردستست، ازآنجمله درمدرسهٔ عالی سپهسالار . این کتاب مکارم الاخلاق درچهل باب بفارسی نوشته شده واز کتابهای سودمند برای طبع وانتشارست .

چندی بعد عالم بزرگ قرن هفتم خواجه نصیرالدین طوسی (م ۶۷۲ هجری = ۱۲۷۳ میلادی) دو کتاب معتبر دراخلاق نوشته است بنام اخلاق محتشمی واخلاق ناصری که روش آنها بایکدیگر بنحوی که می‌بینیم اختلاف دارند بدین‌معنی که اخلاق محتشمی محتوی مکارم اخلاق باتوجه به آیات قرآن واخبار پیغامبر واشارات وسجلات موالی ازنصوص کلام واحادیث رسول و نکات رجال ودعوتهای ائمهٔ اسمعیلیه و داعیان آن فرقه وسخن حکما وبزرگان است، وحال آنکه اخلاق ناصری بروش حکمای مشاء درعلم اخلاق نوشته شده است. کتاب اخلاق محتشمی واخلاق ناصری

۱ــ تحفة‌الملوك چاپ تهران ۱۳۱۷ بامقدمهٔ آقای سیدحسن تقی‌زاده

۲ــ کشف‌الظنون چاپ اخیر ترکیه بند ۱۸۱۱

هردو را خواجه بنام ناصرالدین عبدالرحیم بن‌ابی‌منصور محتشم قهستان (م ٦٥٥ هجری = ١٢٥٧ میلادی) نوشته‌است[1].

خواجه علاوه براین دو کتاب ترجمه‌یی ازرسالهٔ مشهور عبدالله بن‌المقفع در تربیت واخلاق بنام«الادب الوجیز للولدالصغیر»ورساله‌یی دیگر درتولا وتبرا ونیز مقاله‌یی دربارهٔ فضائل امیرالمؤمنین علی دارد که آنها را نیز میتوان درزمرهٔ سایر آثار او دراخلاق وتربیت درآورد[2]. کتاب اخلاق ناصری خواجه آنچنانکه گفته‌ام دربارهٔ سه باب حکمت عملی یعنی تهذیب نفس ــ تدبیر منزل ــ سیاست مدن‌باقبول تأثیر از تهذیب الاخلاق وتطهیرالاعراق ابن‌مسکویه نوشته شده وانشاءِ آن‌محکم و بروش‌حکماخشک‌ومتوجه‌معانی‌است وبعدهاهمواره موردتوجه وعنایت‌فارسی‌خوانان بوده است وهنوزهم درشمار کتب‌درسی‌است.

دو کتاب معروف دیگر در قرن نهم ودهم دراخلاق نوشته شده‌است یکی بنام لوامع‌الاشراق فی مکارم الاخلاق معروف‌به«اخلاق جلالی» ازجلال‌الدین محمد بن اسعدالصدیقی الدوانی (م ۹۰۸ هجری=١٥٠٢ میلادی)که بنام سلطان خلیل‌فرزند اوزون حسن مؤسس‌سلسلهٔ‌آق قویونلو نوشته شده است، ودیگر اخلاق محسنی ازملا حسین واعظ کاشفی سبزواری (م ۹۱۰ هجری=١٥٠٤ میلادی) است در چهل فصل که بنام‌ابوالمحسن فرزند سلطان حسین بایقرا پرداخته وبهمین‌سبب باخلاق‌محسنی موسوم گردیده‌است؛ وکتاب انوارسهیلی‌اوهم که بازحاوی مباحث اخلاقی وتربیتی وحکمی است خود حکم ترجمه وتهذیب تازه‌یی ازکلیله ودمنه رادارااست.

ازکتب دیگری که بفارسی درباب سیاست و اخلاق وتربیت نوشته‌شده ودر اینجا قابل ذکراست‌کتابهای زیرین را میتوان یـاد کرد : اخلاق همایون تألیف اختیارالحسینی (۹۱۲ هجری = ١٥٠٦ میلادی) در اخلاق شاهزادگان و امرا که

۱ــ د بارهٔ اخلاق محتشمی رجوع شود به‌آن‌کتاب‌چاپ تهران ۱۳۳۹ بتصحیح ومقدمهٔ آقای محمدتقی دانش‌پژوه .

۲ــ این رساله‌ها نیز دنبال اخلاق محتشمی مذکور طبع شده‌است .

بنام بابرتألیف شده‌است.ـ سلوك‌الملوك تألیف فضل بن روزبهان اصفهانی که‌درقرن دهم هجری بنام عبیدالله خان ازبك نوشته شد. ـ دستورنامهٔ کسروی یا توقیعات مطول ازمحمد جلال‌الدین طباطبائی که در ۱۰۶۲ هجری (= ۱۶۵۱ میلادی) باسم شاهزاده مراد پسرشاه‌جهان‌تدوین گردید. ـ تحفهٔ قطب شاهی تألیف علی بن طیفور بسطامی و بنام سلطان عبدالله قطب شاه حیدرآباد (۱۰۳۵ـ۱۰۸۳ هجری) و چندین کتاب دیگر که‌ذکر آنها سخن را بدرازامیکشاند[۱].

ترسّل وانشاء مقصود ما ازین عنوان اولاً مجموعه‌هایی است ازنامه‌ها و ثانیاً کتبی که در دستورنامه‌نگاری وآداب آن تألیف شده است. در تمدن اسلامی انواع رسائل یا مکاتیب را به‌سلطانیات و اخوانیات تقسیم میکرده‌اند. مراد ازسلطانیات نامهای سلاطین وامرا بیکدیگریا بزیردستان خود و یا اززیردستان آنان‌بدیشان بوده،ومراد ازاخوانیات نامهایی است که طبقات مختلف مردم بیکدیگر مینوشته‌اند. در نگارش این نامها آداب خاصی رعایت میشد و در استعمال عناوین برای‌هرطبقه ازطبقات اجتماع یا هردسته ازامرا و وزرا وسرداران ورجال مختلف وپادشاهان‌وسلاطین حدود وقیودی‌معین بود که میبایست رعایت شود. ازهمینجاست که‌ازدورهٔ ساسانیان‌ببعد بنوشتن کتابهایی‌درآداب‌نامه‌نگاری‌توجه‌میشد.

درباب «ماهیت دبیری و کیفیت دبیرکامل و آنچه تعلق بدین دارد» در کتاب چهارمقالهٔ نظامی عروضی (مقالهٔ اول) بحثی مستوفی آمده و چون چنانکه میدانیم چهارمقاله درست در وسط قرن ششم تألیف یافته فعلا سخن نظامی عروضی را باید قدیمترین بحثی دانست که درین باب بزبان فارسی شده وبدست ما رسیده است امّا چهار مقاله منحصراً در باب شرایط دبیری و ترسل نیست وقدیمترین کتابی که درین باب بپارسی تدوین شده کتابیست در دستور دبیری ازمعین‌الدین محمد بن

۱ـ دربارهٔ این کتابها و چندین کتاب نظیرآنها که درقرون متأخر تألیف شده است رجوع شودبه ترجمهٔ‌تاریخ‌ادبیات اته‌از آقای دکتررضازاده شفق،تهران ۱۳۳۷ص ۲۷۰ ببعد

عبدالخالق المیهنی که نسخهٔ منحصر آن در کتابخانهٔ فاتح استانبول موجود و مورخ است بتاریخ ۵۸۵ هجری. این کتاب را آقای عدنان صادق ارزی در سال ۱۹۶۲ میلادی در آنقره بطبع رسانیده است. دستوردبیری مذکوری دیباچه ودو «قسم» دارد. قسم اول در «مراسم و آداب ومقدمات صناعت دبیری که آنرا عنوانات خوانند» و قسم دوم در باب نامه‌ها وشرایط و آداب نگارش آنهاست. این کتاب با آنکه چندان مفصل نیست، از حیث اشتمال برقواعد فن دبیری و شواهد فراوانی که برای تشحیذ خاطر خواننده در آن آمده است، ازبهترین کتابهاییست که درین فن مستقلاً تدوین گردیده و بعدازصروف دهور بما رسیده است.

بعداز کتاب دستور دبیری کارتازه ومهمی درین فن دیده نمیشود مگر آنچه جسته و گریخته در کتبی که بمنظورهای دیگر نوشته شده باشدمی بینیم، مثلا در پایان راحة الصدور راوندی فصلی مشبع بمعرفت اصول خط اختصاص یافته و بعضی مطالب متنوع که بکارمترسلان آید برآن افزوده شده است. درقرن هشتم ازامیرخسرو دهلوی شاعر معروف (م ۷۲۵ هجری = ۱۳۲٤ میلادی) کتابی داریم بنام «اعجازخسروی» وبعداز آن کتاب مشهوردستورالکاتب فی تعیین المراتب است ازمحمد بن هندوشاه نخجوانی که بسال ۷۶۰ هجری (= ۱۳۵۸ میلادی) در یك مقدمه ودوقسم وخاتمه تألیف شده است. مقدمه در بیان کیفیت این کتاب و شرط شروع متأمل در آن، وقسم اول در مکاتبات مشتمل برچهارمرتبه و قسم دوم در احکام دیوانی و خاتمه دروصیت وشرطی چند که مصنف کتاب را با متأملان این کتابست و ذکرالتزامات و بیان خواص این کتاب وغیرآن. کتاب دارای ابواب و فصول متعدد درشرح همهٔ القاب و عناوین و آداب نامه‌نگاری وبررویهم مشتمل برسلطانیات است واز روی آن به‌بسیاری از رسوم وقواعد وقوانین که درعهدمؤلف جاری بوده استمیتوان پی برد[1].

۱ـ این کتاب بهمت آقای عبدالکریم علی اوغلی علی‌زاده بسال ۱۹۶۴ در مسکو چاپ شده است.

درحدود یك قرن بعد یکی ازمترسلین بزرگ بنام خواجه عمادالدین محمود گاوان ملقب بەصدر جهان (۸۱۳ ــ ۸۸٦ هجری = ۱٤۱۰ــ۱٤۸۱ میلادی) علاوه برمجموعهٔ منشآت زیبایی که بنام ریاض‌الانشاءِ دارد یك کتاب‌هم در آیین نامه‌نگاری نوشت بنام مناظرالانشاءِ که آن هم برروش کتابهای مذکور در اصول فن ترسل و موضوعات مختلف آن و عناوینی که باید در نامه‌های گوناگون بکار رود ، تدوین یافته است.

اگربخواهیم یکایك کتابهایی را که بشیوهٔ کتب مذکور نوشته شده با شرح و توضیح معرفی کنیم سخن بدرازا می‌کشد . فقط باختصار باید دانست که بعد از مؤلفان یاد شده نویسندگانی ازقبیل معین‌الدین اسفزاری صاحب روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات (کتاب ترسل یا انشاءِ) و ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری (مخزن الانشاءِ) و شهاب‌الدین عبدالله مروارید بن محمد کرمانی متخلص به‌بیانی (صرافنامه)وغیاث‌الدین‌بن همام‌الدین معروف به‌خواندمیر(نامهٔنامی) ومولانایوسفی منشی‌همایون پادشاه‌هند(بدایع‌الانشاءِـ‌یاـ‌انشاءِیوسفی)وامثال آنان‌بدینگونه‌تألیفات دست‌زدند که‌آثار همگی آنان بنابرسلیقه‌یی که بکار بردند ازحیث کیفیت تدوین با یکدیگراختلاف دارند ولی ازحیث اساس ومبنای تألیف یکسانند . ازروی همهٔ این کتابها که در ایران وهند و احیاناً در آسیای صغیر نوشته شده میتوان گذشته از فن منشی‌گری وترسل ببسیاری ازمطالب مربوط به‌اجتماعیّات‌ویا مسائل تاریخی وادبی قرون مختلف دست‌یافت .

مزیت دیگراینگونه کتب‌درآنست که درهریك ازباب‌نمونه‌مقداری ازمنشآت معروف زمان نقل شده و یا اگر مؤلف کتاب نمیخواست ازدیگری نمونه‌یی آورد خود بتحریرنامه‌ها ونقل آنها در کتاب خویش مبادرت نموده‌است، واین عمل باعث شده که بکتابهای‌مذکور جنبهٔ ادبی خاصی داده شود .

درردیف اینگونه کتابها بایدبذکر **مجموعه‌هایی از ترسلات** که‌ازمنشیان‌بزرگ

و صاحبدیوانان رسائل و یا ادبای معروف باقی مانده است، نیز مبادرت کرد. این مجموعه‌های منشآت علاوه بر آنکه نمونه‌های زیبایی از آثار برگزیده‌ترین نویسندگان هرعهد را دراختیار مامینهند دارای اهمیت تاریخی بسیارزیاد هم‌هستند وازروی آنها میتوان باصل واساس بسیاری ازحوادث تاریخی واجتماعی وجریانهای مختلف سیاسی که درهردورو زمانی وقوع می‌یافته‌است، پی‌برد. ازمیان اینگونه مجموعه‌هاست نخست آنچه ابوالفضل بیهقی ازاستادخویش ابونصرمشکان صاحب‌دیوان رسائل سلطان محمود غزنوی در کتاب تاریخ خودآورده است؛ودیگرمجموعه‌یی که از نامه‌های حجةالاسلام غزالی متوفی بسال ۵۰۵ هجری بوسیلهٔ یکی ازاقربای او بعد از وفاتش گردآوری وفضائل الانام من رسائل حجةالاسلام نامیده‌شده‌است. درین‌مجموعهٔ‌اخیرعلاوه برمکتوبات غزالی نامه‌هایی ازمعاصران غزالی که حجةالاسلام بدانها جواب نوشته نیزواردشده است وبهرحال مجموعهٔ ذیقیمتی است که نه‌تنها بسیاری ازنکات زندگانی آن‌مرد بزرگ‌راروشن میکند، بلکه نمونه‌های بسیارخوبی ازرسائل اخوانی‌ودیوانی‌فارسی را درنیمهٔ دوم‌قرن پنجم نگاه داشته وحفظ کرده است. نامه‌های‌غزالی‌درین‌مجموعه بعضی دردفاع ازعقاید وی وتقریر مقالات خاصّ او نگاشته شد وبعضی دیگر خطاب به‌پادشاهان آن‌عصر ووزرا وامرا و علمای آن روزگارست .

ازبرادرحجةالاسلام غزالی یعنی ازشیخ‌المشایخ مجدالدین ابوالفتوح احمدبن محمد غزالی طوسی که بقول ابن‌خلکان[1] در سال ۵۲۰ هجری (=۱۱۲۶ میلادی) وفات یافته، هم‌مجموعه‌یی ازمکاتیب در دستست که در زمرهٔ رسائل‌اخوانی وبرروش مکاتیب مشایخ وعلمای عهد آمیخته باشارات مختلف ازآیات واحادیث‌است ودرآنها بسیاری ازمبانی اعتقادات صوفیه موردبحث قرارمیگیرد.

شاگردو دوست احمد غزالی یعنی عین‌القضاة ابوالمعالی عبدالله بن محمد بن علی میانجی همدانی ازکبارمشایخ متصوفه درآغاز قرن ششم هجری (مقتول بسال

۱ـ وفیات الاعیان چاپ مصر ج ۱ ص ۴۰

۵۲۵هجری = ۱۱۳۰ میلادی) هم‌علاوه بر آثار متعدد ومشهور خودمجموعه‌یی بسیار ارزنده از مکاتیب فارسی دارد که بحق قابل توجه و اعتناست . ارزش این‌مکاتیب از حیث‌بیان‌مبانی‌عرفان‌تامرتبه‌ییست که‌هیچیك از آنها را نمیتوان در ردیف‌مکاتیب‌عادی اخوانی درآوردچه همهٔ آنها دربیان‌حقایق حکمیه وعرفانیه وپرازمطالب عالیه‌است و از بعض آنها میتوان رسالات مستقلی ترتیب داد. ازین مجموعه‌های مکاتیب نسخی در کتابخانه‌های ایران وخارج ازایران یافته میشود.

ازاواسط قرن ششم هجری ازنویسنده‌یی مشهور که منشی سلطان سنجر بوده است، یعنی از منتجب‌الدین بدیع ، علی‌بن احمدالکاتب اتابك‌الجوینی که مسلماً تا زمان فوت سنجر (۵۵۲هجری) وشاید چند سالی بعد ازآن زنده‌بوده است، مجموعهٔ ذیقیمتی از منشآت داریم بنام عتبة‌الکتبة که بعد از نویسنده از جملهٔ سر مشقهای مترسلان زمان‌شمرده میشد ومطالعهٔ آن بر کسانی که فن دبیری می‌آموختند واجب بود[۱]. منشآت‌منتجب‌الدین بدیع درزمرهٔ مکاتیب سلطانی (سلطانیات) است[۲].

معاصر نویسندهٔ مذکور شاعر بزرگ امیرامام رشیدالدین سعدالملك‌محمدبن محمد بن عبدالجلیل عمری کاتب معروف به رشید و طواط است (متوفی بسال ۵۷۳ هجری = ۱۱۷۷ میلادی بقول‌یاقوت)[۳] که منشی اتسز خوارزمشاه (م۵۵۱هجری = ۱۱۵۶میلادی)وپسرش‌ایل‌ارسلان(۵۵۱ــ۵٦۸ هجری = ۱۱۵٦ــ۱۱۷۲ میلادی)بود. وی دارای‌مجموعهٔ‌مکاتیبی‌بتازی‌وبپارسی‌است که‌قسمت‌اعظم آنهارا خوددرمجموعه‌یی از اشعارومکاتیب‌خویش گرد آورده‌و«ابکارالافکارفی‌الرسایل‌والاشعار»نامیده[۴] ومجموعه‌یی ازآن رسائل با مقدمه وتوضیحات درجزو انتشارات دانشگاه بطبع رسیده است[۵].

۱ــ سعدالدین و راوینی ، مرزبان‌نامه چاپ تهران ۱۳۱۰ شمسی ص ۲ ــ ۳ ؛ عوفی، لباب‌الالباب ج ۱ ص ۷۸

۲ــ عتبة‌الکتبة بتصحیح‌واهتمام مرحوم‌قزوینی‌ومرحوم عباس اقبال، تهران۱۳۲۹ شمسی

۳ــ معجم‌الادبا چاپ مصر ج ۱۹ ص ۳۰

۴ــ تاریخ ادبیات درایران ج ۲ چاپ دوم ۱۳۳۹ص ۹۵٦ــ۹۵۷

۵ــ نامه‌های رشیدالدین وطواط، بهمت آقای‌دکترقاسم‌تویسرکانی، تهران ۱۳۳۸

کمی بعدازو یعنی درعهد سلطنت علاءالدین تکش خوارزمشاه (۵۶۸–۵۹۶ هجری = ۱۱۹۰–۱۱۹۹ میلادی) نویسندهٔ بزرگ دیگری بنام بهاءالدین محمد بن مؤیدالبغدادی،از بغدادك خوارزم، متعهد دیوان رسائل خوارزمشاهان بود . وی از نویسندگان بزرگ‌زمان خود وازمشاهیر کُتّاب ایران درقرن ششم بودهوآثار او از سرمشقهای مشهور مترسلان و بلغای زمان محسوب میگردیده است. مجموعهٔ رسائل بهاءالدین بغدادی «التوسل الی الترسل»نام دارد و بقول عوفی «بحریست محیطمملو بدررمعالی وسپهری‌بسیط مشحون بدراری غرایب»[1] .

از جملهٔ مجموعه‌های مکاتیب که بعد ازین جمع آمده است مجموعهٔ منشآت رشیدالدین‌فضل‌اللهوزیر ،ومجموعهٔمکاتیب‌مولاناجلال‌الدین‌محمد بلخی‌رومی(مولوی) متوفی بسال ۶۷۲ هجری (=۱۲۷۳میلادی) را باید نام‌برد. مکاتیب مولوی‌مجموعهٔ نامه‌های اوست برجال مختلف عهد از امرا و نویسندگان و اشراف و تجار وامثال آنان که همراه توصیه‌ها و درخواستها برای خدمت بخلق متضمن نصایح و مواعظ سودمندی‌نیزهست[2]؛وازمقولهٔهمین‌مجموعه‌های‌مکاتیب‌عرفانیست«مکتوبات‌امام‌ربانی» که مجموعهٔنامه‌های شیخ احمدالفاروقی النقشبندی است که درسه مجلدبسال ۱۹۰۶ میلادی در هندوستان بطبع رسیده است .

از جملهٔ منشآت‌همین‌عهد مجموعهٔ موسوم به«انشاءِ ماهرو» است از عین‌الملك عین‌الدین عبدالله ماهروی مولتانی (متوفی بعدازسال ۷۶۴ هجری=۱۳۶۲میلادی) که دردستگاه سلاطین خلج هندکار میکرد و مکتوباتش علاوه برفرامین نامه‌هاییست که بامرا ورجال ومشاهیر عهد درهندوستان نوشته شده است[3].

ریاض‌الانشاءِ خواجه عمادالدین محمود گاوان ملقب به صدر جهان (۸۱۳ –

۱– تاریخ ادبیات درایران ج۲ ص ۹۷۳-۹۷۷

۲– مکتوبات مولانا جلال‌الدین، استانبول ۱۹۳۷ ؛ و نیز بهمین نام چاپ تهران ، ۱۹۵۶ میلادی.

۳– انشای ماهرو چاپ لاهور ۱۹۶۵ میلادی.

۸۸٦) که پیش ازین هم‌نام اورا ذکر کرده‌ایم، ازجملهٔ مجموعه‌های مکاتیبی است که ذکر آن در اینجا سودمند بنظر می آید. این مجموعه بعلت اشتمال بر مکاتیبی که بعده‌یی از رجال بزرگ عهد نوشته شده و نیز بسبب انشاءِ مزین ادیبانه‌یی که در آن مشاهده میشود، حائز اهمیت‌خاص است. ازجملهٔ آن بزرگانند نورالدین‌عبدالرحمن جامی‌وخواجه‌عبیدالله‌احرار وسلطان‌ابوسعید گورکانی‌وشرف‌الدین‌علی‌یزدی‌وجلال‌الدین دوانی وبسیاری از سلاطین ووزرا و علما که برشمردن نام همهٔ آنان سخن را بدرازا می کشاند[1]. از نامه‌های همین خواجه عمادالدین گاوان عده‌یی در « رقعات جامی» درج‌شده است و این «رقعات» مجموعه‌بیست از نمونه‌های مختلف مکاتیب که بعضی ازآنها ازخود جامی‌است.

ازمنشیان معروف عهداکبرشاه پادشاه مشهورهند خواجه‌ابوالفتح گیلانی‌است که مدتها عنوان صدارت وامینی دردستگاه دولتی داشته وچندی‌نیز صدروامین«صوبهٔ بنگال» بوده‌است. منشآت اوغالباً ازسنخ‌اخوانیات وبهمین‌سبب‌ساده وروان‌وگاه‌همراه بااشعاری ازشاعران بزرگست[2].

باز ازدورهٔ اکبرشاه منشآت ابوالفضل مبارك علامی (۹۵۸ ـ ۱۰۱۳ هجری) برادر فیضی شاعررابایدنام برد. این مجموعه‌معروفست به «مکاتبات علامی» که‌برادر زادهٔ ابرالفضل علامی بعدازکشته شدن عمش آنها را درسال۱۰۱۵هجری(=۱٦۰٦ میلادی) گردآورد.

نامه‌های‌ابوالفضل‌علامی‌یانامه‌هاواحکامی‌است که‌ازطرف‌پادشاه به‌شاهزادگان وعمال‌نوشته شده، ویا نامه‌هایی که او خود بدانان نگاشته و یانامه‌های عادی دیگر.

علاوه برین از ابوالفضل علامی مجموعهٔ دیگری از منشآت در دستست‌بنام «رقعات شیخ‌ابوالفضل» که مجموعهٔ‌منشآت اخوانی اوست.

---

۱ ـ ریاض‌الانشاء خواجه‌عمادالدین‌گاوان چاپ حیدرآباد دکن ۱۹۴۸

۲ـ رقعات حکیم ابوالفتح‌گیلانی، چاپ‌دانشگاه پنجاب‌لاهور، ۱۹٦۸ میلادی

ازمنشآت معروف‌دیگری که باید در ذیل این نامه ذکر شود «رقعات برهمن» است از برهمن شاعر و منشی عهد شاه‌جهان که بسال ۱۰٦۸ یا ۱۰۷۳ هجری در گذشته است؛ و : رقعات والاجاهی ـ رقعات عالمگیری ـ رقعات امان‌الله حسینی ـ رقعات عزیزی (همه ازدورهٔ سلاطین گورکانی هند) ، ومنشآت میرزا طاهر وحید قزوینی (متوفی بسال ۱۱۲۰ هجری = ۱۷۰۸ میلادی) منشی و مورخ دربار شاه عباس دوم ووزیر شاه‌سلیمان، و جز آنها . منشیان عهد صفوی متعددند و کارهای آنان جداگانه قابل توجه‌ست و بهتر آن مینماید که درین باب بکتاب «اسناد و نامه‌های تاریخی دورهٔ صفویه» تألیف آقای دکتر ثابتیان (تهران ۱۳٤۳ شمسی) مراجعه کنید .

درعهد قاجاریه بسبب بازگشت نویسندگان وشاعران بسبک‌های مستحکم قدما نویسندگان ومترسلان خوبی در ایران پیداشدند . ازجملهٔ آنانست: میرزاعبدالوهاب خان معتمدالدوله نشاط اصفهانی (متوفی بسال ۱۲٤٤ هجری = ۱۸۲۸ میلادی) که مجموعهٔ زیبایی از منشآت دارد که همراه گنجینهٔ نشاط طبع شد ، ودیگر از منشیان بزرگ آن عهد فاضل خان گروسی صاحب تذکرهٔ انجمن خاقان است که منشآت او معروفست .

از بزرگترین نویسندگان مترسل عهد قاجاری میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی (مقتول بسال ۱۲۵۱ هجری مطابق با سال ۱۸۳۵ میلادی) وزیر محمدشاه قاجاراست . پدرش میرزا بزرگ صاحب رسالهٔ جهادیه خود ازجملهٔ منشیان معروف عهد زندیه واوایل عهد قاجاریه بود، ومیرزا ابوالقاسم در کنف تربیت او در ترسّل مقام ارجمندی یافت . مجموعهٔ «منشآت قائم‌مقام» بنثر نسبةً مصنوع لطیفی نگارش یافته و عبارتست از نامهای رسمی از دورهٔ عباس میرزا و پسرش محمد شاه و یا نامهای متعددی که قائم‌مقام بدوستان و همکاران وخویشاوندان ویا کارگزاران وعمال دولتی نوشته است. این منشآت یکبار در عهد ناصرالدین شاه قاجار بامقدمه‌یی بقلم محمودخان ملک‌الشعراء بچاپ سنگی وبار دیگر بتاریخ ۱۳۳۷ هجری شمسی در تهران بطبع رسیده است.

هزل و انتقاد

ازجملهٔ موضوعات‌دیگری که در نثر فارسی بدان بازمیخوریم هزل وانتقاد یا انتقاد درلباس هزل وشوخی‌است، منتهی‌باید دانست که این نوعِ ادبی دراشعار فارسی بسیارقویتر و غنی‌تر است ازآنچه در نثر پارسی می‌بینیم، ودرنثر کتابهای‌مدوّن مستقلی‌درین‌زمینه نداریم مگرآنچه درمطاوی آثارنویسندگان‌درانتقادازاوضاع‌ازمنهٔ‌مختلف‌مشاهده‌میشود؛مثلا آنچه درراحة‌الصدور راوندی دربارهٔ اوضاعی که‌سپاهیان ترك‌خوارزمشاهی در عراق بوجودآورده بودند، گاه‌باانتقادات تندی‌باز میخوریم؛ وهمچنین است‌درتجزیة‌الامصار از «وصّاف‌الحضرة» که عیب‌جوییهای مشروحی از کیفیت مظالم عمّال ایلخانی درآن ملاحظه می کنیم.

این نوع مطالب در اواخر عهد استبداد ودورهٔ هرج و مرج بعد از انقلاب مشروطیت‌بوفوربیشتری ملاحظه‌میشود چنانکه‌حتی بعضی‌ازنویسندگان کتابهایی‌را بدین‌گونه‌مطالب اختصاص دادند (مانندصدمکتوب میرزاآقاخان کرمانی وقسمت بزرگی ازآثار طالبوف و امثال آنها)؛ وستونهای غالب جراید اواخر عهد استبداد (که درخارج‌ازایران طبع‌میشد)، ودوران مشروطیت وسنین‌بعدازانقلاب مشروطیت وقف انتقادهای سیاسی واجتماعی‌می گردید.

شیوهٔ دیگری درانتقاد داریم که درنثرفارسی‌آثارسودمندی برجای نهاده‌است وآن انتقاد ازراه مطایبه وهزل‌واستهزاء است. درین‌نوع ازنثر نویسندگان‌باآزادی تام وتمامی آنچه راکه خواسته‌اند درلباس شوخی‌وطیبت بیان کرده وحتی درمورد لزوم ازاستعمال‌کلمات بسیار رکیك‌هم خودداری ننموده‌اند.

دربعضی ازنسخ‌کلیات سعدی قسمتی بنام هزلیات ملاحظه‌میشود که گروهی‌از محققان عهدما منکر انتساب‌آن بسعدی هستند. این‌قسمت مخلوطی است‌ازنظم‌ونثر وپراست ازشوخیها وطنزهاوطعنه‌هایی که هدف اساسی‌ازایراد همهٔ آنهاعیب‌جوییهای اجتماعی‌است،واگرهم‌این‌قسمت ازکلیات‌سعدی‌الحاقی‌باشد بهرحال‌نمودار خوبیست ازادبیات انتقادیِ مستهزئانه در ایامی قریب بعهد شاعر بزرگ شیراز .

از جملهٔ کسانی که ازهمه بهتر و بیشتردر نثرفارسی توانست ازعهدهٔ انتقادات بسیار تند ومتهورانه‌در لباس مطایبه‌وهزل بر آید نظام‌الدین عبیدزاکانی‌قزوینی(متوفی بسال ۷۷۲ هجری مطابق با ۱۳۷۰میلادی) است. وی‌را باید بهترین وچیره‌دست‌ترین رسّام اوضاع واحوال‌عهدخویش یعنی عهدشواریهای‌اجتماعی‌وبیدادگریهای عمّال ایلخانی‌وبی‌سامانیهای دورهٔفترت بعدازآن سلسله‌دانست.

انتقادهای عبید تندوبی‌پرده و بسیار قاطع و روشن است و اواین انتقادها را همواره بصورت هزل ومطایبه وتمثیل بیان کرده ودرموردلزوم ازایرادکلمات‌رکیك وزننده امتناع نورزیده است. ازمهمترین رساله‌های او که حاوی اینگونه افکارست اخلاق الاشراف ـ ده‌فصل‌ ـ دلگشا ـو صدپند را باید نام‌برد. دنبالهٔروش‌اودرحکایات منسوب به ملانصرالدین (که تغییر صورتیست ازجحی یاحجی نام‌مردی که درادوار پیش ازقرن هشتم بنام اوبازمیخوریم) گرفته شده ودرلباس شوخی واستهزاء واظهار نادانی وسادگی بسیاری از حقایق تلخ اجتماعی بیان شده است . در دورهٔ قاجاری قاآنی شاعر (متوفی‌بسال ۱۲۷۰ هجری = ۱۸۵۳ میلادی) در کتاب معروف خود موسوم به «پریشان» دربعضی حکایات خود دنبالهٔهمین‌شیوه‌راگرفت‌ومطالبی‌انتقادی درلباس مطایبه بیان نمود.

این روش یعنی انتقادهای تند در لباس شوخی در دورهٔ مشروطیت در جراید فکاهی ازقبیل ریحان ونسیم‌شمال وناهید وباباشمل وتوفیق وامثال آنها گاه‌درصورت شعروگاه درهیأت نثردنبال شد.

فنون ادبی و لغت درذیل این‌عنوان‌ازکتابهایی نام می‌بریم که دراقسام‌بلاغت وفنون مربوط بشعر و انشاء درزبان فارسی تحریر یافت . تألیف این‌نوع کتب‌زود درادب فارسی آغاز شد.

درشمار کتب مفقودهٔ نثرپارسی‌چند کتاب در موضوعات مختلف مربوط بلغت وفنون ادبی داریم‌ازآنجمله‌است رساله‌یی درلغت پارسی ازابوحفص‌سغدی‌سمرقندی

که بعید نیست همان ابوحفص حکیم بن احوص سغدی سمرقندی باشد که در آغاز قرن چهارم می‌زیسته و برخی اورا اولین شاعر فارسی گوی دانسته‌اند. این ابوحفص سغدی مشهور به ابن‌الاحوص از موسیقی‌دانان مشهور بود که اختراع شهرود را بدو نسبت داده‌اند[1]. ازرسالهٔ ابوحفص درلغت جمال‌الدین حسین اینجو درفرهنگ جهانگیری، ومحمد قاسم سروری کاشانی درمجمع الفرس خبرداده‌اند.

در جزو کتب قدیم فارسی که درفنون ادبی نوشته شده باشد ازکتابهایی که ابویوسف یایوسف عروضی[2] وابوالعلاءِشوشتری[3] درفن عروض بپارسی نگاشته بوده‌اند واکنون دردست نیست، نام می‌بریم، و همچنین است ازکتابهای خجسته‌نامه و غایة‌العروضین وکنزالقافیه تألیف بهرامی سرخسی شاعر مشهور در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری[4].

از جملهٔ کتابهای مهمی که بعد ازتألیفات مذکور دربارهٔ فنون ادبی بپارسی نگاشته شد کتاب ترجمان البلاغه‌است دربعضی مباحث معانی وبیان وعده‌یی ازصنایع لفظی ومعنوی که درسخن می‌آید. کتاب ترجمان‌البلاغه علاوه برذکرابواب مذکور بسبب اشتمال براشعارواسامی شاعران قرن چهارم واوایل قرن پنجم شامل فوائدبسیار درمطالعات مربوط بتاریخ ادب پارسی‌است. ازجملهٔ کسانیکه ازین کتاب فوائد بسیار برگرفته‌اندرشیدالدین وطواط است که بسیاری ازتوضیحات وشواهدمذکور در کتاب حدائق‌السحررا ازین کتاب برداشته‌است. دربارهٔ مصنف ترجمان‌البلاغه ازاوایل قرن هفتم که دورهٔ تألیف معجم‌الادباءِ یاقوت‌است چنین تصور میشد که آن کتاب از فرخی سیستانی شاعر بزرگ معاصر محمودومسعود غزنویست[5] لیکن بعدازآنکه نسخهٔ منحصر

۱ـ مفاتیح العلوم خوارزمی چاپ قاهره ص ۱۳۷ ؛ احوال و اشعار رودکی ج ۳ ص ۱۱۵۰ـ۱۱۵۴

۲ـ تاریخ ادبیات درایران ج ۱ چاپ سوم ص ۴۳۷

۳ـ ایضاً ص ۴۳۸ـ۴۳۹

۴ـ ایضاً ص ۵۶۷ـ۵۶۸ ومآخذی که آنجا نشان داده شده است.

۵ـ معجم‌الادباء یاقوت‌حموی چاپ مصر ج ۱۹ ص۲۹؛ تذکرةالشعراء دولتشاه‌سمرقندی چاپ هند ص ۳۲.

و معتبر این کتاب که بسال ۵۰۷ استنساخ شده بود، در کتابخانهٔ فاتح استانبول بدست آمد و بطبع رسید این سهو را جبران کرد و معلوم داشت که مؤلف کتاب مذکور محمد بن عمر الرادویانی از ادبای قرن پنجم هجریست.

غیر از رساله‌یی در لغت که به قطران شاعر نسبت میدهند و حاج خلیفه آنرا «تفاسیر فی لغة الفرس» نامیده است[1] کتاب معتبری در لغت فارسی دری از همان اوان داریم بنام «لغت فرس» از ابومنصور علی بن احمد اسدی طوسی که وفات اورا درسال ٤٦٥ هجری (۱۰۷۲ میلادی) نوشته‌اند . این کتاب را اسدی برای آن نوشت تا شاعران معاصر او در ایران و آذربایجان بتوانند مشکلات خود را در لغات پارسی دری بوسیلهٔ آن مرتفع سازند.

ازمیان آثار منثور رشیدالدین سعدالملك محمد بن محمد بن عبدالجلیل عمری کاتب بلخی معروف به وطواط متوفی بسال ۵۷۳ هجری (۱۱۷۷ میلادی) کتاب حدائق السحر فی دقائق الشعر معروفست. این کتاب در بارهٔ برخی ازمباحث معانی و بیان و در صنایع لفظی و معنوی کلام است . رشید این کتاب را بعد از ملاحظهٔ کتاب ترجمان البلاغهٔ رادویانی و بقصد جبران خطاها و زللی که بنظر او در آن کتاب وجود داشته است تألیف کرد ولی خود بسیار تحت تأثیر آن واقع شد[2] و با این همه کتاب او از جملهٔ آثار مهم فارسی و همواره درشمار کتب مورد استفادهٔ علما و اهل فن بوده است.

ازجملهٔ آثار مشهور امام فخرالدین رازی (م. ٦٠٦ هجری =۱۲۰۹ میلادی) «رسالة فی حقیقة القوافی» بفارسی موجود و جزو مؤلفات قدیم فارسی درین رشته است.

درجزو کتب متعددی که شرف الدین ابوالفضل حُبَیش بن ابراهیم تفلیسی متوفی بسال ٦۲۹ هجری (۱۲۳۱ میلادی) بپارسی تألیف کرده یکی کتاب القوافی یا «بیان القافیهٔ» اوست که بخواهش ابوشجاع قلج ارسلان بن مسعود ازسلاجقهٔ آسیای

۱ـــ کشف الظنون چاپ دوم ترکیه بند ۴۲۶

۲ـــ این کتاب چندبار طبع شد و آخرین و بهترین آنها طبع مرحوم عباس اقبال آشتیانی است بامقدمه و حواشی و تعلیقات بسال ۱۳۰۸ هجری شمسی.

صغیر (مدت سلطنت از ۵۵۱ تا ۵۸۴ هجری) درشرح قوافی مشکل تازی که شعرا در شعرها ذکر کرده‌اند، فراهم آمد[۱].

مهمترین کتابی که تا اوان حملهٔ مغول در بارهٔ فنون ادبی نگاشته شده کتاب مشهور «المعجم فی معاییر اشعار العجم» است ازشمس الدین محمد بن قیس رازی که آنرا در حدود سال ۶۳۰ هجری (۱۲۳۲ میلادی) در بارهٔ فن عروض و قافیه و بدیع و نقد شعر فراهم آورد. این کتاب از اوان تدوین ببعد در شمار بهترین و مهمترین کتب فارسی درفنون ادبی محسوب شده ومورد استفادهٔ کسانی قرار گرفته است که خواسته‌اند درفنون ادبی پارسی تألیفی بجای گذارند. شمس قیس غیر از المعجم کتابهای دیگری نیز داشت مانند الکافی فی العروضین والقوافی که در بارهٔ عروض وقافیهٔ پارسی وعربی نگاشته شده وظاهراً المعجم یکی از دو قسمت آن بوده است، ودیگر کتاب «حدائق المعجم» که مأخذ غیاث الدین بن جمال الدین صاحب کتاب غیاث اللغات در فصل عروض از آن کتاب بوده است[۲].

از خواجه نصیرالدین طوسی فیلسوف ومتکلم و نویسندهٔ مشهور (م ۶۷۲ هجری) کتابی بنام معیار الاشعار درعروض وقافیه بامقدمهٔ عالمانه‌یی در بارهٔ شعر باقی مانده است.

ازجملهٔ کتابهای مهم که در بارهٔ مباحث بلاغی زبان فارسی درقرن هشتم تألیف شد کتاب « حدائق الحقائق » است ازشرف الدین حسن بن محمد رامی تبریزی متوفی بسال ۷۹۵ هجری (= ۱۳۹۲ میلادی) از شاعران و نویسندگان معروف قرن هشتم هجری . کتاب انیس العشاق ازهمین شاعر خوش ذوقست و اوحدائق الحقائق را بنام شاه اویس ایلکانی (متوفی بسال ۷۷۶ هجری)در شرح حدائق السحر رشیدوطواط تألیف کرد بدین معنی که چون حدائق السحر مجمل است شرف الدین بامر شاه اویس مأمور شد که آنرا شرح و بسط دهد و شواهد و امثال آنرا از اشعار پارسی که در روزگار

---

۱ ــ تاریخ ادبیات درایران ج ۲ چاپ دوم ص ۹۹۸-۹۹۹

۲ ــ در بارهٔ کتاب المعجم ومؤلف آن رجوع کنید بمقدمه وحواشی مرحوم میرزا محمدخان قزوینی برطبع لمعجم بسال ۱۹۰۹ میلادی ، وطبع آقای مدرس رضوی تهران ۱۳۱۴

نویسنده رایج بود بیاورد . کتاب حدائق الحقائق شامل دوقسمت است: «قسم اول» درسخنان رشید وطواط وتوضیح آنها درپنجاه باب،و«قسم دوم» دراصطلاحات متأخران دراین فن در ده باب .

دیگر ازکتابهای معروف که در اوایل قرن هشتم تألیف شده کتاب الکافیه است درعروض وقافیه که آنرا عروض نجاتی هم مینامند. مؤلف این کتاب محمود بن عمر نجاتی نیشابوری از ادبای معروف نیمهٔ اول قرن هشتم هجریست . حاجی خلیفه شرح قصیدهٔ رائیهٔ « بدایع الاسحار فی صنایع الاشعار » از جمال الدین محمد بن ابوبکر قوامی مُطَرّزی شاعر مشهور را بهمین محمود بن عمر نجاتی نیشابوری نسبت داده و گفته است که اوشرحی فارسی برآن نوشت ومشکلات آن قصیده را با امثله وشواهد توضیح نمود. اما«الکافیه»را نجاتی چنانکه گفته شد درعروض وقافیه بفارسی نوشت و امثال وشواهد اوهمه مأخوذ ازسخن پارسی است .

همزمان با کتب مذکور کتاب خوب دیگری درعروض بفارسی داریم ازابوالفضل محمد بن خالد القرشی ؛ و کتاب دیگری از وحید تبریزی هم در علم عروض وبدیع وقافیه بنام «جامع مختصر» که ازروی مآخذ مشروح ترتیب یافته وملخّص شده است وبعید نیست که ازقرن نهم هجری باشد[1] .

ازکتابهای دیگری که درفنون شعرقابل ذکرند رسالات جامی شاعرونویسندهٔ بزرگ (م ۸۹۸ هجری = ۱۴۹۲ میلادی) راباید نام برد مانند رسالة فی العروض و رساله در علم قافیه ؛ و همچنین کتاب « عروض سیفی » را از سیفی بخاری معاصر سلطان حسین بایقرا ؛ و کتاب « بدایع الافکار فی صنایع الاشعار » را ازحسین بن علی واعظ کاشفی سبزواری(م ۹۱۰ هـ .)ورساله یی درعلم قوافی ازعطاءالله محمود الحسینی.

یك کتاب جامع فنون مختلف ادبی درسال ۷۴۵ هجری (=۱۳۴۴ میلادی) نوشته شده است که بعلت انحصار در موضوع کارش اندکی دنبال تر از کتب دیگر

۱ــ تاریخ ادبیات درایران ، دکتر صفا ج ۳ چاپ اول ص ۲۸۶ــ۲۸۷

مذکور داشته‌ایم . این کتاب « معیار جمالی و مفتاح ابو اسحاقی » است از شمس فخری اصفهانی شاعر قرن هشتم هجری که بنام شاه شیخ ابو اسحق اینجو درچهار فن « علم عروض » و « علم قرافی » و « علم بدایع الصنایع » و « علم لغت فرس » تألیف کرد وبقول خود او « ازمایحتاج این علوم هیچ دقیقه‌دراین فنون مهمل نگذاشت»[1].

ذکر کتاب معتبر «صحاح الفرس» تألیف شمس الدین محمد بن هندوشاه بن سنجر نخجوانی صاحب کتاب دستور الکاتب (پسر هندوشاه مؤلف تجارب السلف) دراینجا لازمست . این کتاب را «ابن هندوشاه» معروف به « شمس منشی » ازروی لغت فرس اسدی طوسی شاعر تنظیم و آنرا تکمیل کرده و بوضع و ترتیب صحاح اللغة تألیف جوهری فارابی درآورده است[2].

بعدازین، درقرن نهم هجری کتابهای خوبی در لغت فارسی درهندوستان تألیف شد ازقبیل اداة الفضلا تألیف قاضی خان بدر محمد دهلوی ملقب به « دهاروال » که کتاب خودرا درسال ۸۲۲ هجری (۱٤۱۹ میلادی) بپایان برد.ـ وفرهنگ ابراهیمی یاشرف نامهٔ منیری تألیف قوام الدین ابراهیم فاروقی بسال ۸۷۸ هجری(۱٤۷۳ میلادی).

درستست که تاقرن یازدهم هجری چند کتاب ، که تاکنون ذکر کرده‌ایم ، درلغت فارسی تألیف شده بود ، اما نهضت واقعی درین باب بیشتر از قرن مذکور ببعد واکثراً درسرزمین هند وبدست ایرانیان برای تدوین لغات فارسی انجام گرفت. یکی ازعلل عمدهٔ این امر توجهی بود که درعهد اکبرشاه بادب فارسی دردربارمغول هند ایجاد شده بود وازجملهٔ کتابهایی که درنتیجهٔ این توجه بوجود آمد نخست کتاب فرهنگ جهانگیری تألیف جمال الدین حسین اِنجو را باید ذکر کرد که در دربار اکبرشاه و پسرش جهانگیر می‌زیسته است.وی کتاب خود را درسال ۱۰۱۷ هجری(۱۶۰۸ میلادی)بانجام رسانیده و بنام جهانگیر درآورده و«فرهنگ جهانگیری» نامیده است.

۱ــ دربارهٔ این کتاب رجوع شود بمقدمهٔ آقای دکتر صادق کیا برقسمت چهارم ازمعیار جمالی ، تهران ۱۳۳۷

۲ــ راجع به صحاح الفرس رجوع کنید به مقالهٔ آقای دکتر عبدالعلی طاعتی درمقدمهٔ لغت نامهٔ دهخدا ص ۱۸۷ ببعد.

پیش از «فرهنگ جهانگیری» کتاب دیگری در لغت فارسی بدست محمد قاسم سُروری کاشانی در ایران بنام شاه‌عباس صفوی تألیف و بسال ۱۰۰۸ هجری (۱۵۹۹ میلادی) تمام شده بود.

از فرهنگهای دیگری که درسرزمین هند سمت تألیف پذیرفته «فرهنگ رشیدی» تألیف عبدالرشید حسینی معاصر اورنگ زیب است. وی کتاب خودرا درسال ۱۰٦٤ هجری (۱٦۵۳ میلادی) بپایان برده است.

کتاب معروف دیگر در لغت «غیاث اللغات» است که تاحدی جنبهٔ دائرة المعارف دارد و آنرا محمدغیاث الدین درسال ۱۲٤۲ هجری (۱۸۲٦ میلادی) تألیف نموده است.

علاوه براینها کتب دیگری هم مانند مؤیدالفضلا (تألیف محمدلاد دهلوی) و بهار عجم و چراغ هدایت وجز آنها درهند تألیف شده است واز میان آنها مهمتر ازهمه کتاب برهان قاطع است که محمدحسین بن‌خلف تبریزی متخلص به «برهان» آنرا درسال ۱۰٦۲ هجری (۱٦۵۱ میلادی) در هندوستان تألیف کرد. این کتاب لغت ازجهات مختلف بر کتب لغت دیگر فارسی برتری داردواز آنها کاملتر ومعتبرتر است.

از کتب بعدی که درلغت فارسی نوشته شده باشد بهتر از همه یکی فرهنگ برهان‌جامع است از میرزاعبداللطیف تبریزی صاحب ترجمهٔ الف‌لیلة و لیلة بفارسی، ودیگر کتاب انجمن‌آرای ناصری از رضا قلیخان هدایت للّه‌باشی که نام اورا پیش ازین درشمار تذکره نویسان آورده‌ایم، و «فرنودسار» تألیف مرحوم ناظم الاطباء نفیسی (متوفی بسال ۱۳۰۳ هجری شمسی مطابق با ۱۳٤۲ هجری قمری) که باید آنرا کاملترین لغت‌نامهٔ فارسی (همراه بالغات عربی) پیش ازتألیف لغت‌نامهٔ مرحوم علی‌اکبر دهخدا (متوفی بسال ۱۳۳٤ شمسی)، که هنوزهم طبع آن ادامه دارد، دانست[1].

۱ ــ درینجا مجال ذکر همهٔ لغت‌نامه‌های فارسی را نداریم و آنچه ذکر کرده‌ایم مهمترین ومعروفترین لغت‌نامه‌های فارسی است وبراه در دست داشتن فهرست جامع تر ومفصل تری از لغت‌نامه‌های پارسی رجوع کنید بمقالهٔ فرهنگهای فارسی بقلم مرحوم سعید نفیسی که درمقدمهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا بطبع رسیده است.

فصل سوم

سبکهای نثر پارسی

اقسام کلی سبکهای نثر

میدانیم که سبک‌های نثر یا نظم در یك زبان درست بهمان تعدادست که نویسنده یاشاعر در آن زبان بایجاد آثارخود پرداخته‌اند زیرا سبك عبارتست از نحوهٔ تفکر و کیفیت بیان افکار در اسالیب لفظی و این هر دو عنصر کلام مولود عوامل معنوی ومادی خاصی است که طبعاً اجتماعِ همهٔ آنها درهمهٔ افراد بتساوی نا مقدور است،مگر قسمتی از آن عوامل که در دوره‌ها ومحیطهای محدودی در عدهٔ زیادی از افراد عمومیت پیدا می کند و تشابه عده‌یی از آثار نویسندگان یا شاعران‌را باعث میشود . همین تشابه آثارست که مارا بر آن میدارد که سبکهای متعدد نویسندگان یاشاعران را دسته‌بندی کنیم و آنها را تحت عنوانها وفصلهای خاصی قراردهیم وبعبارت دیگر مجموعهٔ آثار یك زبان‌را درذیل چند سبك کلی طبقه‌بندی نمائیم .

سبکهای کلی نثرفارسی عبارتست ازسبك نثرهای ساده یامرسل ، سبك نثرهای مصنوع یافنی، وسبك نثرهای موزون.

نثر ساده

بازمانده‌های آثار منثور پیش از اسلام ، خاصه نثر پهلوی جنوبی (پهلوی ساسانی یا پارسی میانه) ، نشان می‌دهد که اساس کار نیاکان ما دربیان مقاصد خود بنثر برسادگی و صراحت و استفاده ازروش

زبان محاوره بود . بدین معنی که همان سادگی وصراحت که از اختصاصات زبان تخاطب در افادهٔ معانی‌است عیناً در آثار منثور آن زبان مشهودست . همین شیوه راهم نویسندگان ایرانی که‌درقرنهای دوم وسوم بزبان‌تازی کتابها ورسائلی‌نگاشتند حفظ کردند وازین راه سبك سادهٔ خاصی در نثر آن زبان پدید آوردند که باروش‌جاهلیت واوایل عهداسلامی ومخصوصاً با انشاءِ خطابی عربی تفاوت بسیارداشت .

بعد از آنکه زبان پارسی دری‌زبان ادبی متداول ایران گردیدشیوهٔ پیشینیان درنثر بی کم‌وکاست ادامه یافت یعنی همان سنت‌قدیم درادبیات جدیدحفظ شد و رو بتکامل‌نهاد و اگرچه‌بعدها براثر ورودلغات تازی و راه‌یافتن تغییراتی در زبان‌پارسی دری درین‌سبك هم‌تغییرات‌ظاهری حاصل شد ولی بنیادآن هیچگاه‌واژگون‌نگردید ودرقسمتی ازآثارزبان فارسی همچنان محفوظمانده.

بهترین‌دورهٔ تداول شیوهٔ مذکور، یعنی‌نگارش نثرهای‌مرسل‌فارسی، قرنهای چهارم و پنجم هجری است. از قرنهای ششم وهفتم وحتی قرن‌هشتم هجری اگرچه آثاربسیار خوبی بشیوهٔ نثرمرسل‌داریم ولی‌راه‌یافتن مقدارمعتنابهی‌ازلغات‌وترکیبات عربی درزبان فارسی باعث شدکه ظواهر آن آثار با آنچه در دو قرن مذکور بود تفاوتهایی حاصل کند وحتی شاید موجب گردیده باشد که نتوانیم بانطباق‌قطعی‌آثار سادهٔ این‌قرون برزبان محاوره حکم جازمی بکنیم.

اصولاً بایدبدانیم که قرنهای چهارم وپنجم هجری دورهٔ حکومت قاطع زبان پارسی‌دری‌است وبهمین‌سبب‌نثر آن‌عهد نیز نمایشگرواقعی‌زبان وبیان‌عهد بنظر میرسد زیرا تمام خصائص نثرسادهٔ ابتدائی که فقط برای بیان‌مقصود بکار می‌روددرنثراین عهد دیده می‌شود . ازآنجا که زبان پارسی درین دوره نسبت بدوره‌های بعد بمقدار کمی بالغات عربی آمیخته بود، در کتب‌پارسی این دوره لغات تازی‌اندکست‌وحتی در کتب‌علمی‌هم کوشش شده است که تاحد امکان از آوردن‌کلمات واصطلاحات تازی خودداری شود.

مسلم است که درمورد ترجمهٔ برخی از کتب از تازی بپارسی ورود مفردات و ترکیبات عربی بیشتر اتفاق میافتاد مثلا در تاریخ بلعمی در آن موارد که از تاریخ طبری ترجمه شده بیشتر ازمواردی که ظاهراً ترجمه نیست و یا از کتب پارسی نقل گردیده است، لغات عربی دیده میشود درصورتیکه در بعضی ازمنشآت این دوره مانند مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری باید لغات عربی را بزحمت یافت مگر درمورد اسامی خاص وچند مورد معدود دیگر.

لغات عربی که در کتب غیرمنقول دیده میشود غالباً لغات ساده و از نوع کلماتیست که در لهجهٔ عمومی مردم بدلائلی که پیش ازین گفته‌ایم راه یافته و استعمال آنها عمومیت داشته است و گرنه آوردن لغات غیر لازم عربی در نثر پارسی اصولا متداول نبوده است.

توجه باین نکته نیز خالی ازفایده نیست که استعمال کلمات تازی در شعر این عهد بیشتر از نثر بوده است زیرا درشعر که سروکار شاعر با وزن وقافیه است حاجت او بکلمات مختلف ومترادف وحق استفادهٔ او از آنها بیشتر میشود، وای بسا کلمات عربی که تنها برای حفظ وزن وصحت قافیه در شعر شاعران آن عهد راه یافته و برخی از آنها دردورانهای بعد میان مردم متداول شده است.

درقرن چهارم واوایل قرن پنجم تکرار روابط افعال و ترکیبات و گاه جمل بی هیچ قید وبندی متداول بوده است و این خاصیت نثرهای ایرانیست که تکرار در آنها عیب نبوده و اگر درقرون بعد جزو عیوب فصاحت شمرده شده باشد تحت تأثیر زبان و ادب عربیست.

چون نثر قرن چهارم وپنجم مصنوع وفنی نبوده طبعاً کسی بآوردن اصطلاحات علمی واشعار و امثال عرب درغیرمورد خود توجه نداشت و نیز چون نثر این عهد مبنی بر لهجهٔ تخاطب مشرق بوده است مقدار فراوانی از کلمات شرقی ایران که امروز متروک است در آن وجود داشت و معلومست که بکار رفتن این کلمات، از آنجهت که در قرون بعد متروك

شده، لطمه‌یی بفصاحت آثار آن‌دوره نمی‌زند. همچنین بسیاری ازمفردات‌وترکیبات پارسی آن عهد در ادوار بعد ازمیان رفته وجای خود را بمفردات وترکیبات عربی داده است.

قرن چهارم وپنجم باهمهٔ اهمیت خود درتاریخ نثرپارسی هنوزمقدمهٔ کاروآغاز آن شمرده‌میشود زیرا تکامل نثرهای‌ساده همواره مستلزم‌تکامل افکار واطلاعات‌است که خود موجد انواع جدیدی ازموضوعات‌ویا تکامل آن موضوعات‌می گردد. بهمین سبب است که براثر تکامل افکار علمی وادبی درطول قرن‌پنجم هجری چون‌باواخر آن قرن برسیم با دورهٔ بلوغ نثرمواجه میشویم ودرقرن ششم واوایل قرن‌هفتم‌آنرا درحال پختگی وکمال می‌یابیم.

درین دوره نویسندگان بزرگ در زبان پارسی ظهور کرده و آثار گوناگون متنوع ازخود برجای نهاده‌اند، تألیف کتاب درموضوعات مختلف علمی‌متداول شدو کمتر موضوعی ازمسائل حکمی و کلامی وعرفانی وعلمی وادبی باقی ماند که‌در آن کتاب یا کتابهایی ننوشته‌باشند، وهمین امرخود موجب تعدد آثار منثوراین‌دوره‌شد؛ وبا آنکه‌بسیاری از کتب پارسی که درایران، خاصه درخراسان وماوراءالنهر نوشته بودند، درحملهٔ‌جهانسوزمغول نابود گردید، بازهم‌آنچه‌ازین‌دوره‌بمارسیده‌بسیارست.

تنها تعدد آثار منثور پارسی وتنوع آنها در قرن ششم واوایل قرن هفتم قابل توجه نیست، بلکه تکامل سبک‌درآنها خودازمسائل مهم وقابل اعتناست. درین‌عهدهم روش نثرمرسل بکمال‌رسید وهم نثر مصنوع مزیّن‌تداول یافت‌وهم ترسل درمراحل و درجاتی عالی سیر کرد، وبدین ترتیب میدانهای وسیع‌مختلفی برای آزمایش‌ذوق وهنرنویسندگان بوجود آمد.

ازمسائل‌قابل توجه‌درتاریخ نثرقرن ششم‌واوایل قرن هفتم آنست که‌ایرانیان براثر انتزاع کلی ازحکومت مرکزی‌اسلام، خیلی‌بیشترازدورهٔ پیشین‌بنوشتن کتب پارسی توجه کردند. بیشترنویسندگان درهمان حال که از نوشتن کتب عربی غافل

نمی‌نشستند، بتألیف‌وتصنیف کتابهایی‌هم‌بپارسی در فنون گوناگون توجه داشتندوحتی بعضی از آنان مانند سید اسمعیل جرجانی اساسی‌ترین کتب خود را درمسائل علمی بزبان‌پارسی ترتیب‌می‌دادند. بیشتر تواریخی که ایرانیان در این دوره تألیف کردند بزبان پارسی است‌ونزدیك‌بتمام آثارمترسلان ومنشیان‌درباری که همهٔ آنان‌درعربیت یدبیضا مینمودند، بپارسی آراستهٔ مزین نوشته‌شد.

نشر تصوف وتوجه خاص این فرقه بتألیف کتابهایی درشرح عقایدخودهم‌یکی از اسباب وعلل مهم برای رواج نثر وتألیف کتب و مقالاتی درین دوره بزبان پارسی گردید چنانکه ازاوایل این دوره تاپایان آن چندین کتاب معتبر متصوفه‌بنثر فارسی نوشته شده ودرآنها ازمسائل مختلف‌مانند بیان اصول تصوف وعرفان و شرح‌احوال متصوفه سخن رفته‌است.

ازین گذشته علل وجهات دیگری که مخصوصاً تشکیل دولت بزرگ سلجوقی را باید دررأس آنهاقرارداد، باعث رواج نثردرقرن‌ششم وآغازقرن‌هفتم بصورت‌وسیعی گردید ودرحقیقت وضعی راایجاد نمود که درقرن هفتم بحداعلای قوت خود رسید.

ازاواخر قرن‌پنجم تااوایل قرن هفتم هجری تدریجاً نثرپارسی ازحالت‌سادهٔ قدیم بیرون می‌رفت وپارسی روان ودل‌انگیزی که‌در آثار دورهٔ سامانی‌می‌بینیم‌اندك اندك بنثر متکلف مصنوع که آمیزش بسیار با تازی یافته باشد، نزدیك‌میشد. مبداء و منشاءِ اصلی تغییرسبك نثرپارسی را درین عهد باید رواج ادبیات‌عربی در میان طبقهٔ درس‌خوانده دانست، واین‌امرعلاوه برآنکه‌نتیجهٔ‌نفوذ روزافزون‌دین‌اسلام‌ومتعلقات آن بود، ازتوسعهٔ مدارس دینی وتعدد آنها درسراسر کشور نیز حاصل‌شده بود، زیرا این مدارس که مهمترین مراکز تدریس وتحصیل بود وسیلهٔ قاطعی برای آشنایی و اعتیاد طالبان‌علم‌بازبان وادب عربی شد و بدان زبان درایران‌نفوذی معنوی‌بخشید.

درهمان حال که از طریق مذکور درزبان و نثرپارسی تغییری راه می‌یافت، ترك ایجاز وتوجه نویسندگان باطناب و توصیفات وتمثیلات هم‌علت دیگری برای

تحول آن میشد واین امر ازاواخر دورهٔ اول غزنوی ببعد در نثر فارسی مشهود است ودر بسیاری ازمنشآت وعلی الخصوص دررسائل اخوانی ودیوانی دورههای بعدوهمچنین درمنشآت صوفیه تعقیب گردید.

ازجانبی دیگرپیدا شدن مراکز سیاسی وادبی وعلمی متعدد درخارج ازحدود لهجهٔ دری، هم مایهٔ آن شد که بسیاری از لغات و ترکیبات واصطلاحات نو و حتی استعمالات صرفی ونحوی جدید درنثرپارسی راه جوید. استعمال شعردرضمن قطعات منثور هم ازهمین ایام میان نویسندگان رواج گرفت واین امر وسیلهیی برای اطناب سخن وحسن تأثیر آن شد وتا دیرگاه در نثرپارسی باقی ماند. توسعهٔ دایرهٔ مطالب درنثر نیز ازجملهٔ همین عوامل تحول سبك گردید بدین معنی که بعداز شیوع تألیف کتب علمی بزبان فارسی بسیاری ازفاضلان روزگار مطالب علمی خودرا بنثرپارسی نوشتند واز این راه موضوعات جدیدی که تا آن وقت سابقه نداشت برای نثرپارسی فراهم آمد واین امرخود وسیلهیی برای تداول اصطلاحات وتعبیرات جدیدوطرزهای خاص برای بیان مطلب شد.

باتوجه باین عوامل باید گفت که نثرمعمول پارسی یعنی نثرسادهٔ مرسل وعاری ازقیود لفظی که در تمام قرن پنجم و در بعضی از آثار قرن ششم و بعداز آن رواج داشت ، ودر حقیقت دنبالهٔ سبك نثرقرن چهارم ونیمهٔ اول قرن پنجم در آن گرفته شده بود، از بسیاری جهات بانثرقرن چهارم متفاوتست، واگرچه این تفاوت چندان شدید نیست که بانظر اول درك گردد، با این حال عوامل اختلاف درمیان آنها بسیارست؛ یعنی لغات عربی آنها ازنثردورهٔ سامانی واوایل عهدغزنویان بیشتر وتمثل باشعار وامثال فارسی وعربی در آنها رایج تراست ونویسندگان بآرایش سخن خود باتوصیفات رایع واشعار دلپذیر وبیرون آوردن سخن ازایجاز واختصارشوقی بیشتر نشان میدهند.

وجود همین مسائل ثابت میکند که نثرسادهٔ فارسی ازاواخرقرن پنجم تااوایل قرن هفتم درعین سادگی الفاظ، ازحیث دقت درمعانی ومضامین بدنبال آرایش معنوی

می‌رفت وپیداست که همین توجه بآرایش معنوی اندك اندك با آرایشهای لفظی هم همراه میشد چنانکه بزودی درهمین دوره دسته‌یی ازنویسندگان این‌هردو امر یعنی تزیینات معنوی ولفظی را یکباره ویکجادرآثارخودمراعات کردند.

بهرحال ازآثاربسیار مشهورنثر فارسی ازاواخر قرن‌پنجم تا اوایل قرن‌هفتم میتوان تاریخ بیهقی اثرابوالفضل بیهقی مورخ ونویسندهٔ مشهور (م ۴۷۰هجری = ۱۰۷۷ میلادی) وقابوسنامه اثرعنصرالمعالی کیکاوس (تألیف شده بسال۴۷۵ هجری = ۱۰۸۲ میلادی) وسیاستنامه اثرخواجه نظام‌الملك طوسی وزیر ونویسندهٔ معروف (م ۴۸۵ هجری = ۱۰۹۲ میلادی) وآثارناصرخسرو قبادیانی شاعرونویسندهٔمشهور اسمعیلی‌مذهب (م ۴۸۱ هجری = ۱۰۸۸میلادی) و اسرارالتوحید اثر محمدبن منور (اواسط قرن‌ششم‌مطابق بااواخرقرن دوازدهم میلادی) ومنشآت‌امام احمد غزالی و حجةالاسلام محمد غزالی وعین‌القضات همدانی ونظایرآنان راذکرکرد.

این نویسندگان بزرگ‌وعدهٔ زیاد دیگری ازنظایر آنان سبك‌سادهٔ نثرفارسی را درآثار خود بنهایت استحکام وکمال‌رسانیدند چنانکه درتمام دورهٔممتدی‌ازتاریخ ادبیات فارسی که‌تا اوایل‌قرن هفتم‌امتدادمی‌یابد، نثرسادهٔ فارسی درآثارنویسندگان نام‌آور این ایام، که‌ذکرغالب آنان‌هنگام بحث در موضوعات نثرفارسی گذشته‌است متداول ودارای نمونه‌های عالی بلاغت بود وبعد ازآن دوره یعنی درتمام‌ادوار بعداز مغول تا روزگارما اگرچه هیچگاه ازمیان نرفت ولی بتدریج وبهمان‌نسبت که‌زبان فارسی دری بازبان عربی آمیزش‌بیشتری درطول قرون می‌یافت این‌روش هم تحت نفوذ لغات عربی وتمثیلات واشعار تازی میرفت واصالتی راکه تاپایان‌قرن‌ششم‌داشت بتدریج ازدست می‌داد.

باید دانست که نثر سادهٔ فارسی همواره بعنوان زبان علما و عرفای ایران و همچنین زبان نویسندگان تواریخ وداستانها وامثال آنها باقی ماند وبعد ازآنکه‌نثر آراسته بصنایع درزبان فارسی پیدا شد دربعضی ازکتابها مخصوصاً دررمانهاوتواریخ

وقصه‌ها هنگام توصیفات مختلف، ودرمقدمهٔ کتابها که باستایش خداوند وپیغامبر اسلام و مدح پادشاهان و رجال همراه بود، متمایل بصنعت میشد و درسایر موارد آزاد ازقید و آماده برای بیان معانی ومقاصد مختلف بود، ولی عده‌یی از کتب تاریخی بنحو شگفت‌انگیزی با تصنعات و تکلفات ناوارد لفظی نگارش یافت وحال آنکه اساس کار در آنها بیان مطالب وحقایق تاریخی بود نه‌جستجوی میدانهای فسیح برای تکاپو در راه تصنع وتکلّف.

نثر مصنوع فارسی

واما نثرمصنوع متکلّف، ویا چنانکه‌برخی از ادبای متأخر گفته‌اند«نثرفنی»، نثری آراسته ومزیّن است که باید آنرا مولود روشی مبتنی برایراد صنایع مختلف لفظی وآرایشهای معنوی و اطناب سخن ازراه توصیفات گوناگون وآوردن امثال واشعار وشواهدی ازپارسی وعربی و بکار بردن اصطلاحات مختلف‌علوم درمطاوی کلام وامثال آنها دانست.

مراد از صنعت درین مورد تفنن‌هاییست که در الفاظ و عبارات میشود وهمین تفنن‌هاست که کلام را از صورت نثربیرون آورده بجانب شعر کـه محل هنرنمایی گوینده است‌متمایل میسازد. بنابراین چنین روشی ازآن جهت که نویسنده زحمت اظهار مهارت وبیان‌تخیلات‌شعری درآن‌داردقابل‌توجهست ولی ازآنجهت که‌نویسنده مطلب سادهٔ خود را درلباس «عبارت» می‌پوشاند وبجای توجه بمقصود اصلی بمقاصد فرعی میپردازد، بمنزلهٔ‌نقض‌غرض درامرنویسندگی ومانع ایراد آزادانهٔ‌معانی‌است.

علاوه بر این درین شیوه نویسنده ناگزیر است خود را بدامان زبان عربی بیفگند زیرا زبان پارسی تحمل ایراد صنایع گوناگون ومخصوصاً بکاربردن‌سجع و جناس وترصیع ومماثله واینگونه صنعتهای لفظی‌را، بیش‌ازاندازهٔ محدودی، ندارد وازینروی مبالغه درین باب وسیلهٔ‌قاطعی برای‌راه‌دادن مقدار فراوانی ازلغتهای‌غیر لازم عربی بزبان پارسی‌شد.

بهرحال‌نثرمصنوع درزبان‌پارسی مولودهمین شیوهٔ‌نویسندگی‌درزبان‌عربیست.

چنانکه میدانیم ازاواسط قرن‌چهارم هجری دسته‌یی از نویسندگان سبك مرسل را درنثر عربی که ساخته وپرداختهٔ نویسندگانی چون عبدالله‌بن مقفع وجاحظ بصری بود.رها کردندو بروش‌نثرمسجع‌ومصنوع که مرده‌ریگ کُهّان عرب وخطبای‌پایان عهد،جاهلیت بود، باز گشتند. پیشروان بزرگ این‌نهضت درادبیات عربی‌ادبایی از ایرانیان مانند ابن‌العمید (م ۳۶۰ هجری = ۹۷۰ میلادی) وشاگروجانشینش‌درامر وزارت، صاحب‌بن عباد (م ۳۸۵هجری = ۹۹۵ میلادی) وابوبکرخوارزمی (م۳۸۳ هجری = ۹۹۳ میلادی) وبدیع الزمان همدانی (م ۳۹۸ هجری = ۱۰۰۷ میلادی) بوده‌اند. ازاین دسته عده‌یی تفنن‌های ادبی خودرا از رسائل سلطانی‌واخوانی آغاز کردند وبعضی در کتابهای ادبی،وبهرحال چنین نثرعربی بوسیلهٔاین گروه‌و کسانی که دنبال‌کار آنان را گرفتندبکمال اعتلا رسیدو بهمین سبب‌منشآت آنان‌ازقرن‌پنجم ببعد سرمشق‌کار کسانی قرار گرفت که‌درادب‌عربی‌کار میکردندوهر کس که‌آهنگ آموختن قواعد ترسل وانشاء میکرد میبایست نمونه‌های مشهوری از آثار بلغا را مانند صاحب وصابی وقابوس‌وحمّادی وامامی وقدامةبن جعفر وبدیع‌الزمان‌همدانی وحریری بخواند[۱] وچون گروهی ازین نویسندگان بعد ازقرن چهارم می‌زیسته‌اند آنان‌را کلام مزین ومصنوع بود وطبعاً روش‌آنان درنوآموزان مؤثرمی‌افتاد.

علاوه براین درهمهٔ مدارس‌ایران که ازقرن چهارم ببعد احداث‌شدزبان‌درسی زبان عربی وهدف ازتعلیم‌کسب مهارت درعلوم ادبی عربی وعلوم دینی‌اسلامی‌بوده است وبرای کسانیکه الزاماً در کسب زبان وادب عربی صرف وقت‌میکردند مطالعهٔ آثار بلغای نظم ونثرعربی ضرور بود و ازین راه بطبیعت برای‌آنان توجه وعادتی بپیروی از شیوهٔ مترسلان ونویسندگان متصنع عربی حاصل می‌گشت وطبعاً حاصل این ممارست وتمرین متمادی درآثارفارسی ایشان مؤثرمی‌افتاد.

نثرمصنوع فارسی ازین راه وتحت تأثیراین عوامل پیدا شد و بزودی رواج

---

۱ ـ چهارمقالهٔ نظامی عروضی چاپ مرحوم قزوینی ص ۱۳

یافت ودرمدت کوتاه دررسائل سلطانی‌واخوانی و کتب وقصص وحکایات و آثاری که جنبهٔ ادبی درآنها غالب بود، بکاررفت. دورهٔ‌تداول‌این‌سبك قرن‌ششم‌هجریست و نظر آن دسته که خواسته‌اند شروع این سبك را ازنیمهٔ دوم قرن پنجم و با تدوین آثـار خواجه عبدالله انصاری همزمان بدانند درست‌نیست[۱] ونخستین اثر مصنوع پارسی در اواسط نیمهٔ اول‌قرن‌ششم هجری‌پیداشد وآن‌کلیله ودمنهٔ ابوالمعالی نصرالله‌بن‌محمد است که درحدود سال ٥٣٦ تحریرشد.

نثر کلیله ودمنه‌کاملا مصنوع نیست بلکه ازحیث بکاربردن مترادفات و ایراد سجعهای ناقص و رعایت موازنه دربسیاری از موارد کتاب، و استناد باشعار وامثال و اطناب در کلام ونظایر این‌تفنن‌ها باید آنرا درمقدمهٔ سبك‌مصنوع قرارداد و طلایهٔ آثارمتکلّفی شمرد که درنیمهٔ دوم‌قرن‌ششم واوایل قرن‌هفتم، درادبیات‌فارسی‌پیداشد. باتمام این احوال باید دانست که ابوالمعالی نصرالله باهمهٔ توجه به‌تفنن وپیروی‌از شیوهٔ‌ترسل‌درتحریر جدید کتاب کلیله‌ودمنه، هیچگاه کاملاً مغلوب‌صنعت‌نشدودرهیچ‌مورد لوازم فصاحت وبلاغت را مورد غفلت قرارنداد. بهمین سبب انشاءِ اوهم ازقرن ششم درحکم سرمشقی برای مترسلان بکاررفت[۲] وبهرحال کار او درست در موقعی انجام گرفت که توجه بنثرهای مصنوع عربی وعلاقه بتقلید ازآنها درادب فارسی‌بصورت قطعی درآمده و میبایست بنتایج محسوسی‌بینجامد؛ و بهمین سبب است که می‌بینیم بفاصلهٔ کمی ازتحریر کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی کسانی مانند رشیدالدین وطواط منشی‌اتسزخوارزمشاه‌درمنشآت‌خود که‌قسمتهای‌اصلی‌آنها را پیش‌ازفوت‌اتسزدر سال ٥٥١هجری (١١٥٦ میلادی) بوجودآورده‌بود، هرجا که بایسته میدانست آثارتفنن وتصنع را آشکار ساخت؛ونیزدرهمین ایام (یعنی بعدازماه جمادی‌الاخرهٔ سال ٥٥١ هجری که تاریخ آغاز تحریر مقامات حمیدیست) قاضی‌حمیدالدین عمربن‌محمود

۱ـ دربن‌باب پیش‌ازین درتاریخ ادبیات درایران، ج ۲؛ سخن‌گفته‌ام. بدانجا مراجعه شود (چاپ اول ازوایان صحیفهٔ ٨٨٥ ببعد)

۲ـ لباب‌الالباب عوفی چاپ مرحوم قزوینی ج ۱ ص ۹۲

بلخی قاضی القضاة بلخ (متوفی بسال ۵۵۹ هجری = ۱۱۶۳ میلادی) بتقلید از کتب مقامات عربی اثر خود را بنام « مقامات حمیدی » در بیست و چهار مقامه و یك خاتمه تنظیم کرد و درهر مقامه حکایتی را تخیل نمود و مطالب خود را در آن حکایات از راه آمیختن آنها باشواهد وامثال واشعار مختلف تازی و پارسی و طولانی کردن کلام از طریق توصیف، بیان داشت و ازین راه مطالب خیلی کوتاه را بصورت مقالات طولانی در آورد . این کتاب ازهمان اوان نگارش بزودی شهرت یافت ودر شمار کتب درسی ایران وسرزمین‌های دیگری که پارسی در آنها رائج بود در آمد.

بازدرهمین اوان یعنی درست در همان ایام که مقامات حمیدی نوشته میشد ، (بین سالهای ۵۵۰ و ۵۵۲) احمدبن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی در کتاب خود مشهور به چهارمقاله، فقط در ابتداءِ دومقالهٔ دبیری وشاعری تمایل نسبی خودرا بهسجع نشان داد اما نه چندانکه در بیان معانی او اثر کند؛ واین حالت نشان میدهد که هنوز تصنع در کلام عالمگیر نبود وهمهٔ منشیان بدان رغبت کامل نمی‌نمودند و بیشتر مترسلان بودند که درین راه ازبذل اشتیاق دریغ نمی کردند مانند بهاءالدین محمدبن مؤید بغدادی صاحب مجموعهٔ التوسل الی الترسل ومنشی علاءالدین تکش خوارزمشاه (سلطنت از ۵۶۸ تا ۵۹۶ هجری)؛ ومؤیدالدوله منتجب الدین بدیع علی بن احمد الکاتب اتابك الجوینی صاحب عتبة الکتبة که منشی سنجر (متوفی بسال ۵۵۲ هجری = ۱۱۵۷ میلادی) بوده وچندی بعدازو نیز حیات داشته ودرین دوره نیز رسائلی نوشته است.

نثر مصنوع فارسی بنحو اتمّ واکمل از اواخر قرن ششم رواج گرفت و همهٔ منشیان درباری وعده‌یی از نویسندگان کتب ادبی وتاریخی را مسحور زیبایی خود ساخت چنانکه عده‌یی از آنان در دنبال کار ابوالمعالی نصرالله ، حتی بتجدید تحریر کتابهایی دست زدند که پیش از آنان ، وغالباً در دورهٔ سامانیان ، بنثر سادهٔ زیبایی از مآخذ قدیم پهلوی ویا ازروی ترجمه‌های عربی آنها فراهم آمده بود مثلاً ظهیری سمرقندی در تحریر جدید سندبادنامه (ازروی متن سادهٔ قدیم بترجمهٔ قناوزی)؛ ودقائقی مروزی

در تحریر منشیانهٔ بختیار نامه (ازروی اصل قدیمتری که اکنون موجود نیست) ؛ و محمدبن غازی ملطیوی وسعدالدین وراوینی نسبت به تحریر منشیانهٔ خود ازروی اصل طبری و یا ترجمهٔ فارسی مرزبان نامه، همین کار را کردند و به آثار قدما «جامهٔ عبارت» پوشانیدند و بر آن عروسهای بی زیور سوار وخلخال بستند و آن مرغها را بزینت پر و بال بیاراستند[1].

پیداست که سخن مشروحتر دربارهٔ هریك ازین آثار موکول بمحل وموقع مناسب است خاصه که ذکر این استادان هریك هنگام برشمردن کتابهای قصص وحکایات آمده است .

همچنانکه پیش ازین باختصار اشارت رفت از اواخر قرن ششم هجری شیوهٔ نگارش نثر مصنوع بمورخان هم سرایت کرد چنانکه حمیدالدین ابوحامد کرمانی طبیب و ادیب معروف اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم ، معروف به «افضل کرمان» کتابهای «عقدالعلی للموقف الاعلی» و کتاب « المضاف الی بدایع الازمان » وشاید خود کتاب « بدایع الازمان » را با نثری کاملا منشیانه نوشت. وسعت اطلاع افضل کرمان در ادب وعلوم متداولهٔ عهد وی ، حتی علوم عقلیه ، باعث شد که او در اظهار فضل مبالغه کند و کتاب خویش را بانواع صنایع لفظی ولغات وترکیبات و اشعار وامثال وافر تازی بیاراید ونمونه‌یی زیبا ازانشاءِ مصنوع بوجود آورد . با این حال همهٔ موارد در کتابهای ابوحامد بانشاءِ مزین نگاشته نشد بلکه قسمت بزرگی از آنها درعین رعایت شیوهٔ منشیان ومترسلان نسبةً ساده ودور از پیرایه‌های کثیر لفظی است.

نظیر همین شیوه را ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی (آغاز قرن هفتم) در ترجمهٔ تاریخ یمینی دارد ولی ازهمه بیشتر ومبالغه کارتر درین شیوه تا آن ایام نورالدین محمد خُرَندِزی زَیدَری نسوی صاحب دیوان رسائل جلال الدین منکبرنی است که ذکر

---

۱ ـ مأخوذ از عبارت دقایقی مروزی درمقدمهٔ راحة الارواح (بختیارنامه) چاپ دکتر صفا ، تهران ، ۱۳۴۵ شمسی، ص ۸

او و آثارش را پیش ازین در زمرهٔ مورخان آورده‌ایم . وی در کتاب « نفثة المصدور فی صدور زمان الفتور وفتور زمان الصدور » رعایت جانب صنایع و آرایشهای مختلف لفظی ومعنوی را بحد اعلای مبالغه رسانید و نظر بمهارت وقدرتی که در ادب تازی وپارسی داشت بنیکی ازعهدهٔ چنین کار دشوار بر آمد.

دنبالهٔ کار مورخان متصنّع مذکور را عطاملك جوینی (م ۶۸۱ هجری = ۱۲۸۲ میلادی) صاحب جهانگشای جوینی بارعایت جانب اعتدال گرفت چنانکه کتاب او علاوه بر اهمیت و مقام شامخی که درمیان کتب همطر ازخود دارد ازجملهٔ آثار فصیح وزیبای فارسی نیزهست اما ذیل این کتاب یعنی تاریخ وصّاف (اثر وصاف الحضرة شهاب الدین عبدالله) همراه بامبالغه در آرایشگری الفاظ و زیاده روی در استعمال واژه‌های تازیست .

این روش کم وبیش در کتابهای تاریخ که بعدازین روزگاران بحلیهٔ تألیف و تصنیف درمی آمد نگاهداری شد یعنی گروهی ازمورخان میکوشیدند بقدر بضاعت خود درفنون ادب درمیدان بلاغت کرّ وفرّی داشته باشند ودرمواردی که آرایشهای لفظی میسر است دستبردی نشان دهند ولی آثار آنان همواره متناسب باحال عمومی ادب در زمانهای مختلف بود وبهمین سبب شدت وضعفی در آنها مشهود است تا برسیم باثر معروف میرزامهدیخان استرآبادی منشی بنام « دُرّهٔ نادره » که از جملهٔ دشوارترین متون مصنوع فارسی است که تا آن روزگار نوشته شده بود و نویسندهٔ آن درحقیقت خواست که شیوهٔ وصاف الحضرة را تا بدورترین حد مبالغه پیش برد وبهمین سبب باید گفت که کتاب او مجموعه‌یی از لغات مهجور تازی است که گاه روابط وپاره‌یی کلمات وجمله‌های فارسی آنها را بهم پیوند داده است؛ اما در کتاب جهانگشای نادری ازهمین مؤلف بصورت بسیار معتدلتری در بعض موارد برخی ازصنایع لفظی بکاررفته وبعبارت دیگر همان سنت، که بعداز قرن هفتم در کتب تاریخ باشدت وضعف نسبی ملاحظه میشود ، نگاهداری شده است .

منشاء جریان تازهٔ مهمی که از قرن هفتم در نثر مصنوع فارسی پدید آمد و بعد از آن کم و بیش تا عهد قائم‌مقام فراهانی ادامه یافت، نگارش گلستانست بدست مشرّف ابن مصلح سعدی شیرازی (متوفی بسال ۶۹۱ یا ۶۹٤ هجری = ۱۲۹۱ یا ۱۲۹٤ میلادی). وی چند اثر بنثر فارسی دارد که بیشتر آنها از نثرهای ساده‌اند مگر گلستان که هم حاوی قسمتهای مصنوع است و هم قسمتهای ساده و بنابراین دارای شیوه‌یی مختلط میباشد باین معنی که سعدی درین کتاب ضمن نثر سادهٔ استادانهٔ خود هر جا که لازم دانسته‌است عبارات مسجع لطیف آورد ولی حق آنست که گلستان خاصه قسمت «جدال سعدی با مدعی» را، که دنبالهٔ سبك مقامه‌نویسان در آن مشاهده‌میگردد، نوعی از نثر موزون بنامیم وما درین باب بجای خود سخن خواهیم گفت.

مقبولیت گلستان در زبان فارسی مایهٔ آن شد که بعد از قرن هفتم اولاً درشمار کتب درسی مبتدیان و فارسی خوانان در آید و ثانیاً چند بار مورد تقلید صاحب‌ذوقان قرار گیرد و ازین راه کتابهایی از قبیل بهارستان جامی و خارستان مجدالدین خوافی و ملستان مدیح الملك مستوفی و پریشان قاآنی بوجود آید، ولی از میان همهٔ متتبعان سبك سعدی در کتاب مذکور، توفیق بیشتر با قائم‌مقام فراهانی (م ۱۲۵۱ هجری = ۱۸۳۵ میلادی) در رسالات و منشآتش بوده‌است.

از قرن هفتم هجری ببعد بکار بردن صنایع و تحمل انواع تکلّفات در نثر فارسی متروك نشد بلکه هر وقت اسباب کار برای نویسنده‌یی فراهم بود از توجه بدان دریغ نکرد اعمّ از آنکه کتاب او در مسائل ادبی باشد یا در تاریخ و ترسل‌های درباری؛ ولی مبالغه و زیاده‌روی در این امر مخصوصاً درشیوهٔ ترسل قرنهای نهم تا دوازدهم هجری که تعارفات آمیخته با الفاظ مترادف و مسجع و بکار بردن انواع صنعتهای لفظی و اطناب بی‌اندازه، که همه ارث ادب عربی درزبان فارسی بوده‌است، جمله‌ها را بیش از حد طاقت خواننده طولانی کرد و لفظ بصورت اغراق‌آمیزی برمعنی پیشی و بیشی جست تا سرانجام در قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری (قرن هجدهم و نوزدهم میلادی)

بحالت عادی خود باز گشت وباظهور منشیان چیره دستی مانند فاضل‌خان گروسی و معتمدالدوله نشاط ومیرزا عیسی قائم‌مقام بزرگ و پسرش میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی لطف‌وزیبایی‌پیشین‌را دوباره‌بدست‌آورد وسپس در دورهٔ معاصرادبیات‌فارسی ازمیان رفت .

نثر موزون

غیراز دوروشی‌که ذکر کرده‌ایم، ودرحقیقت روشهای‌اساسی ومداوم‌نثردرادبیات فارسی هستند ، روش دیگری هم در نثر فارسی داریم‌که ازدوره‌های قدیم وجودداشت ولی ازاواخر قرن هفتم‌هجری بیعدها فتور وزوال سپرد. این‌روش عبارتست ازشیوهٔ‌نگارش نثرموزون.

مراداز‌نثرموزون‌نوعی‌از‌نثر آهنگ‌دارست که‌در آن کلام گوینده‌به‌بندهای کوتاه چند هجائی (سیلابی) متساوی‌وقافیه‌دار (گاه‌بی‌قافیه) منقسم میگردد واگر آن‌بندها بلند باشند در آنها رعایت وقف یا بُرِش[1] نیزمیشود.وزنها درین‌عبارات گاه متحددر چند بندوگاه متغیراست، یعنی‌درهر دوبند(که بمنزلهٔ دومصراع ازیك‌بیت است)یك وزن ودرمجموع عبارت چندبند متناسب‌الاوزان ملاحظه میشود.

اینگونه‌نثر بنظرمن دنبالهٔ شعرهجائی قدیم‌است‌که دردورهٔ اسلامی‌هم مدتی متداول بود وسپس جای‌خودرا بشعرعروضی داده‌وبااین حال درادبیات‌عامیانه ونیز در ادبیات شفاهی ولایتی باقی مانده است.

وهمچنین است در بعضی ازمَثَلها مانند:

« آتش چنان سوزد فتیله را   که عداوت سوزد قبیله را »

که ازدو بند ده‌هجایی قافیه‌دار تشکیل میشود؛ و

« بد مکن‌که بد افتی   چَه مَکَن‌که خود افتی »

که ازدو بند هفت‌هجایی قافیه‌دار بوجودمی‌آید؛ ونظایر این‌مَثَلها را باز در زبان و ادب فارسی میتوان یافت .

۱– cesure

چون ازین موارد بگذریم باید بکلمات صوفیان و آثار آنان روی آوریم زیرا درین گفتارهای مقرون بذوقست که باقیمانده‌های شعرهجایی را بوفور میتوان‌یافت وازجملهٔ قدیمترین آنها که فعلاً دردست داریم سخنان‌منقول ازشیخ‌ابوسعیدابی‌الخیر میهنی متوفی بسال ۴۴۰ هجری (۱۰۴۸ میلادی) است که نواده‌اش محمدبن‌منوّردر کتاب اسرارالتوحید فی‌مقامات‌الشیخ‌ابی‌سعید آورده و معمولاً بصورت‌اشعار هجایی متساوی ومتوازن‌قافیه‌دار و گاه‌بی‌قافیه‌است واز آنهاست:

«هر کرا اخلاص نیست بهیچ‌روی خلاص نیست»[۱]

و

اگر «ایشان ایشان بودندی نه‌درویشان بودندی»[۲]

و، شیخ گفت:

«هرچه‌نه‌خدای را ، نه‌چیز و هر که‌نه‌خدای‌را، نه‌کس»[۳]

و، شیخ راپرسیدند صوفیی‌چیست؟ گفت:

«آنچه درسر داری بنهی آنچه درکف‌داری بدهی آنچه برتوآید بجهی»[۴]

درنامه‌های منسوب بشیخ‌ابوسعیدهم بنظایراینگونه عبارات موزون بازمیخوریم‌منتهی درآنها بندها طولانی‌تر ووزن تاحدی ناقص‌است.

در کشف‌المحجوب‌ابوالحسن‌علی‌بن‌عثمان‌جُلّابی‌هجویری‌غزنوی(اواسط‌قرن پنجم‌هجری) بندرت نظیرعبارات مذکوررا می‌یابیم ولی چون درهمان اوان به آثار خواجه عبدالله انصاری متوفی بسال ۴۸۱ هجری (۱۰۸۸ میلادی)برسیم ازاینگونه جمله‌های موزون را بوفورمی‌یابیم چنانکه باید گفت‌پیرهرات‌مقتدرترین‌نویسنده‌یی است که توانست درین روش طبع آزمایی کند زیرا او در عین نویسندگی شاعری خوش ذوق هم بوده است و از عهدهٔ ایجاد نثرهای موزونی که بواقع اشعار هجایی

۱ـ اسرارلتوحید، بتصحیح دکترصفا، تهران ۱۳۳۲ ص ۳۰۴

۲ـ ایضاً اسرارالتوحید ص ۳۰۷ ۳ـ ایضاً ص ۲۹۹

۴ـ ایضاً ص ۲۹۷

قافیه‌دارند بآسانی برمی‌آمد.

همچنانکه پیش‌ازین اشاره‌یی باجمال شده ، و نیز بنا بر آنچه درمجلد دوم از تاریخ ادبیات در ایران آورده‌ام، اینگونه سخنان را تنها به‌بهانهٔ وجودسجع در آنها نمیتوان ازمقولهٔ آثار نثرمصنوع فارسی شمرد زیرا دراینجا جزچیزی‌شبیه‌به«سجع» اثردیگری‌ازنثرمصنوع نیست وحال‌آنکه‌نثرمصنوع شرایطواجزاءِ مختلفی‌دارد که در این شیوه از نثر اثری از آنها نمیتوان یافت . اینجا هرچه می‌بینید وزنست و آهنگ وقافیه.

دررسالات خواجه عبدالله انصاری عادةً جمله‌های مسجعی (یامقفائی)ملاحظه می کنیم که‌قافیه(سجع) آنها درچندفقره‌تکرارمیشودبی‌آنکه کلام براثراین‌تکلف از حدود سادگی بیرون رود وبغرابت وصعوبت نزدیك شود. گویا خواجه درتنظیم‌این گونه عبارات بیشترمتوجه آن بود که سخن‌خود را ازحالت نثرعادی بیرون‌برد و بکلام منظوم نزدیك سازد تاهم‌دلنشین‌ترباشدوهم حفظ آنها آسانتر گردد.مثلاً این عبارات از مقدمهٔ رسالهٔ‌کنزالسالکین و موارد دیگری ازآن:

برداشت ازدیدهٔ دلها رَمَد — رفع‌السموات بغیرعَمَد
بگسترانیدش فرش — ثم استوی علی‌العرش
پدیدآوردردی‌وبهار — وخلق‌اللیل‌والنهار
بیافرید کوه و کمر — وسخّرالشمس والقمر
بیاراست چهرهٔ صباح — هوالذی یرسل الریاح
شمع یقین‌نهاد در خُلد — سبحان ان‌یکون له وُلد ..الخ

و نیز ازهمان رساله است این عبارت:

عقل گفت من: رقیب انسانـم — نقیب احسانـم
گشایندهٔ دَرِ فهمم — زدایندهٔ زنگ‌وهمم
پا بستهٔ تکلیفاتم — شایستهٔ تشریفاتم
گلزارخردمندانم — افزار هنرمندانم

عشق گفت من: دیوانهٔ جرعهٔ ذوقم	برآرندهٔ شعلهٔ شوقم
زلف محبت راشانه‌ام	زرع مودت را دانه‌ام
کلبهٔ باش ِ من تحریض است	حرفهٔ معاش من تفویض است...

وعبارات ذیل ازقلندر نامهٔ اوست که از بندهای شش هجایی قافیه‌دار تشکیل میشود:

خود را نشناسی	کز کدام اجناسی	رومی چون ماهی	یا حبشی سیاهی
راندهٔ درگاهی	یا قبول بارگاهی	بندهٔ رحمانی	یا خواجه‌دکانی . .

و چهار فقرهٔ ذیل از رسالهٔ دل وجان است که بترتیب هفت وشش هجایی قافیه‌دارو بی‌قافیه است :

عنایت عزیز است	نشان آن دو چیز است	عصمتی در اول	توبه‌یی درآخر

وچهاربند قافیه‌دار هفت‌هجایی ذیل ازرسالهٔ درغرورجوانی است:

درپرده‌های رنگین	چون عروس شرمگین	اقتدا کرده بسار	بکس ننموده رخسار

روش خواجه‌عبدالله انصاری را شاگرد ومریدش رشیدالدین ابوالفضل بن ابو سعیداحمدبن‌محمدالمیبدی‌درتفسیر معروف «کشف‌الاسرار وعُدّةالابرار» که بسال ۵۲۰ هجری (۱۱۲٦ میلادی) تألیف شده‌است، دنبال کرد. وی هر آیه‌یی را درسه «نوبت» تفسیرمیکند که ازآن میان «النوبةالثالثه» بتفسیرهمان آیه بنابرذوق‌عارفان اختصاص دارد. درین «نوبت» است که میبدی هرجا که توانست خواه بابتکار خودو خواه بنقل از استادخویش سخنان‌موزون‌ومقفی آورد، گاه بوزن‌وقافیهٔ کامل و گاه ناقص، مثلاً درمورد ذیل که نعت‌خداوند جلّ وعلا می کند که خداوندیست :

سازنده ــ نوازنده؛	دانندهٔ دارنده ــ بخشندهٔ پوشنده ؛
دلگشای رهنمای ــ سرآرای مهرآرای؛	غالب فضل ــ ظاهر بذل ؛
سابق مهر ــ دائم ستر؛	دائم بثنای خود ــ قائم بسزای خود ؛
نه افزود و نه کاست ــ همه‌آن بودکه خواست؛۱

۱ ــ کشف‌الاسرار بتصحیح آقای علی‌اصغرحکمت ؛ تهران ۱۳۳۱ شمسی ج ۱ ص ۳۸۶

وباز درتفسیر «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم» درتوصیف نام باری‌تعالی وتقدس گوید:

«اول باران ازابرعنایت این‌نامست ــ اول نفس ازصبح کرامت این نـامست؛
اول جوهر از صدف معرفت این نامست ــ اول نشان ازوجود حقیقت این نامست؛
معرفت راراهست ــ حقیقت رادرگاهست؛
انبساط را دراست ــ صحبت را سراست؛
فرا راه وصال اشارتست ــ ازکمال حال‌عبارتست»۱

و: «فرا خلق مینماید که این کار،
نه بحد فهم‌آدمیانست ــ نه درخورد تأویل عالمانست:
نه میدان عبادت عابدانست ــ نه تیه تحیر عارفانست»۲

وامثال این‌عبارات درموارد متعدد ومکرر که البته فرصت‌نقل‌همهٔ آنها نیست.

این روش راصوفیان‌درروزگاران بعدنیزادامه دادندوازآنجمله‌عطار نیشابوری درتذکرةالاولیاءِ خود آغازترجمهٔ هریك ازعارفان رابعبارات موزون مقفی که‌غالباً هرزوج آنهادارای یك‌وزن ومجموع عبارت‌دارای اوزان متغیرمتناسبند،آراسته‌است چنانکه‌فی‌المثل درآغاز شرح‌حال احمدحواری (=ابوالحسن‌احمدبن‌ابی‌الحواری متوفی بسال۲۳۰هجری)[3] چنین می‌بینیم:

«آن شیخ‌کبیر ــ آن امام خطیر؛ آن زین زمان ــ آن رکن جهان؛
آن ولیّ قبهٔ‌تواری ــ قطب وقت احمد حواری»۴

و دربارهٔ ابوحمزهٔ بغدادی چنین نوشته است:

«آن سالك طریق تجرید ــ آن سایر سبیل توحید؛ آن ساکن حظیرهٔ قدس
آن‌خازن ذخیرهٔ انس ــ آن نقطهٔ دایرهٔ آزادی ــ وتَدِ عالم بوحمزهٔ بغدادی»۵

۱ـ کشف‌الاسرار ج ۷ ص ۳۷۴-۳۷۵
۲ـ ایضاً ج ۵ ص ۳۵۹
۳ـ تذکرةالاولیاء عطار، بتصحیح وطبع‌آقای دکترمحمد استعلامی تهران۱۳۴۶شمسی تعلیقات ص ۸۵۳
۴ـ ایضاً همان چاپ ص ۳۴۵
۵ـ ایضاً ص ۷۲۳

ودرذکر حسن بصری بدینگونه سخن پرداخته است :

«آن پروردهٔ نبوت ــ آن خو کردهٔ فتوت؛ آن کعبهٔ عمل و علم ــ آن قبلهٔ ورع و حلم؛
آن سبق برده بصاحب صدری ــ صدر سنت حسن بصری»[۱]

نظیر عواملی که صوفیان را بایجاد نثرهای موزون مقفی (= مسجع) برمی انگیخت ، برخی ازمذکّران (واعظان) را نیز بدین کار تحریض میکرد. بدبختانه ازمجالس تذکیر ووعظ واعظان(یعنی منابر) نمونه‌های کافی دردست نیست تا بتوان درین باره حکم قاطعی کرد ولی آنچه من باب اتفاق بدست آمده است تا حدی مارا باین حقیقت راهبری میکند که اولاً برخی ازواعظان فاضل وچیره دست (مانند محمدبن عبدالکریم شهرستانی متکلم مشهور متوفی بسال ۵٤۸ هجری = ۱۱۵۳ میلادی) در گفتارهای خود جمله‌های موزون زیبایی بکار میبردند وثانیاً گویا در منابر شیعه که برای تعزیت شهیدان کربلا برپای میداشتند ازینگونه عبارات که قابل حفظ بوده است، وجودداشت چنانکه نظیرآنرا درکتاب النقض ازنصیرالدین ابوالرشید عبدالجلیل رازی می بینیم[۲].

تنها مجلسی که ازشهرستانی باقی مانده است نمایندهٔ کاملی است ازبیان گرم آهنگ دار او که درنهایت گیرایی و دلارایی است. این کلام موزون گاه با بندهای مقفی (=مسجع) وگاه آزادبیان شده است. درین بیان برسم مذکّران بآیات واحادیثی استشهاد شده است که البته درجزو کلام موزون پارسی شهرستانی نیست ولی چون از آنها بگذریم بندهای موزون آزاد فراوان در «مجلس»[۳] وی مشاهده می کنیم مثلاً درتفسیر«الا له الخلق والامر» چنین میگوید:

امر او مصدر خلق او ــ است ــ خلق او مظهر امر او

---

۱ ـ تذکرة الاولیاء ص ۳۰

۲ ـ برای نمونه رجوع شود به کتاب النقض، بتصحیح آقای محدث صفحات ۱۰ ۵ و ۳۸۶

۳ ـ «مجلس» بسخنانی گفته میشد که مذکّر برمنبر دریك مجلس ایراد کند خواه آن مذکر ازپیران اهل تصوف بوده باشد وخواه از واعظان دینی وازمتشرعان .

خلق او نبود، بامر او در وجود آمد ــ امر او نبود، بخلق او در ظهور آمد
وجود خلایق بامر اوست ــ ظهور اوامر بخلق اوست

و: زمان و مکان دو غلامك بودند،

بردر سرای صنع او ــ در تحت فرمان امر او
زمان را اولی و آخری ــ مکان را ظاهری و باطنی
تا بدانی که وجودش زمانی نیست ــ تا بدانی که وجودش مکانی نیست
ترا تن و جانی ــ تن تو مکانی ــ جان تو زمانی
تن تو خلقی ــ جان تو امری
تن تو ملکی ــ جان تو مُلکی.... الخ[۱]

چنانکه می‌بینید این جمله‌ها سراسر دارای آهنگ و گاه از حیث تعداد هجاها (سیلابها) هر دو یا چندتای آنها کاملا هم‌وزن و هم‌صدا هستند و اینرا نمیتوان از مقولهٔ نثر عادی که پراکندگی و بی‌وزنی خاصیت اصلی آنست، شمرد.

چون از آثار صوفیان و «مجلس گویان» بگذریم بمقامه‌نویسان می‌رسیم که نثر مزیّن آنان بسیار باوزن و سجعی، که میتوان بتناسب «وزن» آن را بمنزلهٔ «قافیه» دانست، همراهست. مقامه بتعبیر لغت‌نویسان سخنانی است که کسی در یك مقام (مجلس) بیان کند و سنت از قدیم چه در عربی و چه در فارسی بر آنست که این سخنان باوزن و سجع و با تزیینات لفظی همراه باشد. نخستین کسی که مقامه‌نویسی را بتقلید از ادبیات عربی در زبان فارسی معمول ساخت قاضی حمیدالدین عمر بن محمود بلخی متوفی بسال ۵۵۹ هجری (۱۱٦۳ میلادی) است. وی بتقلید از مقامات بدیع‌الزمان همدانی و مقامات حریری طرحی نو در زبان فارسی افگند و با تألیف مقامات حمیدی مقامه‌نویسی را درین زبان آغاز نمود. جمله‌های او در مقامات بنا بر رسم مقامه‌نویسان موزون و مسجع است و رعایت هموزنی بندهای عبارات گاه تا بدرجه‌یی است که سخن او را از حالت نثر بیرون

۱ ــ رجوع شود به «مجلس شهرستانی» منقول در مقدمهٔ ترجمه «الملل والنحل» بتصحیح و تحشیهٔ آقای سید محمد رضا جلالی نائینی؛ چاپ دوم، تهران ۱۳۳۵ از صفحهٔ ۱۸ ببعد.

می کشد وتا بآستانهٔ سخن منظوم پیش‌میبرد مانند این‌عبارت ازمقدمهٔ آن کتاب:

ترکیب این اصول را علّتی ظاهر ــ بودو ــ ترتیب این فصول‌را برهانی باهر

جلوهٔ این عروس را شهوتی بی‌پایان ــ و ــ تجرّع این کؤس را نهمتی درمیان

خندهٔ این برق بی‌طرب بی‌وفرحی نیست ــ و ــ خروش این رعد بی‌تعبی وتَرَحی[1] نه

که قافیه (= سجع) وعددهجاهای هردو بند (۱۲و۱۳و۱٤) وحتی محل وقف (بُرِش = césure) آنها بریك منوالست. در عبارات زیرین ازمقامهٔ مشهور سکباجیه که بندهای کوتاه شش وهفت هجایی مقفی دارد چون به «وقف» حاجتی‌نبود، برسم‌همهٔ اشعار هجایی مماثل، اثری ازآن مشهودنیست واین حال‌را درسخنان‌موزونی که‌پیش ازین آورده‌ایم هم ملاحظه می کنیم:

مضیف ظریف ــ با جبهٔ لطیف ــ و دستار نظیف [بیامد]

گستردنی بگسترد ــ وخوردنی بیاورد

بهرظرفی اِبائی ــ بهرگوشه اِنایی ... الخ

دنبالهٔ روش نثرمقامات را درقرون بعد درآثار سعدی‌می‌یابیم. اصولاً سعدی ازشیوهٔ نثرموزون هم‌درمجالس پنجگانهٔ خود، که یادآورمجالس‌عارفان پیشین‌است، پیروی کرده‌استو هم در پاره‌یی از قسمتهای گلستان ، و این روش را درآن کتاب خاصه در مقدمهٔ آن ودر «جدال‌سعدی با مدعی‌دربیان‌توانگری و درویشی» ملاحظه می کنیم، مثلاً درین‌عبارت ازمجالس‌او که‌دارای‌بندهای سیزده‌هجایی‌مقفی با «وقف» درموارد مشابه ومماثل است:

که عروس بی زیور ــ گذاشتن را شاید ودرخت بی میوه ــ بریدن را شاید

و خاتم بی نگین ــ گداختن راشاید و بندهٔ بی معنی ــ سوختن راشاید

بدین عبارت از مقدمهٔ گلستان توجه کنید که همهٔ اجزای آن در چهار بند متوازن

۱ ـ تَرَح: غم

و هم آهنگند:

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده
و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده

و گفتا:

بعزت عظیم و صحبت قدیم که دم بر نیارم و قدم بر ندارم

ونیز توجه کنید به دو جزءِ اول از دو بند ذیل:

عاکفان کعبهٔ جلالش بتقصیرعبادت معترف و
واصفان حلیهٔ کمالش بتحیر منسوب

وهمچنین نگاه کنید به اجزاءِ متساوی ومتوازن ازدو بند ذیل:

در زمرهٔ توانگران شاکرند و کَفور
و در حلقهٔ درویشان صابرند و ضَجور

با آنکه اینگونه بندهای موزون‌مقفی (مسجع) درنثرسعدی خاصه‌در گلستان او فراوانست، باید دانست که سعدی هیچگونه قیدمبرمی‌دراین‌کارندارد. بدین‌معنی که در درج کلام سادهٔ شیوای خود هرجا که ذوق سلیم وطبع مستقیم او حکم کرد بعبارات منثورخود چاشنی وزن و نظم‌داد وآنرا بصورتهای زیبایی که‌دیده‌ایدآراست.

دنبالهٔ این‌روش سعدی‌را ، هرچند که پی گیران او کم نیستند ، تنها کسی که بامهارت واستادی گرفت میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی است . وی درپاره‌یی از نامه‌های خود ومخصوصاًدرمقدمهٔ رسالهٔ جهادیهٔ کبیر (که پدرش میرزاعیسی معروف به‌قائم‌مقام بزرگ بعربی نگاشته) ونیز درمقدمهٔ کتاب « شمایل خاقان » (که ناتمام مانده) شیوهٔ موزون‌نویسان‌رادنبال کرده‌است.

خاتمه

نثر معاصر فارسی

در ذیل این گفتار اشاره‌یی بسیار اجمالی در بارهٔ تحوّل نثرپارسی در دورهٔ معاصر لازمست . تحول ادبی در ایران مولود تحولات سیاسی و اجتماعی است که از اواخر عهد قاجاریه آغـاز گردید و همراهست بـا تـاریخ بیداری ایرانیان . مقدمات این تحول از دوران سلطنت فتحعلشاه قاجار (۱۲۱۲ ـ ۱۲۵۰هجری= ۱۷۹۷ ـ ۱۸۳٤ میلادی) فراهم آمد . ارتباط نزدیك میان اروپا و ایران براثر جنگهای ایران وروس و نیزدنبال اندیشهٔ لشکرکشی ناپلئون بناپارت‌به‌هندوستان در همین دوره بنیان گرفت و عوامل متعددی که متعاقب این ارتباطها بمیان آمد ایرانیان را باقتباس ازبعض فنون علمی و نظامی اروپائیان و ایجاد مدارس برای کارآموزی وحتی‌فرستادن‌دانشجویانی بکشورهای‌اروپائی ملزم‌ساخت . بدین‌ترتیب آشنائی با زبان وادبیات غربی وترجمهٔ کتابها وآثاری‌ازآن‌زبانها بپارسی‌آغازشد.

دنبالهٔ این اقدامات اولیه بتأسیس مدرسهٔ دارالفنون در سال ۱۲۶۸ هجری (=۱۸۵۱ میلادی) وایجاد روزنامه درایران وخارج ازایران بزبان فارسی ورواج صنعت‌چاپ (لیتوگرافی) وازدیادآمد وشد بین ایران وممالك مجاوروهمچنین‌ممالك غربی‌اروپا کشید، وهمهٔ‌این‌اموربمنزلهٔ‌مقدماتی‌بود برای‌بیداری‌ایرانیان وقیام‌فکری وادبی شدیددربرابرمظالم‌ومفاسد حکومت‌استبدادی ،که عاقبت درسال۱۳۲٤هجری قمری (۱۹۰۶ میلادی) باعلام حکومت قانونی درایران منجر گردید واین‌امربنوبهٔ

خود مقدمهٔ تحولات اجتماعی و سیاسی و فرهنگی بسیار شدیدی در ایران شد که مخصوصاً باجنگ بین‌الملل‌اول وانقراض‌سلسلهٔقاجاری وتأسیس‌سلسلهٔ پهلوی بسال ۱۳۰۴شمسی واشتعال نایرهٔ جنگ بین‌الملل دوم روزبروز درحال‌توسعه بود وهست.

درین گیرودارها مدارس جدید مخصوصاً مدارس متوسطه وعالیه بصورت روز افزونی درایران تأسیس‌شد ومراکز ومؤسسات مهم‌ادبی‌نو مانند فرهنگستان‌ایران، دارالمعلمین عالی سابق (قسمت‌ادبی) ودانشکدهٔ ادبیات ، ومجله‌های ادبی متعدد، و کتابخانه‌های عمومی و امثال اینها پیاپی درایران ایجاد گردیدو براثرافزایش عدهٔ خوانندگان نشر کتب ومجلات ورسالات وروزنامه‌ها بیش‌ازپیش میسر شد وهمدوش همهٔاین‌تحولات وتغییرات‌اندیشه‌های سیاسی واجتماعی‌وعلمی وادبی‌همراههای‌خودرا بسوی تحول وتکامل تدریجی گشودند وبا این‌مقدمات درافکار وعقاید وحتی‌اطلاعات عمومی ایرانیان تغییر وتحولی عظیم رخ داد وآنها را ازچهار دیوار انزوائی که تا اوایل قرن بیستم درآن می‌زیستند بیرون آورد وبا دنیای جدید آشنا ساخت . ضمناً ادبیات منظوم ومنثور هم که تاآن زمان منحصر بمجامع اشرافی ودرباری ویامحافل تصوفی وعلمی‌بود، از آن دایره‌های محدود ومحصور پای بیرون نهاد و بمیان عامه راه جست وآزادی بیان وقلم بهمهٔ طبقات حق بروزقریحه وطبع‌آزمایی‌وتبادل آراء عطاکرد واین امورموجب شد که زبان‌ادبی که تاآن روزگار تحت‌تأثیر گذشتگان و دور ازبیان حوائج عمومی وافکار ونظریه‌های تازه‌بود ، دچارتحول شود وتغییرات تازه‌یی را تحمل کند.

درنتیجهٔ این‌تحوّلات روش نویسندگی‌تغییر یافت، افکار تازه‌درنثر بمیان‌آمد، سبك نگارش ساده وبی‌پیرایه شد، ورود درانواع مختلف مسائل‌ادبی ازقبیل داستان (رمان) وتآتر (نمایشنامه) وبحث‌های اجتماعی واخلاقی وسیاسی، وانتقادهای‌سیاسی واجتماعی ومقالات ادبی وعلمی وتحقیقات ادبی وتاریخی وجزآنها به‌سبکی جدیددر زبان فارسی معمول گشت ، لهجهٔ نویسندگان تدریجاً تغییر یافت وبه لهجهٔ محاوره

نزدیك شد، بجای انشاءِ معقّد ومسجع قدیم روش ساده نویسی جدیدی اختیار گردید، ترکیبات تازه ولغات نو که بعضی ابداعی وبرخی اروپایی وپاره‌یی ترکی وعربی بود درزبان فارسی راه جست، ترکیبات واصطلاحات تازه وخیالات بدیع و فکرهای نو معمول شد واین عوامل برروی‌هم نثر فارسی را آمادهٔ قبول وبیان افکار گوناگون کرد.

البته چنین آمادگی برای نثر فارسی جدید بتدریج وبوسیلهٔ نویسندگان متعدد صورت گرفت ومخصوصاً مجاهداتی که درطول قرن حاضر شده این توانایی را خیلی بیشتر کرده است، و درین مدت تألیف کتب درسی در مواد علمی از قبیل طبیعیات و ریاضیات وشعب مختلف آن ، وامور فنی و فلسفه و روانشناسی و علم‌الاجتماع وهمهٔ شعب وفروع آنها ، وتاریخ‌وجغرافیا وعلوم حقوقی‌وسیاسی‌واقتصادی،رواج‌روزافزون گرفت، ودرهمان‌حال‌ترجمهٔ کتابهای اروپایی ازز بانهای مختلف‌انگلیسی‌وفرانسوی وآلمانی وروسی‌وهمچنین‌ترجمه ازز بانهای‌شرقی‌خاصه عربی‌وترکی،واستفاده‌ازافکار سایرملل شرقی بوسیلهٔ زبانهای‌اروپایی، باوسعت حیرت‌انگیزی دنبال شد ومیشود. این امر نه‌تنها باعث رشد و تکامل روزافزون افکار گردید بلکه زبان فارسی جدید را هم‌بشدت مایه‌دار وتوانا ومستعد بیان هر نوع فکرودانشی کرد .

درعین این‌احوال تعلیم‌زبان فارسی‌ادبی‌درمدارس‌روز بروزاستوارتر شدوجای تدریس زبان عربی‌را که‌درمدارس‌قدیم‌تنهامادهٔ درسی‌ادبی‌وحتی‌زبان‌درسی‌بود، گرفت ومحققان وادبا هم باهمت خستگی‌ناپذیری‌به‌تحقیق‌درادبیات‌لهجه‌های مختلف‌ایران ومخصوصاً تحقیق وطبع‌انتقادی متون نظم ونثر فارسی پرداختند ، وتعلیم این‌متن‌ها درمدارس متوسطه وعالی عمومیت گرفت وازین راه آشنایی ایرانیان باگنجینه‌های فناناپذیر زبان فارسی تسهیل وتعمیم شد، ودر نتیجه زبان فارسی که درقرنهای اخیر ازلحاظ بیان‌افکار مختلف بسیار کم مایه‌وضعیف‌شده بودازتنگنا بیرون‌آمدوبه‌نسلهای جوان‌ایران فرصت داد که‌هردسته بمذاق‌واحتیاج‌خویش آنرا درآثارخودبکاربرند.

تأسیس فرهنگستان‌ایران‌درسال ۱۳۱۵شمسی،اگرچه عمرفعّالیت‌آن‌چندان

زیاد نبود، درغنی ساختن زبان‌فارسی‌جدید بی‌اثر نبود ، زیرا بدانشمندان اهل قلم طرزوضع اصطلاحات مختلف‌علمی‌را بااستفاده ازسرمایه‌های‌قدیم‌زبان‌فارسی آموخت.

مطلب بسیار مهم دیگر آنکه ایرانیان‌درهمان‌حال که دریك قرن‌اخیر‌احتیاج قطعی‌خودرا بتمدن وفنون جدید احساس کرده ودنبال آن بوده‌اند، هیچگاه حاضر نشده‌اندکه زبان درسی خود را درکلیهٔ مواد اعم از قدیم و جدید غیر از زبان مادری خود قرار دهند، و این امر طبعاً موجب قوت تدریجی‌وعمقی زبان فارسی در حوزه‌های علمی شده‌است.

این موجبات وعللی ازین قبیل باعث شده است ، که امروززبان فارسی که در بیان همهٔ مفاهیم‌ادبی قدیم خودتواناست، دربیان تمام‌محصولات فکری وعلمی‌وادبی تمدن‌جدیدنیز آمادگی‌یابدوبتواندخودرا با زبان‌های‌قوی‌دنیای جدیدهمسنگ کند.

از اواخر دورهٔ استبداد مخصوصاً ازدورهٔ سلطنت ناصرالدین شاه به‌بعد براثر مراوده‌هایی که از دوران جنگهای ایران و روس میان فرهنگ ایران بافرهنگ اروپایی‌بوجودآمده‌بود، عده‌یی‌مترجم‌خوب‌درایران‌ظهور کردند که‌آثاربرگزیده‌یی ازادبیات فرانسوی وانگلیسی را به‌زبان فارسی درآوردند، ونیزدرنتیجهٔ‌تنبه‌ایرانیان ازبی‌علاقگی دستگاه حکومت‌وقت نسبت بحفظ حدود وثغور کشور ورسیدگی‌بوضع مردم ، عده‌یی‌نویسنده بنگارش کتابها ورسالات انتقادی واجتماعی ومقالات‌سیاسی و تأسیس روزنامه‌ها ومجلات در داخل وخارج ایران اشتغال جستند . این‌مترجمان و نویسندگان بی‌تردید درتغییرروش نویسندگی وایجاد یك‌دورهٔ بارآورجدید درنثر فارسی مؤثربودند و ازجملهٔ مشهورترین‌آنان شیخ‌احمدروحی کرمانی‌مترجم کتاب سرگذشت حاجی‌بابای اصفهانی تألیف موریه از انگلیسی بفارسی است ، وهمچنین است دوست و همکار او میرزا آقاخان کرمانی نویسندهٔ «صدخطابه» و «سه‌مکتوب» که هردو بقصد تهییج ایرانیان وانتقاداز اوضاع‌سیاسی و اجتماعی آن زمان‌وبیدار کردن افکار نوشته شده . میرزا آقاخان وشیخ‌روحی‌را درسال۱۳۱٤ هجری قمری

درتبریز بدستور محمدعلی‌میرزا ولیعهد بقتل رسانیدند . نویسندهٔ معروف دیگر این دوره ملکم‌خان صاحب‌رسالات‌ونمایشنامه‌ها وروزنامهٔ «قانون» ومقالات انتقادی برای متوجه ساختن مردم بحکومت قانونی وبیان موارد ضعف رجال عهدخود است . نثر سادهٔ ملکم‌خان قابل توجه و هنوز از نثرهای خوب وروان ولذت‌بخش فارسی است.

ازمیان نویسندگان‌ومترجمان معروف دیگر که مسلماً درتغییرسبك نثرمؤثر بوده‌اند مرحوم محمدطاهرمیرزا اسکندری مترجم کتاب «کنت‌دومونت کریستو»و «سه‌تفنگدار»ازآلکساندردومای بزرگ، ومحمدحسن‌خان صنیع‌الدوله‌مؤلف چندین کتاب‌تاریخی‌وجغرافیایی مانند«المآثروالاثار»و«مرآت‌البلدان»و«دُرَرالتیجان»در تاریخ اشکانیان وتاریخ ساسانیان‌و«مطلع‌الشمس» درتاریخ خراسان و«خیرات‌حسان» درحالات‌زنان‌مشهورایران‌و «منتظم‌ناصری» درتاریخ سنواتی‌ایران وغیره، ونیزمیرزا عبدالرحیم‌نجارطالبوف‌نویسندهٔانتقادی‌ومؤلف کتاب‌های «احمد»و«مسالك‌المحسنین» و«مسائل‌الحیاة» است. دیگرمیرزامحمد حسین‌فروغی مؤلف ومترجم کتب‌مختلف‌از آنجمله «تاریخ ادبیات ایران» و«کلبهٔ‌هندی» و«عشق وعفت» و «سفرهشتاد روزهٔ دور دنیا» وغیره‌ومیرزا حبیب اصفهانی‌مقیم اسلامبول‌را می‌توان نام برد . مترجمانی که بتشویق و راهنمایی مرحوم علیقلی‌خان سردار اسعدبختیاری در اوایل مشروطیت (۱۳۳۱ هـ .) بترجمهٔ کتب کلاسیك مشغول شدند، مانند عبدالحسین‌میرزا قاجار و شیخ ابراهیم زنجانی ودیگران ، در عدادنویسندگان بنام نثرفارسی محسوب‌اند.

انقلاب‌ایران‌در نثرفارسی‌اثرشدیدتری‌از کتب‌ورسالات‌وترجمه‌های‌نویسندگان مذکور داشته است،زیراباستمراروبا مقالات متنوع اخبارِ ترقیات ممالك‌غربی‌بنظر مردم میرسید وتدریجاً آنان‌را تحت تأثیر قرارمی‌داد .

تأسیس نخستین‌روزنامهٔ‌فارسی مانندبسیاری ازاصلاحات‌دیگرمولود کوششهای میرزا تقی‌خان امیر کبیراست که درسال۱۲۷۷ هجری(۱۸۶۰میلادی)روزنامهٔ‌ایران را تحت‌نظروزارت انطباعات ایجاد کرد و آن روزنامه در دوره‌های متوالی چندین

سال انتشار می‌یافت. بعداز تأسیس این روزنامه بتدریج ومخصوصاً در دورهٔ انقلاب و بالاخص بعد از اعلان مشروطیت شمارهٔ روزنامه‌ها در ایران افزایش بسیار یافت که بعضی از آنها جنبهٔ فکاهی داشته و بسیاری دیگر جدی و متضمن مقالات سیاسی واجتماعی و ادبی و ترجمه‌ها واطلاعات گوناگون واخبار بوده‌اند. درهمان حال روزنامه‌هایی مانند «اختر» و «ثریا» در اسلامبول ، و«قانون» بمدیریت میرزا ملکم‌خان در لندن، و«حبل المتین» بمدیریت سیدجلال‌الدین کاشانی در کلکته انتشار یافت . روزنامهٔ هفتگی «تربیت» بقلم مرحوم میرزا محمدحسین فروغی، و«ادب» بقلم میرزا صادق فراهانی (ادیب الممالك)، در تهران ومشهد از آثار مهم نثر فارسی هستند . این روزنامه‌ها بسبب آزادی بیشتری که در بیان داشته‌اند در بیدار کردن ذهن ایرانیان قبل از انقلاب مشروطیت اثر بسیار نمودند، مخصوصاً دوروزنامهٔ مهم «ثریا» و«پرورش» که از ۱۳۱۶ تا ۱۳۱۸ قمری (۱۸۹۸–۱۹۰۱ میلادی) در اسلامبول منتشر می‌شد، تأثیر بسیار دراذهان داشت، و بعداز آنها روزنامه‌ها ومجلات و نشریه‌های گوناگون ومتعدد داخلی موجب ایجاد بیداری و تحریك احساسات ملی و ترقی‌خواهی ایرانیان ازطرفی ،وتحول نثر فارسی از وضعی که در نزد مترسلین ومنشیان متصنع داشت بصورت ساده وقابل قبول عموم ازطرف دیگر، گردید.

دردورهٔ مشروطیت صغیر (۱۳۲۵ ه) روزنامه‌های «صور اسرافیل» و«مساوات» با قلم نویسندگان خود مرحوم علی‌اکبر دهخدا (متوفی ۱۳۳٤ شمسی) ومیرزا جهانگیر خان شیرازی مقتول در باغ شاه (۱۳۲٦ ه .) وسیدمحمدرضا مساوات باب جدیدی در نثر فارسی گشودند که درجراید بعدتا دورهٔ پادشاهی رضاشاه کبیر ادامه داشت. در آن دوره جراید ومجلات روش خود را تغییر دادند و بعد ازدرج اخبار بیشتر بطبع مقالاتی که متضمن اطلاعات تاریخی وادبی وعلمی وفلسفی وامثال اینها بود؛ خواه از نویسندگان

خوب‌وخواه بترجمهٔ مترجمان،همت گماشتند. این کوشش بحدی‌دامنه‌دار بود که‌باید گفت‌بخودی خود نهضتی نیرومند ومؤثردر ادبیات فارسی ایجاد کرد و بخصوص در نتیجهٔ مساعی بعضی نویسندگان درس‌خواندهٔ منتخب، روزنامه‌ها از هرج‌ومرج‌ادبی که در دورهٔانقلاب ایجادشده‌بود، اندك‌اندك دورشدند و این امر موجب گردید که خوانندگان‌آنها بازبان ادبی‌بهتروصحیح‌تر آشنا شوند. ازمیان‌مجلات معتبری که‌تا آن هنگام قابل ذکرند دورهٔ مجلهٔ «بهار» بمدیریت مرحوم یوسف‌اعتصام‌الملك در ۱۳۲۸ و۱۳۳۱ قمری‌ومجلهٔ «دانشکده» بقلم مرحوم محمدتقی‌بهار(ملك‌الشعرا) در ۱۲۹۷ شمسی، ومجلهٔ مهر بمدیریت مرحوم مجیدموقر ازسال ۱۳۱۲ شمسی، ازآثار مهم نثرجدید فارسی بشمارمی‌آیند.

ازسال ۱۳۲۰ شمسی (۱۹۴۱ میلادی)ببعد باکشیده شدن‌دامنهٔجنگ بایران وبروز کشاکش‌های سیاسی‌چندین‌ساله، روزنامه‌ها ومجلات‌ایران کثرت‌قابل‌توجهی یافتند و تقریباً تمام‌آنها ازنو بمباحث سیاسی واجتماعی‌سرگرم شدندو بیشتر به‌تحریر مقالات تند ومهیج پرداختند. درهمان‌حال‌طرفداری از نظریه‌های‌سیاسی‌واقتصادی‌و اجتماعیِ خاص دسته‌های‌مختلف را باثبات عقایدطرفداران خویش یا بمشاجرهٔقلمی علیه یکدیگر کشانید. این‌امورهم‌مسلماً درتوسعهٔفکرسیاسی‌واجتماعی‌طبقات‌مختلف وهمچنین‌ورزیده کردن نویسندگان‌معینی دراینگونه‌مباحث مؤثرافتاد وموجب‌ظهور نویسندگان متعدد ازطبقات‌جوان گردیدو این‌حالت هنوزهم‌بصورت‌آرامترومعقولتر ادامه دارد.

روزنامه‌ها ومجلات امروزی ایران صرف‌نظراز بعضی «افراطیون» که پابست قیود ادبی وسنن‌قدیم‌نیستند، برویهم‌مکتب‌سودمندی برای‌تربیت‌فکرسیاسی‌واجتماعی و ذوق هنری و ادبی جوانانست و مخصوصاً وجود مجلاتی که وقت خود را صرف

مباحث ادبی وعلمی و هنری خالص می کنند ، باین جنبهٔ تربیتی مطبوعات ما قوت بیشتری می‌بخشند .

نویسندگان امروزی‌ایران درمسائل مختلف فکری سر گرم تحریر هستند . نقدهای ادبی، تحقیقات ادبی‌وتاریخی، انتقادات‌اجتماعی بصورتهای جدی‌واستهزایی، رمان، داستانهای کوتاه، نمایشنامه‌نویسی‌و نظایر اینها روز بروزدرایران‌توسعه می‌یابد ودرفاصلهٔ میان اعلان مشروطیت درسال۱۳۲٤ هجری(۱۹۰٦میلادی) و روزگار ما نویسندگان و مترجمان متعددی در ایران ظهور کردند و دامنهٔکار آنان نیز بسیار وسیع وتنوع‌آثارشان زیاد است چنانکه برای دردست داشتن فهرست کاملی از آنان جزمراجعات طولانی‌بهمهٔ مطبوعات‌و آثارمنتشرهٔشصت‌وهفتادسال اخیرچاره‌یی‌نیست.

جلد اول

از ابوالمؤید بلخی تا نظام‌الملک طوسی

۱ـ ابوالمؤید بلخی

ابوالمؤید بلخی شاعر و نویسندهٔ معروف درفارسی اوایل قرن چهارم هجری (اوایل قرن دهم میلادی) از اهل بلخ است، وچون نام او گذشته ازمآخذ متعدد، در ترجمهٔ تاریخ طبری، که مقارن سال ۳۵۲ هجری (۹۶۳ میلادی) تألیف شده است، آمده ناگزیر پیش ازین یعنی در نیمهٔ اول قرن چهارم هجری می زیسته است. او نخستین کسی است که قصهٔ یوسف وزلیخا را بنظم فارسی درآورد و ازو برخی ازقطعات اشعار باقی مانده است. وی چنانکه پیش ازین گفته‌ایم شاهنامهٔ بزرگی به نثر پارسی داشت که معمولاً در مآخذ مختلف قدیم آنرا شاهنامهٔ بزرگ وشاهنامهٔ مؤیدی وشاهنامهٔ بوالمؤید و امثال اینها نامیده‌اند. ازین کتاب اثری در دست نیست مگر آنچه از آن، باذکر نام نویسنده، در تاریخ سیستان نقل شده است. کتاب دیگر بوالمؤید که تحریر جدیدی ازآن دردستست، ولی از آن‌هم قطعاتی با ذکر نام و یا بی‌ذکر نام مؤلف در تاریخ سیستان نقل شده، کتاب عجائب بر و بحر است[1].

عجایب سیستان[2]

اندر سیستان عجایب بودست که بهیچ جای چنان نیست، یکی آنست که یکی چشمه از فراه از کوه همی بر آمد و بهوا اندر، دوازده فرسنگ، همی بشد و آنجا بیکی شارستان همی فرود آمد و باز ازشارستان همی بیرون شد، وچهار فرسنگ کشت‌زارِ آن بود، واکنون هردو جایگاه پدیدارست، آنجا که چشمه همی بر آمد، وشارستان و کشت‌زار

۱ــ دربارهٔ اورجوع شود به تاریخ ادبیات درایران جلد اول چاپ سوم صفحات ۴۰۱ـ۴۰۳ و ۶۱۱ـ۶۱۲ و ۶۱۸

۲ــ ازکتاب عجایب بر و بحر بوالمؤید نقل ازتاریخ سیستان چاپ مرحوم ملك الشعراء بهار ص ۱۳ـ۱۴ و ۱۷ـ۱۸

آن چشمه را افراسیاب ، پس از آنکه بسیارجهد کرد نیارست بست ، تا دو کودکِ خُرد تدبیرِ آن بساختند. چون تمام شد هردورا بکشت ودخمهٔ ایشان اکنون برسرِ آن چشمهٔ بسته پیداست .

هم به «فَراه» بدیهی که مَسَو گویند از کوه «بُلی» آبی[1] چکانست که اگرچه بزرگ علّتی[2] باشد چون بدان آب خویشتن بشوید، که از آن بالای کوه بَرو چکان گردد، شفا یابد ؛ وعجب آنست که چون مرد بصلاح وپاکیزه ونیکوسیرت باشد آب بَرو برچکد. پس اگر مردمِ مفسد وبدکردار باشد بروآب [فرو] نیاید، وهرچند که آن مفسد آنجا باشد ، اگرچه دیر بماند ، آب فرو نیاید ، چون برخیزد[3] باز آب چکان شود .

هم به «فَراه» بکوه خَرُون، برشمال آن یکی سوراخست ، چنانکه تیر آنجا برنرسد ، و از زَبرسُون[4] کسی آنجا نتواند آمد ، و از آن سوراخ از هزار سال باز یکی مار بیرون آید چندانکه چشم وروی وزفان[5] وی می‌بینی و دو سُرُو[6] ، چنانکه میشِ کوهیِ زنده ، که کسی نداند که غذای او از چیست مگر ایزد تعالی .

اندرسیستان یکی کوهست که آن همه خُم آهنست وهرخُم آهن که آن نیکست

۱ـ در اصل ، آب

۲ـ علّت : مرض

۳ـ برخیزد : در اینجا یعنی آن محل را ترك گوید

۴ـ سُون : سُوی ، زبرسون یعنی جانب بالا

۵ـ زفان : زبان

۶ـ سُرُو : شاخ

آن از آن کوه سیستان برخاسته بروزگار .

یکی چشمه‌یی بوددرهیرمندبرابر بُست،وآب‌همی برآمدی‌ریگ‌وزر بر آمیخته، چنانکه آن‌روز که کمتر حاصل‌شدی کم‌ازهزار دینار زَرِ ساو[1] نبودی؛ افراسیاب آن را ببندِ جادویی ببست، گفت‌این خزینه‌ییست! وچنین گفته‌اند که‌هم‌بسرِ هزاره[2] باز شود وبازمنفعت بحاصل آید .

آتش کرکوی[3]

بوالمؤید اندر کتاب کرشاسپ گوید که :

چون کیخسرو بآذرآبادگان رفت ورستم دستان‌باوی ، وآن تاریکی‌و پتیارهٔ[4] دیوان بفرّ ایزدتعالی‌بدید، که آذر گُشَسپ[5] پیدا گشت، وروشنایی بر گوش اسپ او بود، وشاهی اورا شد باچندان معجزه؛ پس کیخسرو از آنجا بازگشت وبترکستان شد، بطلب خون‌سیاوش پدرخویش، وهرچه نرینه یافت اندرترکستان همی‌کشت، ورستم ودیگرپهلوانان ایران با او.

افراسیاب گریز گرفت‌وبسوی چین شد، وَزآنجا بهندوستان‌آمد، و گفت‌من بزنهار[6] رستم‌آمدم، واورا به بُنکوه فرودآوردند، سپاه‌او همی‌آمد فوج فوج،اندر

۱ـ ساو: خالص

۲ـ مراد آغاز هزارهٔ چهارم است

۳ـ از کتاب کرشاسپ‌بوالمؤید، که‌گویا جزئی‌از شاهنامهٔ بزرگ‌معروف بشاهنامهٔ مؤیدی بود، ولی بهرحال‌چندبار‌از آن‌بعنوان کتاب مستقلی‌یاد شده است، نقل‌از تاریخ سیستان‌ص۳۵ـ۳۷

۴ـ پتیاره: آفت، مصیبت، زشتی وبدی

۵ـ آذرگشسپ نام آتشکدهٔ شیز از ولایت آذربایجان که بشهریاران و جنگجویان اختصاص‌داشت‌ونام‌خود. آن‌آتش

۶ـ زنهار : امان

بُنکوه انبارغله‌بود، چنانکه اندرهرجانبی ازآن برسه سو مقدارصد هزار کیل غله دایم نهاده بودندی، وجادوان بااو گرد شدند، و او جادو بود، تدبیر کرد که اینجا علف هست وحصارمحکم، عجز نبایدآوردتاخود چه‌باشد. بجادوی بساختند که ازهر دوسوی دوفرسنگ تاریك گشت.

چون کیخسرو بایران شد و خبر اوبشنید ، آنجا آمد، بدان تاریکی اندر نیارست‌شد. واین‌جایگه که‌اکنون آتشگاه کَر کَویست‌معبدْجایِ[1] کرشاسپ‌بود، و اورا دعامستجاب‌بودبروزگار[2] او، واوفرمان‌یافت[3]، مردمان هم‌بامیدبرکات‌آنجاهمی شدندی ودعا همی کردندی وایزدتعالی مرادها حاصل همی کردی.

چون‌حال برین جمله بود کیخسرو آنجاشد و پلاس پوشید ودعا کرد. ایزد تعالی آنجا روشنایی فرادید[4] آورد که‌اکنون آتشگاهست. چون‌آن‌روشنایی برآمد برابرتاریکی، تاریکی ناچیز گشت‌و کیخسرو ورستم بپای‌قلعه شدند و بمنجنیق آتش انداختند، وآن انبارهاهمه‌آتش گرفت،چندین ساله که نهاده بود، وآن‌قلعه‌بسوخت وافراسیاب ازآنجا بجادوی بگریخت ودیگر کسان بسوختند وقلعه ویران‌شد. پس کیخسرو این‌باربیك نیمهٔ آن شارستان سیستان بکرد، و آتشگاه کَرکویه، و آن آتش گویندآنست، آن روشنایی که‌فرادید، و گبرکان[5] چنین گویند که‌آن هوشِ[6]

۱ـ معبد جای: محل‌عبادت

۲ـ روزگار: عهد، زمان، دوره

۳ـ فرمان یافتن : مردن ، درگذشتن

۴ـ فرادید: آنچه به‌دید آید ودیده شود

۵ـ گبرکان: نامی است که مسلمانان ایران به‌زرتشتیان میدادند

۶ـ هوش: دراینجا جان وروان

کرشاسپست وحُجت آرند[۱] بسرود کَرکوی

فـرُخته[۲] بـاذا رُوش[۳] خُنیده[۴] کـرشاسپ‌هوش[۵]

همی بر َست[۶] از جوش [اَ]نوش کن‌می[اَ]نوش

دوست بَذ[۷] آگُـوش[۸] به آفرین[۹] نهاذه گوش

همیشه نیکـی کـوش کـه دی نمـاند و دوش

شاها ، خدایگانا ،

بآفـرین[۱۰] شاهی

۱ـ حجت آوردن: استدلال کردن

۲ـ فرخته: افروخته، روشن

۳ـ روش: روشنائی

۴ـ خنیده: مشهور

۵ـ کرشاسپ هوش: جان کرشاسپ، روان کرشاسب

۶ـ رَستن :رها شدن، فارغ شدن

۷ـ بذ: ازریشهٔ پَت بمعنی «به»

۸ـ آگوش: آغوش

۹ـ آفرین: مدح وستایش

۱۰ـ بآفرین: سزاوارمدح وستایش

۲ ـ ابو منصور مُعمری

ابومنصور محمدبن عبدالله المعمری از اصیل زادگان ونژادگان طوس و وزیر ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار خراسان (مقتول بسال ۳۵۰ هجری = ۹۶۱ میلادی) است که از جانب سپهسالار مأمور هدایت وسرپرستی نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری در تألیف آن کتاب بود، وچون کار تدوین آن کتاب باتمام رسید خود مقدمه‌یی بر آن نوشت که خوشبختانه برجای مانده و ازجملهٔ قدیمترین آثار موجود نثرفارسی است . این مقدمه درسال ۳۴۶ هجری (= ۹۵۷ میلادی) نگارش یافته است . درین مقدمه کلمات عربی نادر وشیوهٔ نگارش آن بسیار ساده و طبیعی و کهنه است. دربارهٔ آن رجوع شود به «بیست مقالهٔ قزوینی» چاپ تهران، ۱۳۱۳ هجری شمسی، مجلد دوم، ص ۱ـ۱۹

فرمان سپهسالار خراسان

✿ سپاس وآفرین[۱] خدای را که این جهان وآن جهان را آفرید وما بندگان را اندرجهان پدیدار کرد، ونیک اندیشان را وبدکرداران را پاداش وباداَفراه[۲] برابر داشت، ودرود بر برگزیدگان وپاکان و دین‌داران باد، خاصه بر بهترینِ خلق خدا محمدمصطفی صلی‌الله‌علیه‌وسلّم وبراهل بیت وفرزندان او باد.

آغاز کار شاهنامه از گردآوریدهٔ ابومنصور المعمری دستور[۳] ابومنصورِ عبدالرزاق

* نقل از بیست مقالهٔ قزوینی؛ چاپ تهران ۱۳۱۳ ، ص۲۰ـ۲۷

۱ ـ آفرین: مدح وستایش

۲ـ بادافراه: جزا ومکافات بدی

۳ـ دستور: وزیر

عبدالله فرّخ، اول ایدون[۱] گوید درین نامه که تا جهان بود مردم گرد دانش گشته‌اند و سخن را بزرگ داشته، و نیکوترین یادگاری سخن دانسته‌اند، چه اندرین جهان مردم بدانش بزرگوارتر و مایه‌دارتر. وچون مردم بدانست کز وی چیزی نماند پایدار، بدان کوشد تا نام او بماند و نشان او گسسته نشود، چون[۲] آبادانی کردن وجایها استوار کردن ودلیری وشوخی وجان‌سپردن ودانایی بیرون آوردن ومردمان را بساختن کارهای نوآیین[۳]، چون شاه هندوان که کلیله ودمنه وشاناق[۴] ورام ورامین بیرون آورد؛ ومأمون پسر هارون الرشید منش پادشاهان وهمت مهتران داشت، یك روز بامهتران نشسته بود، گفت مردم باید که تا اندرین جهان باشد وتوانایی دارد بکوشد تا ازاو یادگاری بود تا پس ازمرگ او نامش زنده بود. عبدالله پسر مقفّع که دبیر او بود[۵] گفتش که از کسری انوشیروان چیزی مانده است که ازهیچ پادشاه نمانده است. مأمون گفت چه ماند؟ گفت نامه‌یی از هندوستان بیاورد، آنکه بُرزویهٔ طبیب از هندوی بپهلوی گردانیده بود، تا نام اوزنده شد میان جهانیان، وپانصد خروار درم هزینه کرد[۶]. مأمون آن نامه بخواست وآن نامه بدید، فرمود دبیرخویش را تا اززبان پهلوی بزبان تازی گردانید.

پس امیرسعید نصربن احمد این سخن بشنید، خوش آمدش، دستور خویش را، خواجه بلعمی، بـر آن داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید تا این نامه

۱ـ ایدون: چنین

۲ـ دراصل: چه

۳ـ نوآیین: تازه، بدیع

۴ـ شاناق (از: چاناکیا Tchanakia) نام کتاب معتبری از هندوان دربارهٔ علم طب که نوشتهٔ پزشکی بهمین نام بود.

۵ـ البته عبدالله بن مقفع دبیرمأمون نبود بلکه دبیرعیسی بن علی عم منصوردوانیقی بود.

۶ـ هزینه کردن: خرج کردن

بدست مردمان اندر افتاد وهر کسی دست بدو اندر زدند؛ ورودکی را فرمود تابنظم آورد ، و کلیله و دمنه اندر زبان‌خُرد وبزرگ‌افتاد ونام او بذین زنده گشت، واین نامه ازو یادگاری بماند . پس چینیان تصاویر[1] اندر افزودند تاهر کسی را خوش آیددیدن وخواندنِ آن .

پس‌امیرابومنصورِ عبدالرزاق مردی بودبا فرّ و خویش‌کام[2] بود، وبا هنر و بزرگ‌منش‌بود اندرکام‌روایی، وبادستگاهی‌تمام از پاذ شاهی، وسازِ[3] مهتران واندیشهٔ بلند داشت ، ونژادی بزرگ داشت بگوهر، وازتخم[4] اسپهبذان‌ایران بود، وکارکلیله و دمنه ونشان شاه خراسان[5] بشنید ، خوش آمدش ، از روزگار آرزو کرد تا اورا نیز یادگاری بود اندرین جهان .

پس دستورخویش ابومنصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را ، از دهقانان[6] وفرزانگان‌وجهان دیذگان ازشهرها بیاورند، وچاکراو ابومنصورالمعمری بفرمان اونامه کرد[7] وکس فرستاد بشهرهای خراسان و هشیاران ازآنجا بیاورد از هرجای،چون ماخ‌پیرِ خراسان[8] از هَری، وچون یزدان‌داذ پسرشاپورازسیستان، و

۱ــ دراصل : بصله ویر

۲ــ خویش‌کام : خودکام وخودکامه ، خود رأی

۳ــ ساز: آیین‌ودستگاه

۴ــ تخم ، تخمه ، نژاد ، نسب

۵ــ شاه خراسان، میرخراسان ، ازعناوین پادشاهان سامانی بود

۶ــ دهقانان عنوان طبقه‌یی از اشراف درجهٔ دوم دردورهٔ ساسانیان وقرون اولیه‌هجری بوده است که در املاك خود ودرکاخهایی‌که درآن داشتند بسرمیبردند ودر امور اجتماعی‌عهد خود تأثیر و دخالت کافی داشتند . رجوع کنید به حماسه سرایی‌در ایران ، دکتر صفا ، چاپ دوم ۱۳۳۳ شمسی، ص۶۲ــ۶۴

۷ــ نامه‌کردن : نامه نوشتن

۸ــ در اصل‌شاج پسرخراسانی . دربارهٔ «ماخ پیرخراسان» رجوع شودبه حماسه سرایی در ایران چاپ دوم ص ۸۱ــ۸۳

چون ماهوی خورشید پسر بهرام از نشابور، وچون شاذان پسر برزین از طوس، و [از] هرشارستان گرد کرد و بنشاند بفراز آوردن این نامه‌های شاهان و کارنامهاشان، و زندگانی هریکی از داذ و بیداذو آشوب و جنگ و آیین، از کَیِ نخستین[1] که اندر جهان اوبوذ که آیین مردمی آورد و مردمان ازجانوران پدیذآورد، تا یزدگردِ شهریار که آخرِ ملوك عجم بوذ، اندرماه محرم وسال برسیصد وچهل وشش ازهجرت بهترین عالم محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وسلم، و این را نام شاه‌نامه نهاذند تاخداوندان دانش اندرین نگاه کنند وفرهنگ شاهان ومهتران وفرزانگان و کار وساز پاذشاهی ونهاذ ورفتارایشان و آیینهای نیکو و داذ وداوری ورای و راندن کار و سپاه آراستن ورزم کردن وشهر گشاذن و کین خواستن وشبیخون کردن و آزرم‌داشتن وخواستاری کردن، این همه را بذین نامه اندر بیابند.

پس این نامهٔ شاهان گرد آوردند و گزارش کردند؛ واندرین چیزهاست که بگفتار مرخواننده را بزرگ آیذ و هر کسی دارند تا ازو فایده‌یی گیرند، وچیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین نمایذ و این نیکوست چون مغز او بدانی و ترا درست گردذ[2] و دلپذیر آیذ، چون [کشته‌شدن جمشید بر][3] دست برادرش، وچون همان سنگ کجا[4] آفریدون بازداشت بپای، وچون ماران که ازدوش ضحاك برآمدند، این همه درست آیذ بنزدیك دانایان و بخردان بمعنی، وآنکه دشمن دانش بُوَد این را زشت گرداند؛ و اندر جهان

۱ــ کی نخستین : اولین شاه . مراد گیومرث است
۲ــ درست گردد : محقق شود
۳ــ در اصل نیست ، بحدس افزوده شد . جمشید بردست برادرش «سپی‌تیور» با اره بدو نیم شد.
۴ــ کجا : که

شگفتی فراوان‌است چنان‌چون‌پیغامبر ماصلی‌الله علیه و آله وسلّم فرموذ«حَدِّثوا عن بنی‌اسرائیل ولا حَرَجَ» گفت هرچه‌از بنی‌اسرائیل گویند همه بشنویذ که بوده‌است و دروغ نیست .

کنارنگ پهلوان[1]

وآنگه که خسروپرویز بدَرِ روم شد کنارنگ پیش رو بوذ لشکر پرویزرا، و چون حصار روم بستد نخستین کسی که بدیوار بررفت وبا قیصر درآویخت واورا بگرفت وپیش شاه آورد او بوذ ، ودرهنگام‌ساوه‌شاهِ ترك که‌بر درهری آمذ کنارنگ پیش اوشد بجنگ وساوه شاه را بنیزه بیفگند ولشکر شکسته شد، وچون‌رزم هری بکرد نشابور اورا داذ وطوس راخوذ بذو داذه بوذ؛ وخسرو اورا گفت تو گفته‌ای که درناوَرد[2] باهزار مرد بزنم ؟ گفت آری گفته‌ام. خسرو اززندانیان و گنه‌کاران هزار مردنیك بگزیدوسلیح پوشانید.دیگر روز آن هزارمردرا با کنارنگ بهامونی فرستاذ وخسرو از دور همی نگریست بامهتران سپاه .

کنارنگ‌با ایشان برآویخت گاه بشمشیرو گاه بتیر، بَهری[3] را بکشت‌وبهری رابخست[4]، وهرباری که‌اسب‌افگندی‌بسیار کس تبه کردی‌تاسرانجام‌ستوهی‌پذیرفتند[5]

۱ــ نقل ازمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری ، بیست مقالهٔ قزوینی ص ۵۷ــ۶۳

۲ــ ناوَرد : جنگ

۳ــ بَهر : قسمت . بخش

۴ــ خستن : مجروح کردن

۵ــ ستوهی پذیرفتن : بستوه‌آمدن ، مضطرشدن

وبگریختند؛وکنارنگ پیش شاه‌شد ونماز برد[1] وآفرین کرد[2] ،خسروطوس بدو داذ؛ واز گردان مردی همتای اوبود نام اورقبه ، اورا نیز از خسرو بخواست وباخویش بطوس برد ورقبه آن بوذ که کنارنگ هزارمرداز خسروپرویز بخواست رزم ترکانرا ، خسرو گفت خواهی هزارمرد ببر خواهی رقبه را که کم رنج تر بوذ مرترا ، پس هردوان بطوس شدند باهزار مرد ایرانی ورقبه را نیکوهمی‌داشت وباترکان جنگ کردند وپیروز آمذند و بطوس بنشستند وکنارنگ پادشاهی بگرفت .

ورقبه را نیکو همی داشت،واو تیراندازی بوذ که همتاش نبودی. پس‌روزی کنارنگ ورقبه هردو بشکار رفتند باپسران و سرهنگان ؛ کنارنگ گفت امروز هرشکاری که کنیم تیر برسر زنیم تاباریك‌اندازی پدیذآیذ.هرچه کنارنگ زده بوذ برسر تیرزده بوذ ، رقبه بر کنارنگ آفرین کرد . روز دیگر کنارنگ بفرمود تا غرارهٔ[3] پرکاه‌بیاوردند ، رقبه‌اسب برانگیخت و نیزه بزد وآن غراره را برسر نیزه برآورد و بینداخت . و بگاه یزدگرد شهریار اورا بکشتند ؛ و چون عمربن الخطاب عبدالله عامر را بفرستاد تا مردم را بدین محمد خواند صلی‌الله علیه‌وسلم، کنارنگ پسر را پذیرهٔ اوفرستاد بنشابور، و مردم‌در کهن دز بودند،فرمان نبردند. از وی یاری خواست،یاری کرد تاکار نیکوشد. بعدازآن هزاردرم‌خواست، گروگان طلبید، گفت گروگان ندارم، گفت نشابورمراده، نشابور بدو داذ. چون‌درم بستد باز داد . عبدالله عامر آن‌حرب اورا داد وکنارنگ برزم کردن شد واین داستان‌ماند که گویند طوس ازآن فلان است ونشابور بگروگان دارد .

۱ــ نمازبردن ؛ تعظیم کردن

۲ــ آفرین کردن ؛ ستودن ، ستایش کردن

۳ــ غِراره ؛ جوال (برهان قاطع)

۳ـ بلعمی

ابوعلی محمدبن محمدبن عبدالله‌البلعمی وپدرش ابوالفضل بلعمی از وزیران معروف عهد سامانی و ازاکابررجال قرن‌چهارم هجری بوده‌اند؛ و علت شهرتش ببلعمی انتساب وی وخاندان اوست به «بلعمان» از قراء مرو. ابوعلی بلعمی چندی وزیر ابوالفوارس‌عبدالملك‌بن‌نوح (۳۴۳ ـ ۳۵۰ هجری = ۹۵۴ـ۹۶۱ میلادی) وابوصالح منصوربن نوح (۳۵۰ـ۳۶۶ هجری = ۹۶۱ـ۹۷۶ میلادی) بوده‌وبامراین پادشاه‌اخیر بترجمهٔ کتاب تاریخ طبری مبادرت کرده است. وفاتش درسال۳۶۳ هجری (۹۷۳میلادی)اتفاق افتاد.

ترجمهٔ بلعمی از تاریخ‌محمدبن‌جریرالطبری (م ۳۱۰ هجری = ۹۲۲ میلادی) صورت گرفته لیکن چون بسیاری از موارد آن تلخیصی است از تاریخ طبری،ودربسی از موارد دیگرمنابع جدیدی مورد استفادهٔ بلعمی بوده، کتاب‌او حکم تألیف جدیدی را پیداکرده است. در آغاز این‌کتاب از چگونگی فرمان ابوصالح منصوربن‌نوح‌سامانی وآغازکار مترجم در سال ۳۵۲ هجری(= ۹۶۳ میلادی) سخن رفته است. ازین‌کتاب نسخ خطی متعدد در دستست ویکباردرهند وباردیگردرتهران بچاپ رسید.

شاپور ذوالاکتاف[۱]

وخبر شاپور به‌جهان‌بپراگند. وملك عجم براو راست شد، وملوك ترك وروم وهند همه راخبرشد که عجم‌ضایع‌است‌وایشان‌را مَلِك نیست، وکودکی‌اندر گهواره است که ملك کرده‌اند و مُلك برو نگاه همی دارند تا بزرگ‌شود، و ندانند که بزیَد یانه. وهرکس ازملوك ترك وهندآهنگ عجم کردند، وهرکسی از زمین‌عجم

۱ـ نقل از تاریخ‌بلعمی‌چاپ تهران ۱۳۴۱ شمسی، بتصحیح‌مرحوم‌ملك‌الشعرا بهار، ص ۹۰۴ ـ ۹۱۸

آنچه بدو نزدیك‌تر بود همی گرفتند ، وطمع عرب بدین‌ملك بیشتر بود ، ازآنکه زمین عجم نزدیك ایشان بود ، ونیز ایشان درویش‌تر بودند و گرسنه‌تر.

جمعی بسیار گرد آمدند از بحرین اولاد عبدالقیس، وازهر حَیّ[۱] به‌پارس آمدند وازمردمان خواسته[۲] بستدند، و گوسفندان براندند، و ریشهر بگرفتند و کس ایشان را بازنداشت[۳]. وسالی چند بماندند که ملك بنام کودکی بود، و کس هیبت‌نداشت[۴]، وهیچ سپاه گرد نیامد تا شاپور بزرگ شد . پس‌چون پنج سال برآمد عقل وتدبیر اندرو بدیدند ونخستین چیزی که‌ازعقل وادب شاپور بدیدند ، یك شب بربام کوشك[۵] خفته بود به‌تیسفون ، سحرگاه بیدارشد ، بانگ مردمان بشنید ، گفت : کین چه بانگ است؟ گفتند : مردمان‌اند که بر جسر[۶] همی گذرند . یکی ازین سوی رَوَد ویکی ازآن سوی‌آید ، وانبوهی[۷] افتد، وبانگ کنند . پس شاپور دیگرروز وزیررا بخواند و گفت: فرمای تا دو جسر کنند یکی‌ازبهر این‌سوی ویکی از بهر آن سوی تا انبوهی نبود . مردمان شاد شدند ازهوش وی. وهمان‌روز جسری دیگر بکردند[۸] وچنان کردند که پیش‌ازآنکه آفتاب‌فروشود جسر تمام شده بود، تامردمان برهردو

۱ـ حَیّ ؛ قبیله

۲ـ خواسته؛ مال

۳ـ بازداشتن ؛ جلوگیری کردن

۴ـ هیبت داشتن ؛ ترسیدن

۵ـ کوشك ؛ قصر

۶ـ جسر ؛ پل

۷ـ انبوهی ؛ ازدحام

۸ـ کردن ؛ ساختن

جسر همی گذشتند، وانبوهی نبود .

وهرروز که شاپور بزرگتر شدی آن وزیر چیزی ازملك براو عرضه کردی تا اوهمی دانستی ، وتدبیر آن همی کردی . یك‌روز وزیر اندرآمد ، وبروی عرضه کرد که این سپاهها که بکرانهٔ[1] مملکت نشسته‌اند و پیشِ دشمنان گرفته‌اند ، چون عرب وروم وترکان،همه ازجای برفتندوازهرجای دست بازداشتندو دشمن فراز آمد بدین کنارهٔ پادشاهی[2] ، و،همه بگرفتند وبیران[3] کردندودشمن نزدیك‌تر آمد . شاپور گفت: اندوه مدارکین کار آسانست،نامه کن ازمن بدین سپاهیان که‌آنجااند، که من ازخبر شما پرسیدم ، ودیر است تابدان ثغرها[4] مانده‌اید ، و هرکه از شما خواهد که بازشهر خویش شود بشود که دستوری[5] دادم ، و هرکه خواهد آنجای بنشیند، تامن تدبیراو کنم ، وبَدَلِ[6] اومن کس‌فرستم، ومن‌حق اوبشناسم وپاداش‌او بدهم . آن وزیر وهمهٔ لشکرشادی کردند وگفتند: اگر اوبسیار سالها تدبیر کردی وملك داشتی و تجربتها کردی اورا بیش‌ازین و بهتر ازین تدبیر نبودی ، پس آن نامه‌ها نبشتند وآن‌سپاه شرم‌داشتند، وآنجا بایستادند ، تا اوشانزده ساله شد وبه‌اسب برنشست وسوارشد وسلاح بر گرفت .

آنگاه مهتران ورعیت وسپاه گرد کرد وایشان را آگاه کرد که من‌بدان

۱ــ کرانهٔ مملکت : مرزکشور

۲ــ پادشاهی : در اینجا بمعنی مملکت است

۳ــ بیران ، ویران

۴ــ ثغر : مرز

۵ــ دستوری : اجازه

۶ــ بدل ، بجای ، به‌عوض

مذهبم که پدرانم بودند ازعدل برشما وآبادانی کردن و دشمنان ازمملکت راندن، واین دشمن که ما را از عرب آمد ازهمه بدتراست، ایشان آمدند و بپادشاهی پارس فساد کردندوخواسته‌ها بستدند ومردمان‌را بکشتند، من‌قصد ایشان‌خواهم کردن.از همه سپاه من هزارمرد بستانم، چنانکه من بگزینم ، وبا ایشان بروم تاپادشاهی‌راست کنم‌وخلیفتی‌بنشانم ، تامن بازآیم . مردمان برپای خاستندواورا دعا گفتند و گفتند: که ملك را از جای نباید رفتن که سپاه بسیار دارد و سرهنگانی بزرگوار دارد ، یکی سپاه‌سالار نام‌زاد[1] کند وبفرستد تا پادشاهی راست کند[2] وخود برجای باشد ، اجابت نکرد . پس گفتند همه سپاه را با خویشتن ببر که بحضرت بکار است . هیچ پاسخ نداد وهزارمرد ازسپاه بگزید چنانکه مردی باصد مرد حرب کردی ، و گفت : این‌صدهزار مرد بود! وایشان را گفت: من‌غنیمت برشماحرام کردم ، مگر آنکه من‌دهم ، شماچون به‌حرب ظفربیابید خون ریزید ، و کس را زنده ممانید[3]، ودست فراخواسته مکنید . پس‌برفت ، وبکنارۀپادشاهی[4] به‌پارس شد، وتاختن کرد. واین‌عرب‌آنجاآمده بودندازسوی بحرین وسواحل دریا، وآن‌شهرهای پارس گرفته بودند، ایشان راهمه بکشت و کس را زنده نگذاشت.

پس به دریا اندرنشست با آن هزار مرد وبه‌بحرین‌آمد وبه‌هرشهری که‌اندر شد نخست مهتران رابکشت،وازعرب‌هر که‌را یافت بکشت وباز بشهر هَجَر[5]شد. و

۱ــ نام‌زاد : نامزد ، برگزیده‌ومنتخب

۲ــ راست‌کردن : دراینجا بمعنی منظم‌کردن ، بنظام‌آوردن است

۳ــ ماندن : گذاردن

۴ــ کنارۀ پادشاهی : مرز مملکت

۵ــ هجر : شهری در لحساء که بخرمای خود معروف بود

اندر هَجَر عرب بودند از بنی‌تمیم‌وبکر بن وائل وعبدالقیس ، ایشان راهمه بکشت، تا خون بزمین برفت[۱] ، چون جوی‌آب ، و کس نتوانست ازوجَستن مگر[۲] به غاری اندر شد یا بەدریاشد . پس‌ازآنجا برداشت[۳] وبه بلاد عبدالقیس شد وهر که ازعرب آنجا یافت‌پاک[۴] بکشت وهر که‌بگریخت به‌ریگ بادیه‌بمرد ، و کس دست‌فراخواسته نکرد تا گران بار نشود . پس به بادیه اندر شد وروی به عرب نهاد سوی یمامه و هر که ازعرب آنجا بیافت بکشت وهرچاهی که اندر بادیه بود و عرب آنجا آب خوردندی همه به‌خاك بیاگند[۵] وویران کرد . پس برفت تانزدیك مدینه وهر که‌از عرب‌آنجابیافت، بکشت وبرده کرد وازیثرب بشام‌آمد به‌حدّ دریا وبه‌حلب بگذشت وبه‌بَکر وتغلب[۶]،وهر که رایافت بکشت وبیامد.

میان شام وعراق ، بیابانی‌است وآن بادیهٔعرب بُوَد،وهر که را ازعرب‌بیافت بکشت[و گروهی‌ازبنی‌تغلب رابه‌بحرین‌بنشاند وازعبدالقیس‌وبنی‌تمیم‌به‌هَجَر بنشاند واز بکربن وائل‌به کرمان بنشاند، که آنان رابکرابان گویند،وازبنی‌حنظله به‌رملیه ازشهرهای اهواز بنشاند][۷]وبه‌سوادعراق بنشست، وشهری بکرد نام اوبزْرج شاپور وباهواز دوشهر آبادان کردیکی را «ایران خُرّه شاپور» نام کردویکی‌راشوش ؛ وبه شام اندر شد وآنجا کشتنها و غارتها کرد و بردهٔ بسیار آورد وآن اسیران را بشهر

۱ـ یعنی تا خون بزمین جاری شد
۲ـ جِستن : در اینجا بمعنی رهایی یافتن است
۳ـ از آنجا برداشت : ازآنجاکوچ کرد
۴ـ پاك : همه ، کاملا
۵ـ آگندن : پرکردن
۶ـ بکر وتغلب : نام قبایلی ازعرب
۷ـ اینجمله‌هاالحاق مصحح‌است.

ایران خُرّه‌شاپور جای داد، و به باجرحی شهری بنا کرد و آن‌را خُنی‌شاپور نام کرد و بزمین خراسان شهری کرد و کوره‌یی[1] و آن‌را نیشاپور نام کرد، و بعراق باز آمد بمداین.

و بروم ملکی بود نام او اولیانوس از اهل بیت قسطنطین، که بر دین ترسایی بود و بر دین عیسی. و این اولیانوس از دین ترسایی دست بازداشت و هم بر دین بت‌پرستی شد، آن دین که رومیان بدان بودند پیش ازعیسی، و کلیساها به‌روم اندر ویران کرد وچلیپا همه بشکست.

چون شاپور بشام آمد و به کنارهٔ مملکت روم، کشتن و ویرانی وفساد کرد، وازآنجا بگذشت. آن ملك روم لشکر گرد کرد، و پادشاهی خزران با روم اورا بود، وسپاه خزران نیز گرد کرد، وازهمه پادشاهی خویش سپاه گرد کرد، وهر که ازعرب از دست شاپور گریخته بودند و بزمین شام شده بودند همه به پیش او آمدند، و ازو دستوری خواستند که با شاپور حرب کنند، ایشان را دستوری داد. و ایشان برفتند، و کس فرستادند برزمین عرب و بحرین و بادیه ویثرب و شام، همه‌جای که شاپور گذشته بود، وعرب کشته بود، وهمه عرب بخواندند، و آن‌سپاه گرد کرد،وعرض‌داد، صدوهفتادهزار مرد بودند،ایشان‌را برمقدمه[2] کرد،وسرهنگی ازآنِ خویش،رومی، برایشان مهتر کرد نام‌او یوسیانوس واورا باسپاه عرب برمقدمه بفرستاد وخود باسپاه روم وخزر بیرون‌آمد و به‌حد عراق بیرون‌شد.

و خبر بشاپور آمد، بترسید وهول آمدش، وجاسوسان بفرستاد به‌لشکر او تا خبر آورند به‌عدد لشکر وسلاح. جاسوسان بازآمدند و خبرهای مختلف گفتند، و

۱ــ کورة: بخش، ناحیه، آبادی بزرگ متشکل ازچند قریه ومحل
۲ــ مقدمه: جلوداران سپاه

هر کسی چیزی گفتند . شاپور بدان آرام نگرفت ، وخود برخاست واز لشکر بیرون آمد ، بدانکه خود به‌جاسوسی برود. و به‌نزدیك لشکر روم رسید، یوسیانوس برمقدمهٔ لشکر فرود آمده بود ، وشاپور ده تن‌ازآن کسها که با اوبودند به‌جاسوسی‌فرستاد، پیش ازآنکه‌به‌لشکرگاه یوسیانوس رسند هرده‌تن را بگرفتند ، و پیش یوسیانوس بردند، یکان یکان‌را پیش‌خواندو گفت: اگر مُقِرّ آیید[1] که شما کاید من‌شما را نیکویی کنم، و اگر مقرنیایید من شما را بکشم؛ وهریك را جداجدا گفت: اگر تو مقرنشوی باشد که آن یارتومقر شود ، وبرهدر[2] تو کشته شوی. هیچ کس مُقِرّ نیامد ، مگریك تن که اورا آگاه کرد که مارا شاپور به جاسوسی فرستاده است ، وجاسوس گفت : شاپور خودآمده است ازلشکر خویش‌وفلان جای فرودآمده‌است، بانود مرد .

پس‌شاپور ازین حال آگاه شد وازآنجا بازگشت ، وبه‌لشکرگاه بازآمد . واین یوسیانوس‌هزارمرد به‌تاختنِ شاپور فرستاد، ودرآنجا که این مرد گفته بود شاپوررا نیافتند، بازگشتند . یوسیانوس‌این ده‌تن‌رابکشت و گفت : همه‌دروغ گویند!

ویوسیانوس بەملك اولیانوس کس فرستاد واین خبر اورا کرد . اولیانوس پیشتر آمدوبا یوسیانوس وسپاه‌اوهمه یکی شدند[3]، وهرچه عرب‌بودند همه گردآمدند وپیش ملك اولیانوس شدند وحرب شاپور ازوبخواستند و گفتند : حرب ما راده که مارا در دل از شاپور کینه است. اولیانوس اجابت کردشان وصد وهفتادهزار عرب

۱ــ مقرآمدن : اعتراف کردن

۲ــ برهدر : بیهوده، به بیهودگی

۳ــ یکی شدن: متحد شدن، یکجا شدن.

برمقدمه بیامدند واولیانوس با سپاه روم ازپس ایشان ، و با شاپور حرب کردند و شاپور را بشکستند؛ و شاپور از تیسفون بگریخت وبزمین عراق شد ، و عرب بسیار ازیشان بکشت‌وازیشان بسیار برده کرد . اولیانوس بیامد وهرچه‌خزینهاو گنج‌خانهای شاپور بود همه بگرفت وآنجابنشست ، وشاپورنامه کرد وهرچه‌اندرشهروپادشاهی[1] بود ازسپاه عراق وپارس وخراسان همه گرد کرد و به‌حرب‌اولیانوس شدواولیانوس را هزیمت کرد وتیسفون و مداین ازو بستد ؛ و اولیانوس باسپاه بازگشت وبه لب دجله فرود آمد و شاپور سپاه پیش‌اوبیرون برد وبرابر اوفرود آمد ویك ماه آنجا ببود ورسولان همی‌شدندوآمدند صلح را. یك روز نماز دیگر[2] شده بود واولیانوس بردرسرای پرده ایستاده بود براسب باخاصگیان خویش برابرسپاه شاپور،وبدیشان همی نگریست ، تیری‌ازلشکر شاپور بیامد وبرشکم اولیانوس‌آمد وبیفتاد وبمرد. و آن سپاه متحیر بماندند.

چون دیگرروز ببود همه‌روم‌وخزر گردآمدند وبَرِ یوسیانوس شدند که‌اورا ملك کنند، اونپذیرفت و گفت : من‌ترساام‌وشمارا اولیانوس ازترسایی بیرون‌آورده است، من‌ملکی شما نپذیرم . و ایشان همه سوگند خوردند که آن به ظاهر کرده بودیم ، ودین ماهمه دین‌ترساییست. پس‌ملك بپذیرفت .

وچون شاپور دانست که اولیانوس هلاك شد پنداشت که سپاه بازگردد . پس چون خبریافت که‌یوسیانوس‌راملك کردند کس فرستاد بدیشان که خدای تعالی‌ملك شمارا هلاك کرد، شمابدلیری ملکی دیگر بگرفتید، امیدوارم که خدای عزّوجل

۱ـ پادشاهی: درینجا بمعنی مملکت وقلمرو سلطنت است

۲ـ نمازدیگر ؛ نمازعصر، موقع‌نماز عصر، بعد ازظهر

شما را اندرزمین عراق از گرسنگی هلاك کند و کس‌ازشما به‌روم نرسد. وازما کس شمشیر ازنیام نبایدآختن ، اگر کسی دیگر ملك کردید ، باری مهتری که سخن داند گفتن‌بفرستید تا بااوسخن گویم ، اگرصلح باید کردن صلح کنیم و اگرحرب باید کردن حرب کنیم. یوسیانوس گفت :من‌خوددروم ، گفتند ترانبایدشدن، فرمان نکرد وخود برخاست باهشتادتن ازمهتران روم سوی‌شاپور آمد.

چون شاپور بشنید که ملك روم بتن‌خویش بیامد ، شادگشت وپیش‌او بیرون آمد باپنجاه‌تن از مهتران عجم . چون برابر آمدند ، هردو از اسب فرود آمدند و یکدیگر را سجده کردند وزمین بوسه دادند و میان لشکر فرود آمدند . شاپور بساطی[1] دیبا بیفگند و فرود آمدند و مطبخ شاپور بیاوردند وآن روز به‌یکجا طعام خوردند وشادی کردند.

چون دیگر روز ببود شاپور یوسیانوس را گفت : من حرب خواستم کردن و لکن از بهرتوصلح کنم ، و من قصد عرب کرده بودم که ایشان به کودکی من اندرپادشاهی من‌فساد کردند و ویرانی کردند و من به‌طلب ایشان‌آمده بودم وبه‌روم بر گذشتم . اکنون باشماصلح کنم وحرب‌بر گرفتم. ولیکن شما بدین زمین‌اندر که پادشاهی منست فساد کردید ، یاقیمت‌آن‌بدهید ، یا شهر نصیبین مرا دهید . ونصیبین ازپادشاهی‌پارس بود ومرعجم‌را بود، ولیکن‌رومیان گرفته بودند. ویوسیانوس باآن هشتادتن اجابت کردند ، و شرط کردند که رومیان عرب راباخویشتن ندارند وبه روم اندر نهلند[2] . و برین‌صلح کردند و رومیان باز گشتند و شهر نصیبین به شاپور

۱ـ بساط : گستردنی، سفره
۲ـ هلیدن : گذاشتن و فروگذاشتن

دادند وعرب ازمیان خویش بیرون کردند . و مردمان نصیبین را خبرشد . همه به روم اندر شدند ، وشهرخالی کردند.

پس شاپور دوازده هزارخانه ازمردمان خویش ازپارس واصطخر و اصفهان‌و دیگرجای آنجا برد ، و بنشاند وآهنگ عرب کرد. وهر کجا یکی ازعرب بیافتی هم‌اندر زمان بکشتی ، یاهردو کتف اوبیاهختی[1] ، تا اورا شاپور ذوالاکتاف گفتندتا خواست که ازعرب هیچ‌نماند؛ ویوسیانوس بازگشت وایمن‌شد ، وبه‌ملك روم شد و پنج‌سال بزیست، پس بمردورومیان ملکی دیگر بنشاندند .

پس عرب بگریختند و بروم اندر شدند . شاپور به روم کس فرستاد که من‌با شماصلح کردم که اعراب درمیان خویش جای ندهید ، اگر[2] بیرون کنید و اگر نه حرب‌را بیارایید . ملك روم عرب را ترك نداد ، وبدو نسپرد . شاپور سپاه خویش جمع کرد وبساخت که به‌حرب شود . پس خواست که نخست خبرملك روم بداند وصورت‌او وبداندو ببیندومقدارش بشناسد . کس‌را امین‌ندید که به‌زمین روم شود واین خبرها بازآرد . برخاست‌وخود به روم‌اندر شد تنها با جامهٔ درویشان که ازشهر بشهر شوند ، و همی‌گشت تا هر چه خواست بدانست . و ملك روم را جاسوسان خبر آوردند که شاپور از میان رعیت و حشم خویش گم شده است وکس نداند که او کجاست؛ وملك روم ازوهمی‌ترسید، و ندانست که او بروم اندرست.

پس ملك روم راسوری بود و همه سرهنگان آنجا بودند. شاپور با درویشان آنجاشد تاملك روم را ببیند. یکی‌ازآن سرهنگان او را بشناخت ، که اورا به وقت

۱ــ آهختن ،آهیختن : برآوردن وبرکشیدن

۲ــ اگر درآثار قرن چهارم وپنجم‌بسیار بمعنی «یا» بکار رفته است .

صلح دیده بود. ملك روم را بگفت که این شاپورست ! اورا بگرفتند ودرست شد که شاپورست . بفرمود تاپوست گاو بیاوردند تازه وشاپور را از گردن تا پای درآ نجا دوختند، وسرش بیرون کردند ، واین پوست براوخشك شد و اونتوانست جنبیدن . پس‌ملك روم سپاه گرد کرد و به پادشاهی شاپور بیرون شد، و شاپور را با خویشتن بیاورد ، همچنان‌اندرپوست . و شهرها بود که شاپور و اردشیر بنا کرده بودند ، ویران همی کرد، وخلق بسیار بکشت و درختان میوه‌دار را بزد[1] وبه اهواز آمد به شارسان[2] جُندی‌شاپور ،حصاری که شاپور بن اردشیر کرده بود آن راویران کرد.

و بر شاپور موکّلان[3] بودند ، و هر که اسیر افتادی هم‌این‌موکّلانِ شاپور داشتندی. پس یك سال این‌موکلان ملازم بودندتا روزی ازشاپورغافل شدند. آ نجا خیکهای روغن بودنهاده، شاپوراین اسیران اهوازرا گفت : این‌خیکها برمن ریزید، چنان کردند، آن پوست نرم شدوشاپوربیرون آمدوبرفت تابشهرجندی‌شاپور، وآن دربانان را گفت: من شاپورم ! ایشان دانسته بودند که شاپور به لشکر روم اندرست بسته ، چون بدیدند اورا بشناختند، اندرآوردند ، وخلق برو گرد آمدند و شادی کردند وخروش کردند . وملك روم آ گاه شد که شاپوربگریخت وبه شهراندرشد وهر چه سپاه شاپور بود به گرد او آمدند. چون روز ببود خویشتن از شهر بیرون افگند وبرسپاه روم برزد وسپاه روم راهزیمت کرد وازیشان بسیاربکشت و ملك روم را اسیر کرد وبه‌آهن وبند گران ببست وبخواست تاهرچه ازپادشاهی‌اوویران

۱ـ بزد یعنی ببرید
۲ـ شارسان وشارستان یعنی شهرستان وولایت
۳ـ موکل: نگهبان ومحافظ

کرده است همه را آبادان کند . و بجای هر درختی دودرخت بنشاند وبجای هر درختی خرما همچنان درخت زیتون بنشاند. واورومیان رابخواند وآن همه آبادان کرد وازروم خاك آوردند تابناها راست کردندوآن درختان بزرگ شدوبه‌بَر آمد[۱]؛ وملك روم به بندشاپوراندربود. چون همه تمام گشت ، بندازوبرداشت وهردو پاشنهٔ اوببرید وبرخری نشاندوبه روم فرستاد.

وآن همه لشکرعرب سوی شاپورآمدند بزنهار، شاپور زنهار داد وبه کرمان فرستاد واکنون هرکه به کرمان عرب است ازبنی‌تغلب وبنی‌بکروایل وبنی قیس است که ایشان راشاپور فرستاده بود.

و ملك عرب به حیره اندرامرؤالقیس بود فرزند عمروبن‌عدی، و شاپور ازو باز نستده بود، چنان که پدرش داده‌بود، ویله کرده[۲] . پس این امرؤالقیس بمرد و پسری ماندازو نام‌اوعمرو. شاپور این عمرو را ملك عرب داد چنانکه پدرش را داده بود، وبهمهٔ زندگانیِ شاپوربماند، وهمچنین‌به عهدملوك عجم ازپس‌شاپور تا سی‌سال بماند، و هرآن ملك ازملوك عجم که بملك بنشست این‌عمرو را از ملك‌باز نکرد.

شاپورهفتاد ودوسال ملك بود پس‌بمرد.

۱- به‌برآمد: بارداد، میوه‌داد ۲ــ یله کردن: رها کردن

۴ـ ترجمهٔ تفسیر طبری

این کتاب ترجمه‌ییست از جامع البیان فی تفسیر القرآن از محمد بن جریر طبری (متوفی بسال ۳۱۰ هجری) که بفرمان منصور بن نوح سامانی (۳۵۰ـ۳۶۶ هجری) بدست عده‌یی از علمای ماوراءالنهر و خراسان بپارسی «دراه‌راست» یعنی بپارسی ساده آن زمان ترجمه شد. ترجمهٔ تفسیر طبری مشتمل بر مقدار کثیری از لغات و مفردات فارسی است که در برابر ترجمهٔ مفردات و ترکیبات قرآن آورده شده است. کتاب مذکور بتمامی بنفقهٔ آقای دکتر یحیی مهدوی استاد دانشگاه تهران و به تصحیح و کوشش آقای حبیب یغمائی در تهران بطبع رسید.

قصهٔ اصحاب الصُّفّه[1]

و این اهل صُفّه مردمانی بودند بمکه اندر. چون پیغامبر صلی الله علیه‌وسلّم اسلام آشکار کرد و امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب بیامد و مسلمان شد پیغامبر را و یاران را از دارالنَّدوه[2] بمسجد کعبه برد و آنجا نماز کردند و مسلمانی آشکارا شد. پس از آن پیغامبر و یاران نماز بمسجد کردندی.

و گروهی بودند از یاران که هر روزی بدین دارالنَّدوه آمدندی و آنجا قرآن خواندندی و علم گفتندی. و هر روزی بامداد بخدمت پیغامبر آمدندی و از پیغامبر

۱ـ نقل از جلد اول ترجمهٔ تفسیر طبری بتصحیح آقای حبیب یغمائی، تهران ۱۳۳۹ شمسی، ص ۱۷۳ ـ ۱۷۸

۲ـ نَدوه بالفتح: گروه و انجمن. دارالنّدوه سرایی بود بمکه که در آن برای مشاوره گرد می‌آمدند.

علیه السلم علم شنیدندی وبیك دیگر بازمی گفتند تا هم ایشان را فایده بودی وهم مردمان را از ایشان . و اگر درمکه ازمسلمانان یکی را مسئله‌یی مشکل‌شده بودی بیامدندی و از ایشان بپرسیدندی‌و ایشان چنان که‌ازپیغامبر علیه السلم شنیده‌بودندی بازگفتندی ومردمان مکه ازیشان فایدها وراحتها همی‌یافتندی.

و همچنین بمکه اندرهمی بودند تا وقت هجرت پیغامبر علیه‌السلم بود ، که پیغامبر و یاران از دست کافران بمکه نمی‌توانستند بود ، که کافران ایشان را می‌رنجانیدند. واین‌کافران قصد کشتن پیغامبرعلیه‌السلم کردند وپیغامبرعلیه‌السلم خواست که ازمکه بشود وبرخاست وبه طائف رفت وآنجاکارش برنیامد وباز بمکه آمد ودرمکه بسختی‌ورنج بسرهمی برد تا بااهل مدینه‌کارش اندر گرفت و هجرت کرد وازمکه به مدینه رفت.

و اهل صُفّه که‌یاران او بودندهمه یك یك و دو دو از مکه می گریختند وبه مدینه بخدمت پیغامبرهمی‌رفتند. و چون‌کار پیغامبر علیه‌السلم در مدینه نظام گرفت این یاران همه آن جایگاه درصفه‌یی گردآمدند و همان‌کار وپیشه نگاه می‌داشتند، وهر بامداد به خدمت پیغامبر به مجلس می‌رفتند و سخنان وی می‌شنیدند و بازان[1] صُفّه همی‌شدند واندرآن جاعلم‌وقرآن همی‌خواندندی. وهر کرادرمدینه مسئله‌یی مشکل‌شدی ازباب قرآن یا ازباب علم پیش‌ایشان ، جماعت اصحاب صفه ،رفتی واز ایشان بپرسیدی وایشان همچنان که ازپیغامبر صلی‌الله علیه شنیده بودندی عبارت کردندی وبازگفتندی . وشب وروزبدان صفه اندربه قرآن خواندن وعلم خواندن

۱ــ بازان: بآن

مشغول بودندی.

ومردمانی بودند درویش واز دنیا وی چیزی نداشتند و نیز از مردمان هیچ نخواستندی به الحاح، و اگر کسی در حق ایشان شفقتی بردی[۱] و مراعاتی کردی ردنکردندی و بدان‌قانع وخرسندبودندی وروزگاری بسربردندی به طاعت‌وعبادت وقرآن خواندن و تحصیل علم، و شکر آن می گزاردندی و سیمایی سخت خوب و روشن ونیکوداشتندی. جماعتی‌بدین صفت و سیرت بودند.

اکنون جماعتی‌هستند که بدیشان اقتدا کنند وصوفی‌شوند وجایگاهی راست کنند وبدان جا گردآیند و اندرآن جایگاه به طاعتی و عبادتی مشغول شوند و از دنیا و دنیاداران اِعراض کنند. وبکمترقوتی و خرقه‌یی ــ که از آن ناگزیرست[۲] ــ اختصار کنند. و نیز این مدرسها وخانقاهها که ساخته‌اند و می‌سازند هم اقتدا بدان جماعتِ اهل‌صفه می کنند. تاجماعتی که‌به علم خواندن وتحصیل‌علم‌مشغول‌شوند در مدرسها می‌روند و آنجا تحصیل می کنند تا دانشماندان[۳] فاضل گردند و خلایق را ازیشان فایدها حاصل می آید و اسلام وسنت وشریعت پیغامبر صلی‌الله‌علیه وسلم بپای می‌دارند، که اگراین دانشمندان نباشند وپند وموعظت خلق‌را نگویند وشریعت را بپای ندارند مردمان همچون بهایم زندگانی کنند ودین وشریعت سستی گیرد.

واین‌خانقاه‌ها که می کنند، هم از بهر این جماعت صوفیانست که اقتدا بدان جماعت اصحاب صفه می کنند، تا این جماعت در آن جایگاه بنشینند و بطاعت و

۱ــ شفقت بردن : ترحم کردن ، مهربانی نمودن
۲ــ ناگزیرست : ضرورست
۳ــ دانشماندان : دانشمندان

عبادت حق تعالی مشغول شوند. و باید که این گروه صوفیان که اقتدا بدان اصحاب صفه می کنند زندگانی همچون ایشان کنند.

وروایت کرده اند ازامیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه بدان وقت که بخلیفتی نشسته بود، گفت: من چیزی همی بینم از آنچه بدیده ام اندریاران پیغامبر علیه السلم، آنكِ اهل صفه بودند، که ایشان چون از خانها بیرون آمدندی گونهای ایشان زرد گشته بودی از بسیاری عبادت که کرده بودندی، وهمی آمدندی گردآلود ومیان دوابرووپیشانی ایشان اَرنگ[1] بسته بودی برمثال زانوی گوسفندان از بسیاریِ نماز وسجود کردن، وهمی آمدندی سراندرپیش اَوگنده[2]. وچون به خانه وصُفّه باز رفتندی مردمان همی رفتندی وازایشان علم همی آموختندی وایشان چنان که از پیغامبر شنیده بودندی بمردمان می آموختندی. و چون پیش ایشان خدای را یاد کردندی بلرزیدندی همچنان که درختی که درصحرایی نشسته باشد ازبادی سخت که بجهد.

واین اهل صُفّه چون به مکه بودند کمتر بودند وچون به مدینه رفتند وانصاریان[3] با ایشان یار گشتند بسیار شدند وعلم همی خواندند وهیچ خلق به عبادت کردن وعلم خواندنِ ایشان نبود.

واکنون هرجا که گروهی هستند ازاهل علم وعابدان وزاهدان اقتدا بدیشان همی کنند واین جمعها ومدرسها وخانقاهها ازبهراین عالمان وعابدان ساخته اند. واین

۱ــ ارنگ: شغه، شوغه، پینه

۲ــ اَوگنده: افگنده

۳ــ مراد از انصاریان (انصار) کسانی ازاهل یثرب‌اند که پیغامبر را یاری کردند و به مدینةالنبی آوردند.

عالمان و عابدان که اندر آنجا نشینند ودرمدارسها[1] تحصیل علم کنند،وعابدان که در خانقاهها عبادت کنند از بهر آنست تافردای قیامت اززمرهٔ آن اصحابِ صفه باشند.

مولود پیغامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم [2]

اکنون یاد کنیم ولادت پیغامبر علیه‌السلام وحدیث نوشروان وآن علامتها که پیغامبرمارا بود علیه‌السلام وآنچ پدیدار آمد پیش ازآن که وحی آمداورا از نشان پیغامبری تا این آیت که‌خدای‌عزّوجلّ گفت: یاایها‌الناس قدجاءکم‌الرسول بالحقّ من‌ربّکم فآمنواخیراًلکم. وآن دیگر آیت کی گفت عزّوجلّ: یاایهاالناس‌قدجاءکم برهان من ربّکم وانزلنا الیکم‌نوراًمبیناً. قصه وتفسیراین‌آیتها گفته شود و حق آن بداده آید.

اما پیغامبرماعلیه‌السلام اندرروزگارنوشروان دروجودآمد چنان که پیغامبر گفت:وُلدتُ فی‌زمن‌ملک‌عادل وهذانوشروان. گفت من‌اندرزمانهٔ ملکی‌عادل‌زادم‌از مادر واین ملک داد ده انوشروان بود واز ملوك عجم بود. ملك عادل نوشروان را گفتند که تا او مَلکِ زمین‌بودهیچ خلق‌را یارای آن نبود که بر هیچ خلق برهیچ روی[3] ستم کردی.

۱ــ مدارسها : یعنی مدرسه‌ها . درقرنهای چهارم وپنجم ، وبعد ازآن‌هم بندرت، بسیار اتفاق میافتاد که ایرانیان کلمه‌های جمع‌عربی را یکباردیگر با «ها» یا «ان» جمع می‌بستند و مثلا می‌گفتند الحانها، أمثالها ، اوانیها ، عجایبها ، ابدالان، ملوکان وجزآنها؛ ولی بعدها که با زبان عربی خوگرفتیم همهٔ جمعهای‌عربی راکه وزنهای متعدد دورازقیاس وقاعده دارد قبول نمودیم و ازینراه عدد علامتهای جمع فارسی را بسیار زیاد کردیم .

۲ــ نقل ازترجمهٔ تفسیرطبری ص ۳۴۲ـ۳۵۰

۳ــ برهیچ‌روی: بهیچوجه

ونوشروان بفرموده بود به همهٔ ولایت خویش تا همه کسها یك نیمه روز کار کردندی ودیگر نیمه روز آنچه کار کرده بودندی بخوردندی.

واین نوشروان راهزارپرده بود وهزارپرده‌دار بود وبدست هرپرده‌داری دو پرده‌بود، یك پرده سرخ‌بودی وبه‌خط سبز بر آن نوشته بودی که: کار کردن باید که خوردن‌باید، و این هزار پردهٔ سرخ با کتابهٔ[1] سبز آویخته بودندی تا نماز پیشین[2]. چون نمازپیشین بردی این پردهٔ سرخ با کتابهٔ سبز بر کشیدندی وهزار پردهٔ دیگر سبز بیاویختندی و کتابهای[3] سرخ، بر آن نوشته بودی که: خوردن‌باید که‌مردن باید.

وآن گَه‌منادی زدندی که شاهنشاه همی فرماید که هرچه‌تا کنون ساخته‌اید بخورید؛ واگر بنزدیك او درست‌شدی[4] که کسی‌هست اندرمیان آن‌مردمان که‌ندارد که بخورد ازنماز پیشین تاشبان‌گاه از گنج خانهٔ خویش اورا بدادی وهیچ‌خلق را زهرهٔ آن نبودی که‌بعد ازنمازپیشین هیچ‌کار کردی ازجملهٔ صنّاعان و پیشه‌کاران، و این خراجها برزمین‌ها اونهاد ازبهر آن که گفت تابر گروهی ستم نیاید.

وپیغامبر علیه‌السلام بروزگارنوشروان دروجود آمد ازمادر، وچون‌پیغامبر از مادر در وجودآمد همه‌بتان جهان به‌روی اندرافتادند واندر همه‌آتشکدها آتش بمرد[5]. واین ملك انوشروان درآن‌وقت خوابی بدید.

وانوشروان به‌خواب اندرچنان دید که بادی‌ازآسمان‌بیامدی و کوشك اوهمه

۱ــ کتابه: کتیبه

۲ــ نمازپیشین: نمازظهرووقت نمازظهر یعنی نیمروز

۳ــ خوانده شود: کتابه‌ها، یعنی کتیبه‌ها

۴ــ درست شدن: مسلم ومقررشدن

۵ــ مردن : دراینجا یعنی خاموش شدن

ویران کردی و از کنگره‌های کوشك چهارده بماندی و باقی جمله ویران شدی، و آتشی بیامدی و آن کوشك اورا بسوختی. پس دیگرروز نوشروان تافته شد از بهر آن خواب وپیش‌هیچ خلق آن خواب آشکارنکرد وبنگفت.

پس دیگر شب موبد موبدان به‌خواب دید که گروهی‌اشتران بُختی بودندی بسیار، و گروهی اشتران عرب بیامدندی‌وبااین‌اشتران بُختی‌جنگ کردندی واین بُختیان را به‌هزیمت کردندی، وازدجله‌بگذرانیدندی.

پس دیگر روز موبد موبدان این خواب خویش پیش‌هیچ کس بنگفت. پس چون روز پنجم بود نامه‌یی آمد ازجانب پارس که درآتش کده آتش‌بمرد. و مدت هزارسال گذشته بود تا آن آتش نمرده بود. پس‌انوشروان موبدموبدان‌را بخواند واین حدیث پیش اوعرضه کرد.وموبد موبدان خواب خویش پیش‌انوشروان‌بگفت. ونوشروان ازین خواب‌ها اندوه گِن‌شد.وگفت که‌می‌بایدمُعَبِّری استاد تاتعبیرخواب من وآنِ موبد موبدان، تعبیرِ هردو، بگزارد.

پس کسی‌را فرستادندبسوی نُعمان‌بن‌المُنذِر.واین‌نعمان مَلِكِ عرب بود از جهتِ[1] نوشروان.وگفت که‌مرامعبری استادبفرستد که تعبیر نیك داند.وچون‌رسول نوشروان بنزدیك نعمان رسید او درجملهٔ عرب‌طلب کردوهیچ کس رانیافت‌فاضل‌تر وداناتر ازیکی که اورا عبدالمسیح خواندندی. پس این نعمان عبدالمسیح را پیش نوشروان فرستاد. وچون پیش نوشروان رسید، نوشروان خواب‌خویش وآنِ موبد موبدان هردوبگفت. وچون عبدالمسیح این خوابها بشنید گفت که تعبیراین‌خواب

۱ـ ازجهت : از طرف ، ازدست ،

عمّ من تواند کرد، سطیح کاهن ، واو بشام است وهیچ کس دیگر تعبیر این خواب نداند مگر او، ومن بروم وجواب این بیاورم.

پس برفت و چون پیش سطیح رسید، سطیح بر شَرَفِ مرگ بود و اندر حال خویش[۱] اوفتاده بود . چشم باز کرد وعبدالمسیح را دید و گفت : یا عبدالمسیح ترا ملك نوشروان فرستاده است ازجهت آن خواب که دید که کوشک او ویران شد و چهارده کنگره از آن بماند و باقی ویران وخراب شد؟ وخواب که موبدموبدان دیده بود که اشتران عرب بیامدندی واشترانِ بُختی به هزیمت کردندی[بگفت و گفت که] تو آمدی که جواب این هردوخواب بازبری. جواب این خواب وتعبیر این آنست که پیغامبری مُرسل ازمادر دروجود آمده است واین پیغامبر همه جهان بگیرد ومملکت عجم نیز بدست او برود[۲]. ازامروز تا چهارده سال مملکت عجم بر دست انوشروان می رود[۳]. پس مملکت انوشروان برسد[۴]. واین پیغامبر که دروجود آمده است ببلاغت رسد و ملکت عجم بدست اواوفتد وبدست اومی رود، وچون او برسد بدست خلیفتی از آنِ او برود وبدست مسلمانان بماند. اما اکنون تاچهارده سال در دست نوشروان بماند.

پس عبدالمسیح باز گشت ، واین جواب که سطیح گفته بود نوشیروان را بگفت. چون نوشیروان این سخن بشنید گفت تاچهارده سال چه توان دانست کارها چون گردد.

۱ــ اندرحال خویش ظاهراً بمعنی حالت نزع است ونظیراین تعبیر درتفسیرابوالفتوح آمده است «...چون ببالین اودرآمداورا درحال خودیافت» یعنی حال نزع. ج ۱ ص۱۷۵

۲ــ رفتن در اینجا بمعنی سپری شدن است

۳ــ رفتن: دراینجا اداره شدن وتمشیت است

۴ــ برسیدن یا رسیدن: تمام شدن، بسرآمدن؛ بسررسیدن، مردن

پس چون چهارده سال بر آمد مُلك نوشیروان برسید ، وپسرش هرمزدِ نوشروان بملکت بنشست ، ویك چند مُلکت[1] بداشت ، و آن گاه پرویز ابن هرمزد به مُلکت بنشست، وهیچ ملك اندر جهان چون پرویز نبود.

بروزگار پرویز چون که پیغامبر ما را علیه السلام امر آمد ازسوی آسمان که سوی ملوك اطراف کس فرست ، ودین بریشان عرضه کن و پیغامبری ، هرجای بنزدیك هر ملکی از ملوك اطراف را نامه همی بنوشت ، ورسولان همی فرستاد ، و بنامها اندرهمی نوشت که مسلمان گردیدتاازعذاب برهید، واگرنه جزیت بپذیرید، واگرنه حرب را بیارایید .

پس رسول ونامه سوی ملك قبط رفت ، وسوی ملك حبشه ، وسوی ملك ترك. وبهر نامه‌یی اندر بنشته بود که : اسلم تسلم من عذاب الله . واین ملکان همه رسولان اورا بنواختند وجواب نامه باز کردند ورسولان راهدیه دادند.

وملك حبشه مرپیغامبر راهدیهای بسیارفرستاد که ازحبشه خیزد ، ودو کنیزك قبطی فرستاد ، و پیغامبر علیه السلام یکی خود بر گرفت و یکی دیگر به حسان بن ثابت بخشید .

وملك ترك نامهٔ پیغامبر ببوسید وعزیز داشت .

وملك عجم پرویز بود. چون رسولِ پیغامبر پیش او اندرشد چشم پرویز بر نامهٔ پیغامبر اوفتاد علیه السلام. وپیغامبر صلی الله علیه نام خویش ازپیش نام او نبشته بود، وپرویز گفت که این مرد کیست که نام خویش پیش نام من کردست ؟ گفت اوهمی گوید من پیغامبر خدایم. پرویز همان گاه نامه سوی باذان فرستاد . واین باذن امیرِ

---

۱ ــ ملکت : پادشاهی ، سلطنت ، فرمانروایی

یمن بود از قِبَلِ[1] پرویز، و بدان نامه اندر نبشت و گفت که چون این نامه بخوانی حالی وساعتی این مرد که دعوی پیغامبری می کند اورا بر آهن بربند وپیش من فرست . وهردو نامه بدست دو رسول داد از آنِ خویش ، وسوی باذان فرستاد امیر یمن .

وچون این رسولان پرویز پیش باذان رسیدند ، باذان خبر پیغامبر ماشنیده بود، ومی‌شنید که‌از پیغامبر صلی‌الله علیه‌علامتها پدیدارهمی آید. پس ازخویشتن نامه‌یی نوشت و بسوی پیغامبر فرستاد واین دو رسول پرویز که‌آمده بودند با نامهٔ پرویز سوی پیغامبرفرستاد . وچون این‌رسولان پرویز و نامهٔ باذان سوی پیغامبررسیدند و نامه بدادند وبرخواندند ، پیغامبر صلی‌الله‌علیه سلمان فارسی را بخواند تاترجمانی کند میان ایشان . وپیغامبر فرمود که ایشان‌را فروآورید و ایشان را پِست[2] وخرما فرستاد و گفت که باشید تامن بدین‌کار بنگرم .

پس‌ایشان فروآمدند . وهردو ریشها سترده‌بودند وسبلت فروگذاشته. وچون سلمان برسید پیغامبر صلی‌الله‌علیه سلمان را گفت که بپرس تاچرا ریشها سترده‌اندو سبلتها فروگذاشته؟ سلمان ازیشان بپرسید . گفتند که خدایان ماچنین می‌فرمایند. پیغامبر گفت علیه‌السلام که خدای من‌چنین می‌فرماید که ریش‌فروگذار تاببالاید[3] وسبلت بالب راست کن .

پس پیغامبر صلی‌الله علیه ایشان را می‌داشت تاروزی چند برآمد . پس‌ایشان بیامدند وپیش پیغامبر شتاب همی کردند بسیار ، و لجاج کردند و گفتند که ما را جوابی بده که ما ازخدایگان می‌ترسیم وبیش‌ازین نتوانیم‌ایستادن . همانگه‌جبریل

۱ــ ازقبل ؛ ازطرف

۲ــ پست : آردجو وگندم بریان‌کرده

۳ــ بالاییدن : بالیدن

علیه‌السلام آمد و پیغامبر را گفت که سپاه پرویز جمله با پرویز بیرون آمده‌اند[۱]، و جملهٔ سپاهش با پسر او شیرو ایستاده‌اند[۲] و مر پرویز را در زندان کرده‌اند، و اندرین روزی چند کار پرویز بسر رسد، و لشکر او اورا بکشند.

پس چون جبریل علیه‌السلام مر پیغامبر را صلی‌الله علیه آگاه کرد از کار پرویز، پیغامبر این رسولان را گفت که شما بباز گشتن شتاب مکنید که خدایگان شمارا کار افتاد، وشما روزی چند صبر کنید تا کار خدایگان شما به‌چه رسد. ایشان گفتند ای‌مرد، سخن چنان گوی که اندر دهان تو گنجد، و این سخن که تو همی گویی هلاکت ماست و هلاکت تو، و این نه سخنیست که تو می گویی.

پیغامبر علیه‌السلام گفت که دوسه روز صبر کنید، اگر بدین دوسه روز پدیدار نیاید پس جواب شما بازدهم. پس گفتند که ما یارای آن نداریم که بیش از این بازایستیم، و این سخن برین حال شنیدن.

پس این رسولان بخشم باز گشتند و گفتند این مرد ملك مارا همی کشته کند. وبازیمن آمدند پیش باذان، و این حدیث اورا بگفتند.

پس کار پرویز چنان افتاده بود که جبرئیل پیغامبر مارا گفته بود، ولشکرش با پسر وی شیرو بیعت کرده بودند، وشیرو پدر خویش را بحصار فرستاده بود و بند کرده.

پس چون روزی چند بر آمد لشکر برشیرو گرد آمده بودند ومی گفتند که مارا دوملك نباید. اگر پدررا بکشی ما باتو بیعت کنیم وبه پادشاهی قبول کنیم، و اگر نه ترا بکشیم و پدرت را بدر آوریم وپادشاهی اورا دهیم. پس شیرو کس فرستادو

۱ـ باکسی بیرون آمدن: قیام کردن علیه کسی

۲ـ باکسی ایستادن: باکسی یکی‌شدن ومتحد گشتن

پدرخویش‌را بکشت ، ولشکرعجم برشیروقرار گرفت.

پس چون این رسولان ازپیش پیغامبر صلی‌الله علیه باز گشتند و بنزدیك باذان آمدند، واین سخن مرباذان را بگفتند ، باذان ازاین همه هیچ خبر نداشت ، ولکن دانست که پیغامبر صلی‌الله علیه هیچ چیز نگوید که نه‌آن را صدقی باشد ، که‌باذان را ومردمان یمن‌را علامتهای بسیار پیدا آمده بود ازپیغامبر. پس‌این‌رسولان را گفت که چندروزی‌این‌جا باشیدتاخودچه‌خبر آید، که‌آن‌مردِ مدینه هیچ‌خبر نگویددروغ.

پس‌چون این‌حدیث‌به‌یمن در فاش شد، نامهٔ شیروی رسید سوی باذان و گفته بود که باید که بیعت من ازسپاه بستانی ، وآن‌مرد که می‌دعوی پیغامبری کند دست ازو کوتاه کنی ، واورا هیچ تعرض نرسانی تامن‌خود درکارتوتدبیری کنم.

پس‌چون این نامه برسید ، باذان نامه بخواند، ومردمان یمن این حدیث و احوال بدانستند ،وجمله ازبَرِ خویش‌مسلمان‌شدندوایمان‌آوردند ، ودین پیغامبر ما بپذیرفتند ، وهم‌اندرساعت رسولی سوی پیغامبرصلی‌الله علیه فرستادند و گفتند که ما را پیدا شد[1] که تو پیغامبرخدایی،وآنچه توبدین رسولان پرویز گفته بودی همه راست بود، وباذان‌وسپاه ولشکروهرچه دریمن ، جمله مسلمان شدیم‌ودین‌توپذیرفتیم اکنون کسی رابفرست تامارا دین اسلام بیاموزد.پس‌پیغامبرصلی‌الله علیه‌اول معاذِ جبل را بفرستاد تا ایشان را دین اسلام وشریعت درآموزد ، و ازپس‌اویك یك را می‌فرستاد تاجملهٔ یمن دین او گرفتند .

و چون خبر بملك عجم رسیدملك عجم‌دست‌ازکار پیغامبر علیه‌السلام بداشت، وکار یمن‌استقامت گرفت‌بردین پیغامبرعلیه‌السلام، واین‌نیزهم‌ازعلامتهای‌پیغامبر بود.

۱ــ پیداشدن : دراینجا مسلّم شدن ، محقق شدن

۵ـ حدودالعالم

حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب اگرچه نامی‌عربی دارد ولی‌کتابی‌کهن است بفارسی‌وآن در علم جغرافیا وازجملهٔ کتابهای معتبریست که بسال۳۷۲هجری در صفت زمین ونهاد وانقسامات آن ونواحی وبلادواقوام مختلف‌واحوال آنهاونظایر این‌امور نوشته شده و بنام ابوالحارث محمدبن احمد فریغون تقدیم شده است. این‌ابوالحارث محمد معاصر ابوالقاسم نوح‌بن منصور سامانی وازآل فریغون یا فریغونیان بوده که درگوزگانان اقامت داشتند وخاندانی‌مشهوردرخراسان‌بودند که بدست سلطان‌محمود غزنوی برافتادند. این‌کتاب را نخست بارتُلدخاورشناس روسی‌طبع کرده‌وسپس دوبار درتهران ویکبار درکابل بطبع رسیده است (دربارهٔ این‌کتاب رجوع کنید به مقدمهٔ چاپ‌کابل ، ۱۳۴۲ ،که متضمن مقدمهٔ بارتولد و حواشی مینورسکی‌بترجمهٔ فارسی آنهاست) .

سخن‌اندر ناحیت مصر وشهرهای وی[1]

ناحیتیست مشرق وی بعضی حدود شام است وبعضی بیابان مصر ، وجنوب وی حدود نوبه است ، و مغرب وی بعضی از حدود مغربست ، وبعضی بیابانست کی آنرا الواحات‌خوانند،وشمال وی‌دریای‌رومست‌واین توانگر[2]ترین ناحیتیست‌اندرمسلمانی، واندروی شهرهای‌بسیارست همه‌آبادان‌وخرم وتوانگر وبانعمتهای بسیار گوناگون، واز وی جامها ودستارها وردایهای گوناگون‌خیزدکی اندر همه‌جهان‌ازآن‌باقیمت‌تر

---

۱ ـ نقل‌ازحدودالعالم‌طبع‌دانشگاه‌تهران بکوشش آقای‌دکترمنوچهرستوده‌ص۱۷۴ ـ ۱۷۷

۲ـ دراصل همه جا تونگر. برای سهولت تلفظ الف افزوده شد .

نبود. چون صوف مصری، وجامهاودستارهای دَبیقی[1] و خز، و اندراین ناحیت‌خران نیك افتد باقیمت .

فُسطاط قصبهٔ مصرست، توانگرترین شهریست اندرجهان و بغایت آبادان و بسیار نعمتست، وبر مشرق رود نیل نهاده است . و تربت شافعی رحمةالله علیه اندر حدودوی است.

ذِمیره ودنقرا دوشهرند برمشرق رودنیل آبادان و با نعمت و ازوی جامهای کتان خیزد مرتفع[2]، باقیمت.

فَرَما شهریست‌بر کران دریای ِتنّیس اندر میان ریگ جِفار و گورجالینوس آنجاست.

ِتنّیس و دِمیاطدوشهرنداندر میان دریای‌تنّیس بردوجزیره وایشان را کِشت و بَرز نیست وازوی‌جامهای صوف و کتان خیزد باقیمت‌بسیار.

اسکندریه شهریست ازدوسوی بادریای روم ودریای تنّیس پیوسته، و اندر وی یکی مناره‌است کی گویند کی‌دویست ارش‌است واندرمیان آب نهاده‌برسرسنگی‌وهر گَه کی بادآیدآن‌مناره بجنبدچنانك‌بتوان دید.

هَرَمَین‌دوبناست‌برسر کوهی‌نهاده بنزدیکی‌فسطاط، وملاط وی‌ازجوهریست که‌هیچ چیز بروی‌کارنکند، وهریکی‌را ازوی چهارصد اَرَش درازاست،اندرچهار صد ارش پهنا،اندرچهارصد ارش بلندی، واندر میان وی‌خانهاست کرده، و مراو را یکی دَرَست تنگ . و این بنا هرمس کرده است‌پیش ازطوفان، چون بدانست کی طوفان همی خواهد بود، از بهرآن کرد تا آب او را زیان نتواند کرد، وبراین بنا

۱ــ دبیقی، نوعی ازقماش باشد درنهایت لطافت(برهان قاطع)

۲ــ مرتفع، گرانبها، ارزشمند.

بتازی نوشته‌است: «بنیناها بقدرةٍ فمن اَراد اَن یعلم کیف بنیناها فلیخرّبها.» تفسیرش: بنا کردیم این‌را به‌توانایی وهر که‌خواهد کی بداند کی چونش بنا کردیم گوویران بکن آنرا. و بر این‌هَرَمَین بسیاری‌علم بروی کَنده‌است‌ازطب‌و نجوم‌وهندسه‌وفلسفه.

فیون‌شهر کیست برمغرب نیل نهاده واندروی آبهای‌دیگر است‌روان‌بجز نیل.

بوصیر شهریست برمشرق نیل نهاده ومشعبدانی کی بافرعون‌بودندوجادوییها کردند، ازینجا بودند. واندر رود نیل‌نهنگست بسیار، بهرجایی، چونانكِ مردم و چهارپای را از کران آب برباید. وچون بدین شهررسد طلسمی کرده‌اند کی ضعیف باشد وهیچ زیان نتواند کردن وچنان بود کی کودکانش بگیرند اندر آب و بروی نشینند وهمی گردانند وهیچ‌زیان نتواند کردن، وهرجای دیگر کی‌باشد، زیر وزبر این‌شهر، زیان‌کاراست.

اشمونین، اَخمیم، بُلَینا، سه‌شهرندبر کران نیل برمغرب‌وی‌نهاده، آبادان و خرم وبانعمت بسیار واندروی درخت آبنوس است بسیار.

سُوان (= اسوان) آخرین شهریست ازمصر وثغرست برروی نوبیان‌برمغرب نیل، وشهریست بامال بسیار ومردمانی جنگی واندر کوهها یی کی بدونزدیکست از الواحات معدن زمردست‌وزبرجد، واندر همه‌جهان بجز اینجا نباشد. واندر کوههای الواحات گوسپندان وحشی‌اند وازپسِ سُوان اندرسرحد میان‌مصر و نوبه خرانند وحشی‌بسیار، ملمع‌وسیاه‌وزرد، خُردچندِ گوسپندی، وچون‌ازآنجا بیرون‌آری‌بمیرند.

۶ - ابوبکر اخوینی

ابوبکر ربیع بن احمد اخوینی (یا: اجوینی؟) بخاری شاگرد ابوالقاسم مقانعی و اوشاگرد ابوبکر محمدبن زکریای رازی متوفی بسال ۳۱۳ هجری (۹۲۵ میلادی) است. کتابی که از ابوبکر اخوینی باقی مانده هدایةالمتعلمین فی‌الطب و ازجملهٔ قدیمترین کتب فارسی درعلم پزشکی‌است. این کتاب دراواسط نیمهٔ‌دوم‌قرن‌چهارم هجری تألیف شده. نظامی عروضی (چهارمقاله طبع لیدن ص ۷۰) آنرا ازکتب متوسط طب شمرده که میبایست بعد از «مجملات» خوانده شود. (دربارهٔ‌این‌کتاب رجوع کنید به مجلهٔ یادگار شمارهٔ ۶-۷ سال پنجم مقالهٔ آقای تقی‌زاده، ومجلهٔ یغما مقالهٔ آقای‌مینوی‌شمارهٔ ۱۲ سال۳ ومقدمهٔ آقای دکتر متینی برطبع هدایة-المتعلمین چاپ دانشگاه مشهد).

فی‌الاهویه[1]

گوییم لفظ هوا دلیل بود برسه‌معنی: یکی هوای روز ودودیگرهوای فصول سال چُن تابستان‌وزمستان وبهارگاه وتیرماه ، وسدیگرهواهای شهرها چُن هوای ترکستان وسقلاب ستان وهندوستان وروم اَعنی شهرهای گرم‌سیر وسردسیر.

گوییم چُن‌هوا معتدل بود شایسته بود مرتنهای معتدل را تاصحت برایشان نگاه دارد وچیزی ازافعال ایشان راضرر نکند ومزاج اعضای ایشان رانگاه دارد و فُضول ازتنهای ایشان‌بیرون‌آرد . ونشان این هوا آن بود که ازگرمی‌وی خَوی[2]

---

۱ - از کتاب هدایةالمتعلمین چاپ آقای دکتر جلال متینی ص ۱۴۳-۱۴۷

۲ - خوی ، عرق

نیاید و زسردیِ وی تن سرد نیابد وفَرزه[1] نگیرد وتَری[2] نکند مر پوست را[3] و نه خشکی.

وباز آن هوا که گرم بود بیمار گرداند مر تنهای معتدل را و بشُرُف هلاك بَرَد مر تنهای گرم را یا بحالی رساند بد. فامّا هوای گرم مر تنهای معتدل لاغر کند و گونه زرد گرداند وخون بپوساند ودل را گرم کند و تبهای تیز آرد و تشنگی آرد و آرزوی طعام برود[3] وسرها پر کند ودرد چشم آرد و نَزله[4] افتد و کندن شکم آرد صفرایی، وخون را تیز کند وهضم طعام ببرد یك بارگی وا َجواف را سرد کند. وتنهای حیوان بهوای گرم درویش باشند وبحرارت غریزی، وتوانگر باشند بحرارت غریب؛ ولکن این هوا شایسته بود مرخداوندان فالج وتشنج بلغمی را وباد گرفتگان را وپیران را وآنکسها راکه مزاج ایشان سرد بود وآنکسها که ریاضت نکنند[5] ومسام ایشان بسته بود . این چنین هوا مسام بگشاید وخَوی آرد ومزاج گرم کند خاصه مزاج پوست.

فاما هوای سرد زیان دارد مر تنهای معتدل را و بیماریهای سرد تولّد کند و مرخداوندان سودا را بکشد یا بحالی افگند بَد، و آن بیماریها که ازو تولد کند تبهای بلغمی بود ونَزلهٔ سرد وزکام سرد وسرفهٔ بلغمانی و فالج وسکته و تشنجِ تَر و رعشه و خَدَر[6] و قولنج بلغمی و استسقاءِ لحمی ؛ و باز چنین هوا سود دارد مرخداوندان مزاج گرم را و بیماریهای گرم را، و نَزلَهای گرم را باز دارد و تنها را قوی گرداند و هضم طعام بفزاید ومواد را سطبر گرداند و دل را نگاه دارد از

۱ ـ فرزه: چندش

۲ ـ تَری : رطوبت

۳ ـ آرزوی طعام برود : میل بغذا ازمیان برود

۴ ـ نزله : زکام

۵ ـ ریاضت کردن : ورزش کردن وتن را بکارهای دشوار عادت دادن

۶ ـ خَدَر : بیماری که باسستی اعضا همراهست

بیماریهای گرم ،وحرارت غریزی‌را قوی کندواَجواف‌را گرم کند؛ وتنهای حیوان اندر هوای سردتوانگربوند بحرارت غریزی و درویش بوندبحرارت غریب، ونیك موافق بود این هوا مرنگاه داشتن تن درستی را الاّ آنکه زیان داردمرآنان را که مزاج سَرِ ایشان سردبود،اگراحتیاط کنندبسرپوشیده داشتن برهند ازمضرت این هوا ، وازموافقت این‌هواست که‌آن مردمان که بکوه‌های سردسیر باشند وشهرهای سردسیر ، دیرزندگانی بوند وتن‌درست، واجواف گرم بود وحرارت غریزی‌قوی بود و قوت هاضمه هضم بیش کند وتن غذا یابد و تحلّل کم افتد واندکی هوا وآب بسنده بود .

وباز بهوای گرم همه بخلاف این‌بوداعنی که اَجواف سرد بود وقوت هاضمه ضعیف بود وتن غذای‌کم یابد وتحلّل بسیار یابد .

وباز هوای‌تر تنهای‌معتدل‌راتر گرداندوبیماریهای‌ترآردچُن‌اِسترخا[1] و گرانی زفان وتربُّل[2] ونزله‌وزکامِ ترآرد وآنکسها راکه مزاج ایشان‌تر بود بحالی افگند بد،چُن‌فالج‌تروتشنج‌تر، و بازچُن مزاج خشك‌بود وهواترشود این چنین کسها را نیك‌سود دارد ورطوبات‌اصلی رانگاه دارد اعنی آن رطوبت که اورا القریبة للجمود خوانند ودیگرآن رطوبت که اورا المنبتة فی‌الاعضاء خوانند وسدیگر آن رطوبت راکه ورا الماسکة للاعضا خوانند واین جایگاه شرح آن رطوبات نیست ولکن من اندکی یاد کنم تاترا دانسته آید .

وآن‌رطوبت پیشین‌را الماسکة للاعضا خوانند،وازبهرآن‌اورا الماسکةخوانند چه قوام اعضا وصورت اعضا بدین رطوبت بود.باز این دیگر که ورا القریبةللجمود

۱ــ استرخا : سستی

۲ــ تربل : فربهی، پرگوشت شدن

خوانند از بهر آن که تشابه یافته است وجمود می‌خواهد یافتن و غذا بحقیقت آن رطوبت است. سدیگر نام‌وی المنبتة فی الاعضا واین آن رطوبت است که نه تشابه یافته بود ونه التزاق[1] ، ولکن آهنگ کرده بود که تشابه یابد چنانک آن که تشابه یافتست آهنگ کردست مر التزاق را وخواهی گوی مرجه‌ودرا.

و بدانک مَثَل رگها چُن مَثَل جویها بود که زمیها[2] آب دهد. از نخست رود بود، وبتازی نهر خوانند، وباز جداول کی ورا افدق خوانند، وباز سواقی واین را بپارسی آب راهه خوانند و باز رَواضِع واین را بپارسی [بران] خوانند. اینک مثال رگها بدین قیاس بود که یاد کردم ومعنی رواضع شیردهندگان بود، اینک رطوبات اصلی را معنی این بود که یاد کردم؛ وهوای ترپوست تردارد وخداوندان دق و ذبول را و خفقان گرم را نیک سوددارد ولکن بیماریهای عفنی آرد چُن مزاج هوا گرم بود وتر، ومرین را شرح بسیار بایدتا معلوم گردد وما بسنده کنیم[3] بدین مقدار.

۱ــ التزاق: چسبیدن

۲ــ زمی : زمین

۳ــ بسنده کردن : اکتفا کردن

۷ـ حاسب طبری

محمد بن ایوب حاسب طبری از قدماء منجمین ایرانست. از وی دو رساله بنام شش فصل دراسطرلاب و رسالهٔ استخراج بپارسی باقی مانده است. شش فصل را مؤلف در جواب سؤالهایی که ازو شده بود نوشت ودرآن همهٔ وجوه علمی وعملی اسطرلاب را بیان داشت واستخراج را درشناختن عمر و بقاء آن که یکی ازمباحث نجوم شمرده میشد.

آغاز[۱]

چنین گوید خواجه حکیم محمد بن ایوب الحاسب الطبری که دشواریِ شناختنِ حالهای مردم و بقای وی اندر جهان و بر آن حکم کردن تا بدان حدّ شده است که هر کسی را ظنی ووهمی دیگر است بردرستی و نادرستی قاعده واصل این علم، و ندانند ایشان که از ناتمامی اصول این علم نیست وخداوند این علم را سبك وخوار گرفتن. پس ما خواستیم که از بهر ایشان رسالتی سازیم مفرد واندرو پیدا کنیم شناختن عمر، و بقاءِ آن پدید آریم و سِرّها که بکار آید اهل این صناعت را اندرین باب بطریقی آسان ورای صواب ، برقولی که همه حکمای متقدم بر آن اعتماد کرده‌اند و اندرین باب سخن گفته‌اند، تا چون بکار آیدشان[۲] از نگریدن درین کتاب دانند و این شرطها که پدید کردیم بکاردارند ودریابند و بر آن حکم برانند تا طریق صواب بردست گرفته باشند.

---

۱ ـ نقل از نمونهٔ سخن پارسی تألیف مرحوم مغفور دکتر مهدی بیانی ص ۲۵ـ۲۶

۲ـ بکار آمدن : دراینجا بمعنی مورد حاجت قرار گرفتن است .

ما این کتاب را اندرین معنی آغاز کردیم واو را کتاب استخراج خواندیم اندرطلب عمر وهیلاجات[1]، واو را سی باب نهادیم واندر هردری پیدا کردیم که‌اندر چه معنی است وازایزد تعالی توفیق خواستیم.

قاعدهٔ عمرها

درشناختن قاعدهٔ عمرهای مردمان . ایزدسبحانه و تعالی که مسبب‌الاسبابست هرچیزی را بسبب چیزی دیگر کرده است،و حرکات فلك را و کواکب را سبب همه چیزی که درعالم سفلی حادث‌شود کرده،وبقاءِ عمرمردم دروی بعضی‌راتقدیری پرداخته‌کرده وبعضی ناپرداخته وبقاءِ عرضی، وشناختن‌بقاءِ عرضی‌آنست که جمله اشخاص رابود وتولد او از قرانها ودورانهای‌ممرّ ستارگان‌است‌وفناءِ این‌ازنابودن مکان ویا هوا ویا غذا باشد،واین غرقه شدن کشتیها وخراب شدن شهرها وقلعها باشد اززمین لرزها، وتباه شدن هوا ازباد سَموم‌وزیان‌کاربود که پدیدآید،ونایافتن آب و قحطها وتنگیها که پدیدآید، واین را تأثیر کلی خوانند وهرتأثیر کلی که بیش از تأثیرجزوی باشد وبمردم برسد آن مردم را تباه کند وبکشد .

اما بقاءِ ذاتی هرشخصی را باشد که اورا تأثیرجزوی خوانند ودانستن‌آن از طالع موالیدآن اشخاص باشد،وآن برچهارگونه بود: یاحال ترتیب بود یا عطیت کدخدایان[2]بود؛ اماآنكِ ترتیب است‌برسه رویست:یا حال‌بودن غذاست ویایافتن

۱ـ هیلاج: حسابی‌است منجمان راکه بدان دلیل‌عمررا شناسند ومجازاً زایجه و مولود را نیزگویند.

۲ـ کدخدا وکدخداه : دراصطلاح نجومی کوکبی است که مستولی برموضع هیلاج باشد بااین معنی‌که صاحب‌خانه‌یی باشدکه هیلاج درآنست.

آن یا نایافتن هیلاج است یا نایافتن ترتیب‌است؛ و آنكِ عطیت کد خدایان است هم بسه رویست: یا عطیت کد خدایانست یا زیادت ونقصان‌آن عطیت است برحسب مواضع با زاید زواید وناقص نواقص است‌وآنك تسییر درجهٔ دلیلهاست‌هم‌سه‌رویست یا تسییردرجهٔ طالع است به‌جایگاه قواطع یا تسییردرجهٔ هیلاج‌است یاتسییر درجهٔ کدخداه،وآنك هم بفساد تحویل است برسه رویست: یا فساد دلیل اصل است گاهِ تحویل ،یا فساد دلیل تحویل است گـاه اصل ،یا فسادِ هـر دو دلیل است گـاه تحویل، وما حال هریك پیدا کنیم بشرح اندردرها[1] که پس‌ازین‌اند، واین تمامست درمعنی وهواعلم واحکم .

۱ــ درها: بابها ، مراد ابواب‌کتاب است

۸ـ تفسیر پاک

تفسیر قرآن پاک یا «تفسیر پاک» نامی است که بقطعه یی از تفسیر بی نام فارسی که ظاهراً دراواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم نـوشته شده است، داده اند . نسخهٔ این تفسیر قدیمی و ناقص و در کتابخانهٔ دانشگاه لاهور موجود است و از خصوصیات خط و سبك تحریر و املاء کلمات میتوان حدس زد که نسخه متعلق بحدود ۴۵۰ هجری یا اندکی پیش از آنست و تألیف کتاب هم مسلماً پیش ازین تاریخ وظاهراً در اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم هجری صورت گرفته است نه دنبال تر از آن . این نسخه بطبع عکسی بکوشش بنیاد فرهنگ ایران بسال ۱۳۴۴ طبع شد.

داستان هاروت وماروت[1]

و قصه‌یِ اینچنانست که کَلبی یاد کرد اندر کتاب خود که وقتی فریشتگان آسمان بزمین نگریستند، ازاهل زمین معصیت وفسادها بدیدند، گفتند: یارب نه ما گفته بودیم ـ اَتجعَلُ فیهامَن یُفسدُ فیها ـ گفته بودیم که‌درزمین بازخلقانی آفرینی که ایشان گناهان کنند وتباهیها کنند . اینك می کنند . خداوند بفریشتگان وحی کرد و گفت بنگرید تا اندر آسمانها ازشما فریشتگان کیست خویشتن‌دارتر وپارساتر، صد فریشته بگزینید . وپس گفت نودفریشته بگزینیدوپس گفت هشتاد، همچونین تا گفت ازجمله‌ی ایشان سه تن رااختیار کنید تامن همان شهوت که اندرفرزندان‌آدم نهاده‌ام اندرین فریشتگان بنهم وپس ایشان را بزمین فرستم. اگر ایشان خود را از گناهان

۱ــ نقل از تفسیر قرآن پاك ازانتشارات بنیاد فرهنگ ایران ص ۴۲ ببعد

نگاه‌دارند و نگاه توانند داشتن ، آنگاه شما را رسد[1] که برفرزندان آدم دراز زبانی کنید.

ایشان اندر آسمان سه فریشته اختیار کردند: یکی عَزا ودیگر عَزایا وسدیگر عَزازیل. ایزدتعلی(= تعالی)شهوت اندریشان مرکّب کرد. این که عزازیل بود چون اندرخویشتن آن شهوت بدیدوطبع اوخواهان گشت مرشهوتها را ،شرم گرفت[2] ازخدای عزّوجلّ ، به‌حاجت اندر خواست تاآن شهوت ازوی بر گیرد واورا به‌حال اول باز برد . ایزد تعالی دعای وی مستجاب کرد وآن حال ازوی دفع کرد . اکنون آن فریشته‌از شرم خداوند تعلی(= تعالی)سر اندر پیش‌افگنده است. گویند که‌تا قیامت سر بر نیارد.

اما آن دوفریشته عَزا و عَزایا .عزا آن که هاروت‌است و عزایا آن که ماروت است. ایزد تعالی ایشان را بزمین فرستاد وفرمان داد که روز بزمین می‌شوید، میان فرزندان آدم حکم می‌کنیدوعدل نگاه می‌دارید وسوی حیف[3] وجَورمیل مکنید و شبانگاه باز بآسمان بازآیید. ایشان هم برین‌حال روزگاری می‌آمدند ومی‌شدند[4] تا وقتی‌زنی‌را باشوی خصومت افتاد. نام این‌زن‌به تازی‌زهره بودوبه پارسی‌بَیدُخت وبزبان عبری اَناهید[5]، پیش‌ایشان‌آمد باشوی خویش. چون چشم ایشان بر آن زن افتاد دل ایشان بدو مشغول گشت . هر کسی ازیشان تنها بدل اندیشید اگراین زن

۱ـ شما را رسد : یعنی درحد ومرتبهٔ شما هست

۲ـ شرم‌گرفتن : خجل شدن

۳ـ حیف : ظلم وجور

۴ـ شدن : رفتن

۵ـ اَناهید (=اناهیتا) یك کلمهٔ کهن اوستاییست نه‌عبری

مرا بودی شایستی، اما با یارخویش نگفت .

وهریکی ازیشان این زن را جدا بجدا پنهان از یار خویش وعده نهادند که فردا بنزد من آی تاترا یاری دهم برشوی تو. دیگرروزهریکی ازیشان بروعده بنزد آن زن آمدند. هردورا اتفاق بیك جای افتاد و پس راز خویش بایك دیگر بگفتند . چون ایشان با آن زن بنشستند زن آغاز کرد که من خویشتن بشما ندهم تا آنگه که شما آن نام بزرگ که بدان نام بآسمان رویدو َزآسمان فرودآییدمرا نیاموزید. شهوت مرایشان را اسیر خود کرده بود، آن نام بزرگ او را بیاموختند، وچیزهایی دیگر ازیشان درخواست که من روا ندارم یاد کردن آن.

اندر آن ساعت که این دوفریشته بنزدآن زن بنشستند، ایزد تعالی فرمان داد تادرهای آسمانها بگشادند وفریشتگان آسمانها را گفت : فرو نگرید تا گزیدگان خود را ببینید که کجا نشسته‌اند . ازآن روز باز فریشتگان آسمانها شفیع مؤمنان گشته‌اند ومؤمنان را ازخداوند تعالی آمرزش می‌خواهند، ازآنچه بدانستند که در دنیا آدمی با این شهوت کم بود که بسلامت رهد، ازآنچه گزیدگان اهل آسمان دردنیا بسلامت نرستند.

پس این زن آن دعابرخواند وسوی آسمان بررفت. ایزد تعالی مرو را مسخ گردانید وآتش گشت. ابن‌عمر گوید ـ رحمةالله علیه ـ این ستاره‌ی زهره اوست که درآسمان پدیدآید. واین فریشتگان آن نام برخواندند، هرچند کوشیدندتا بآسمان برآیند نتوانستند برآمد، آن پایگه ازیشان شد، برروی زمین بماندند، از شرق تا غرب می‌دویدند ومی گریستندوزاری می کردند، تا یاد آمد مریشان را که در روی زمین خدای را ـ عزّوجلّ ـ بنده‌یی است که هرروز فریشتگان ازوی چندان طاعت به

آسمان آوردندی که از همهٔ اهل روی زمین آوردندی ، و آن ادریس پیغامبر بود صلوات‌الله‌علیه . هردو آمدند بنزدیك اوی ، و گفتند : ازما گناهی بوجود[8] آمده است، ماراشفاعت کن تاخداوندعزوجل مگرما راعفو کند. ادریس‌علیه‌السلم جواب داد که هرگزدیده‌اید که اهل زمین مراهل آسمان را شفاعت کند ؟گفتند: آری ما منزلت تودیده‌ایم اندرآسمان .

ادریس گفت : اگرمن نیزشفاعت کنم چه دانم که شفاعت من‌روا کردندیانی. فرشتگان گفتند : تو سر بسجده نه و شفاعت کن ، آنگه که سربرآری ما را بنزد خود بینی امیدآن باشد که شفاعت‌تومی روا کنند واگرما را از پیش توبرده باشند بدان که شفاعت‌توازما می‌روا نشود. ادریس‌علیه‌السلم سربه سجده‌آورد ودعا کرد،تا اوسرازسجده برآورد ایشان رابرده بودند و ندید مریشان را، واندر خبر چنانست که ایشان راببردند.

پس فرمان آمد که اختیار کنید ! عذاب دنیا خواهید یا عذاب آخرت ؟ و اندرآخرت مشیّت مراست اندرکارشما. جبریل علیه‌السلم گفت : عذاب دنیا اختیار کنید! وایشان عذاب دنیارا برعذاب آخرت اختیار کردند.

اکنون هردوان را ازبابل‌آویخته‌اند وعذابشان می کنند ازوقت نماز بامداد تاوقت‌آفتاب برآمدن[1] وازوقت‌نمازدیگر[2]تا وقت‌آفتاب فروشدن[3].وکلماتی‌است که ایشان‌آن رابرزبان می‌رانند که ایشان بدان مبتلااند. بعضی ازعلما گویند که‌آن از بهرآن خوانند تا عذابشان زیادت شود وبعضی گویند که بدان خوانند تا عذابشان سبك‌تر شود. جهودان ودیوان وآن کسها که اعتقاد جادوی دارندآنجا روندو گوش

۱ـ آفتاب برآمدن : طلوع آفتاب

۲ ـ نمازدیگر: نمازعصر وهنگام‌آن‌نماز،بعد ازظهر ۳ـ فروشدن‌آفتاب: غروب‌کردن‌آفتاب

دارند[1] مر آن کلمات‌را. ایشان‌نخست مریشان را پند دهند و گویند این ازمامیاموزید ویاد مگیرید که ما بدین مبتلاایم وهر که این بیاموزد واعتقاد جادوی[2] کند اوکافر گردد ومرو را اندر بهشت هیچ نصیب نماند. چون اینان بازنگردند از آنجا ودل بر آن نهند تا آن ازیشان بیاموزند ایشان را چاره نباشد از خواندن آن. ایشان آن‌را برمی‌خوانند واینان یادمی گیرند،وآن کلماتی‌است که هر کسی که برچیزی برخواند آن مراد اوحاصل آید.

بیشتر مفسران برین‌اند و گروهی گویند این‌خود فریشتگان نیند. دو مرد گبر بوده‌اند به‌بابل،مردمان راجادوی آموختندی‌وبدین‌قول مَثَل کرده‌است‌حسن بصری ــ رحمةالله‌علیه ــ و[به]قراءة اومَلِکَین خوانندنه مَلَکَین.

و گفت‌ــخواجه‌ی امام‌رضی‌الله‌عنه ــ که ازقاضی بوعاصم رحمةالله علیه‌شنیدم که او گفتی: اندر زمانه‌یی جادوی‌چنان فاش گشت که گروهی مردمان معجزات پیغامبران خویش‌راــ صلوات‌الله علیهم[3] ــ به‌جادوی بر گرفتندی[4] وفرق ندانستندی کرد میان جادوی ومیان معجزات. ایزد تعلی (= تعالی) دو فریشته بفرستاد تا مریشان را باز[5] نمود چگونگی جادوی و چگونگی معجزت. این‌چنان باشد که عالمی مر کسی را بیاموزد که زناچگونه باشد ونکاح چگونه باشد، بدان‌آن‌خواهد تا اواز زنا بازباشد، یامرد رابگوید که‌آب انگور بچه‌جای رسد، مَی گرددوخوردن آن حرام گردد، وبچه‌جایگاه باشد که خوردن‌حلال باشد؛بدین‌آن‌خواهد تا او را حلال ازحرام بازنماید. این فریشتگان نیز هم چونین بودند والله اعلم.

۱ــ گوش‌داشتن: گوش کردن، مراقبت‌کردن
۲ــ جادوی: جادوگری
۳ــ دراصل: علیه
۴ــ بر گرفتن: حمل کردن، تصور کردن ۵ــ بازنمودن: نشان دادن

۹ـ تاریخ سیستان

تاریخ سیستان یکی ازمآخذ بسیارمعتبر تاریخ ایران و قسمتهایی از آن از جملهٔ بهترین آثار نثر پارسی قرن چهارم واوایل قرن پنجم هجریست. نیمی ازین کتاب تاحوادث سال ۴۴۵ هجری و نیمی دیگر تاحوادث سال ۷۲۵ را شامل است وانشاء این دوقسمت نیز متفاوت بنظر می‌آید. آثار کهنگی زبان وکلمات وترکیبات از بعضی موارد کتاب بدرجه‌یی مشهودست که آنرا بنثر عهد سامانی بشدت نزدیك می‌کند. کوتاهی جمله ورسا بودن عبارات وتمام بودن افعال وبکار رفتن ترکیبات خاص ازخصائص عمدهٔ این کتابست . نویسنده یانویسندگان کتاب معلوم نیستند (رجوع کنید بمقدمهٔ تاریخ‌سیستان بتصحیح‌مرحوم‌ملك‌الشعراء بهار، چاپ تهران، ۱۳۱۴ شمسی)

بعضی از سیرت یعقوب

اول توکّل وی یعنی یعقوب یاد کردیم که هرگز اندر هیچ کار بزرگ بر هیچکس تدبیرنکرد الّا آخر گفت توکّل برباری است تعالی تاچه خواهد راند ؛ وازباب تعبّد[1] اندر شباروز صدوهفتاد رکعت نماز زیادت کردی ازفرض وسنت[2]، واز باب صدقه هرروز هزاردینار همی داد ، وازباب جوانمردی و آزادگی هرگز عطا کم‌ازهزار دینار وصد دینار نداد ، وده‌هزار وبیست‌هزار وپنجاه‌هزار وصدهزاردینار ودرم بسیار داد ، وازباب‌حفاظ[3] هرگز تا اوبودبوجه ناحفاظی[4] بهیچکس‌ننگرید،

۱ـ تعبد : پرهیزگاری وعبادتکاری

۲ـ مقصود واجب و مستحب است

۳ـ حفاظ‌درینجا مقصود عفّت و پاکدامنی است

۴ـ ناحفاظی : بی‌عفتی

اما اندرعدل‌چنان بود که‌برخضراءِ[1] کوشك یعقوب‌نشستی تنها‌تاهر که راشغلی‌بودی بپای خضرا رفتی وسخن خویش بی‌حجاب با او بگفتی‌واندروقت تمام کردی‌چنانك ازشریعت‌واجب کردی. اما اندرعنایت برآن‌جمله‌بود، وتفحّص وتجسّس، که‌روزی برآن خضرا نشسته بود، مردی‌بدید بسر کوی سینك نشسته وازدور سر برزانو نهاده، اندیشه کرد که‌آن مردرا غمی است، اندر وقت حاجبی را بفرستاد که آن مرد را پیش من‌آر ، بیاورد ، گفت حال خویش بر گوی . گفت ا َرملك فرماید تا خالی کنند[2] . فرمود تا مردمان برفتند ، گفت ای ملك حال من صعب‌تر از آنست که برتوانم گفت ، سرهنگی ازآنِ ملك هرشب یا هردوشب بردختر من فرودآید از بام، بی‌خواست[3]من وازدختر،وناجوانمردی‌همی کند ومرا با او طاقت نیست. گفت لاحَولَ ولاقُوّةَ اِلاّبالله ! چرا مرانگفتی؟برو، بخانه‌شو ، چو اوبیایداینجاآی ، بپای خضرا مردی باسپر وشمشیر بینی ، باتوبیاید وانصاف تو بستاند چنانکه‌خدای فرمودست ناحفاظان را . مرد برفت ، آن‌شب نیامد ، دیگرشب آمد ، مردی باسپر وشمشیر آنجابود، بااوبرفت‌وبسرای‌اوشدبکویِ عبداللهِ حَفص بدَرِ[4] پارس، وآن سرهنگ اندرسرای آن مرد بود ، یکی‌بشمشیر تارکش بزد وبدونیم کرد، و گفت چراغی بفروز ! چون بفروخت[5] گفت آبم ده ! آب بخورد ، گفت نان آور ! نان آورد وبخورد . پدرنگاه کرد ، یعقوب بود خود بنفس خود . پس این‌مرد را گفت بالله‌العظیم که تا با من‌این‌سخن‌بگفتی نان وآب نخوردم وباخدای تعالی نذر کرده

۱ــ خضراء گویا محلی ومیدانی‌بودمشجر دربرابر کوشك

۲ــ خالی کردن ، خلوت کردن

۳ــ خواست ، میل،آرزو

۴ــ در ، دروازه

۵ــ بفروخت؛ بیفروخت،روشن کرد

بودم که هیچ نخورم تادل تو ازین شغل فارغ کنم . مرد گفت اکنون این‌راچه کنم؟ گفت بر گیر اورا ! مرد بر گرفت‌وبیرون آورد . گفت ببر تا بلب‌پار گین[۱] بینداز. بیفگند . گفت تو کنون باز گرد. بامدادان فرمود که منادی کنید که هر که‌خواهد که سزای ناحفاظان بیند بلب پار گین شوید و آن مرد را نگاه کنید !

۱ ـ پارگین ، خندق ـ حصار وبعضی‌گودالها که فاضل‌آب در آن گردآید

۱۰ـ ابوالحسن خَرَقانی

شیخ ابوالحسن خارقانی عارف بزرگوار قرن چهارم واوایل قرن پنجم درسال ۴۲۵هجری (۱۰۳۳میلادی) درگذشته است. وی صاحب کتابیست در ذکرمبانی عرفان بنام نورالعلوم که نسخهٔموجود آنرا یکی ازشاگردان وپیروانش بعدازمرگ پیرخود انتخاب کرده ودرده باب تدوین نموده است. ازین کتاب نسخهٔمنحصری درکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا موجود استکه برتلس خاورشناس روسی آنرا درسال ۱۹۲۹ میلادی در مجلهٔ روسیٔ«ایران» طبع کرد. نورالعلوم انشائی بسیار ساده وروان و شیرین‌و دل‌انگیزدارد .

پرسشها وپاسخها

✿ پرسیدند که درویشی چیست؟ گفت دریاییست‌ازسه‌چشمه : یکی پرهیز،دوم سخاوت، سوم بی‌نیاز بودن ازخلق‌خدای عزّوجلّ . شیخ رضی‌الله عنه ازصوفیی‌پرسید که شما درویش کرا گوییت[1]؟ گفت آنرا که ازدنیا خبرش نبود، شیخ گفت : چنان نیست بل که درویش آن بود که در دلش اندیشه نبود و می گوید و گفتارش نبود،ومی‌بیند ودیدارش‌نبود، ومی‌شنودوشنواییش نبود، ومی‌خوردومزهٔ طعامش‌نبود، وحرکت وسکونش‌نبود واندوه وشادیش‌نبود ، درویش‌این بود . شیخ‌مرید راپرسید که هرگز زهرخورده‌ای؟ گفت‌نی‌هر که زهرخورد بمیرد . گفت‌پس‌توهرگزحلال نخورده‌باشی، کی هر کی‌نان‌خوردوچنان‌نداند که زهر می‌خورد حلال‌نخورده‌باشد.

---

* ازنورالعلوم بنقل ازنمونهٔ سخن پارسی تألیف مرحوم دکترمهدی بیانی‌ص ۴۲ـ۴۶

۱ ــ گوییت ، باابدال ت به دال یعنی‌گویید

پرسیدند که غریب کیست؟ گفت غریب نه آنست که تنش درین جهان غریبست، بل که غریب آنست که دلش در تن غریب بود وسرش دردل غریب بود.

پرسیدند که دوستان وی‌را چه علامتست؟ گفت: آنكِ دوستی دنیا ازدل او بیرون بود.

پرسیدند که‌چه کنیم تا بیدار گردیم؟ گفت عمر خویش ازپیش بر گیریت[1] و چنان دانیت[2] کی نَفَسِ بازپسین آمده‌است ودر میان دولب منتظرست،وخواهد که بیرون شود.

بزرگی شیخ را گفت که همّتی بدار[3] که کتابهای من پریشان شده‌است. گفت تو نیز همّتی بدار تایکبار نام دوست برزبان رانم چنانكِ سزاست، یا دورکعت نماز کنم چنانك ازوی بمن آمده است.

پرسیدند که وسواس ازچه‌خیزد؟ گفت کی مشغولیِ دل ازسه چیزخیزد: از چشم‌و گوش و لقمه، به‌چشم چیزی بینی که نباید،دل‌را مشغول کند؛ وبگوش‌چیزی شنوی که‌نباید، دل‌رامشغول کند؛ ولقمهٔ حرام‌دل‌را بیالایدو وسواس‌پدیدآید.

روزی شیخ‌ازصوفیی‌پرسید که دوست داری که‌باخضرعلیه‌السلام دوستی‌داری؟ گفت دارم. گفت‌سال توچند است؟ گفت: نودوهفت. گفت نان خدای که نودوهفت سال خورده‌ای بازده، نیکو نبود که‌نان خدای خوری وصحبت باخضرداری

شیخ را پرسیدند که‌مرید راست گوی کیست؟ گفت آنكِ وی از در درآید پیررا بوی مشغول‌نبایدبود.مرید آن بود که درمحبت هرکجا بنشیند شادبود واگر

۱ــ برگیریت: برگیرید

۲ــ دانیت: دانید

۳ــ همتی بدار: درزبان صوفیان یعنی عنایتی کن، توجهی کن،دعایی کن.

همه درصف ِ نعال[۱] بود،ومریدنبودهر که را بباید فریفت چنانك‌مادر بچه رافریبد، کلیچه[۲] رابه روغن درمالد وبوی دهد. شیخ گفت مؤمن‌را همه جایگاه مسجد بود و روزش‌همه‌آدینه بودوماهش‌همه ماه رمضان بود، هر کجا باشد در زمین چنان زیَد که درمسجد، وهمه ماهها راچنان حرمت دارد کی‌ماه‌رمضان را، درهمه روزها چنان نیکویی کند که روزآدینه .

پرسیدند در[۳] رقص. گفت‌رقص کار کسی‌باشد که پای برزمین زند تاثری[۴] بیند وآستین برهوا اندازد عرش‌بیند وهرچه جزین باشدآب ِ[۵] ابو یزید و جنید وشبلی برده باشد.

دانشمندی از شیخ سؤال کرد کی نصیحت بـی‌خیانت کدامست؟ گفت آنك ِ نصیحت کنی‌و گردن نیفرازی که من‌ازیشان بهترم، وطمع دنیادرمیان نیاری.

پرسیدند کی‌عارف کیست؟ گفت مَثَل ِ عارف‌مَثَل ِ مرغیست که‌ازآشیانه رفته بودبطمع طعمه ونیافته، قصدآشیانه کرده وره نیافته، در حیرت ماند وخواهد که به خانه رود نتواند.

پرسیدند کی‌هر کرا هستی خدای بردل غالب‌آمده باشدنشانی‌وی چه باشد؟ گفت:از فرق تا قدم وی همه‌به هستی‌خدای‌اقرار کند ، دستش و پایش و چشمش گرفتن و رفتن‌ودیدن [نتواند] تا آن بادی که از بینی‌وی [است] بیرون [رود]. گوید کی‌الله چنانك مجنون به‌هر که رسیدی گفتی‌لیلی،اگربرزمین رسیدی واگر

۱ــ صف‌نعال : کفش کن

۲ــ کلیچه : نان‌کوچك روغنی‌شیرین

۳ــ در : یعنی درباره

۴ــ ثری: زمین‌واینجا مراد قعر زمین است .

۵ــ آب: عزت وآبرو

بدریا یا بدیوار و به مردم و گاو و گوسپند، تا بجایی که گفتی اَنا لیلی و لیلی اَنا.

گفت نالندگانند و گران باران، نالندگان کسانی اند کی زخم خورده‌اند و گران باران ارباب وقت‌اند. هر که زخم خورد جراحتش مرهم بپذیرد، و هر که دربارِ وقت ماند جای رحم باشد، کی اگر آنچِ بانبیا درآمد باولیا درآمدی یک لااله‌الاالله گوی بنماندی و اگر آنچِ برمصطفی علیه‌السلام درآمد بر کوه قاف درآمدی کوه پاره پاره شدی. هر که سفر زمین کند پای آبله شود و هر که سفر آسمان کند دل آبله شود.

پرسیدند که بهارجوانمردان چیست؟ گفت: آنکِ بی‌دل شوند؛ و دریاها جُلاب[1] محبت سرد کرده‌اند اما بدین عالم بسی نگشادند و آن قدر که گشاده‌اند دوستان را بس نکرده است. بدین معنی طالبان قدم سر برمی نهند تا مگر سیراب شوند. جویان همی درتازند و تشنه همی‌میرند، چون ماهی که در گرمابهٔ بادیه آبی اندك ویرا بس نکند، خودرا به چاه می‌اندازد و تشنه همی‌میرد.

پرسیدند ازقدم مردان؟ گفت: اول قدم آنست که گویند خدای و دیگر نه، قدم دوم آتش است، سیوم سوختن. پس ازشیخ پرسیدند: آنجا کی ترا کشتند خون خودرا دیدی؟ گفت: بگوی آنجا که مرا کشتند ازآفریده هیچکس بود؟

پرسیدند کرا رسد دربقا وفنا سخن گفتن؟ گفت کسی را که به یك تارابریشم ازآسمان آویخته بود، بادی می‌وزد که همه‌درختان از بیخ بر کند و همه بناها خراب کند و همه کوهها بردارد و همه دریاها بانبارد[2] ویرا ازجایگاه نتواند جنبانیدن. پس آنگاه ویرا رسد درفنا و بقا سخن گفتن.

---

۱ ـ جلاب، معرب گلاب   ۲ ـ بانبارد: بینبارد، پر کند

پرسیدند کی بچه‌دانیم که [کسی را] اندرون یك است؟ گفت بدانك زبان اوهم یکی باشد. هر کرا زبان پراگنده بوده دلیل بود که دل اوپراگنده بود. بزرگان گفته‌اند دل دیگست وزبان کفگیر، هرچه دردیگ باشدبه کفگیرهمان برآید. دل دریاست،زبان ساحل. چون دریاموج کندبساحل‌همان اندازد که دردریا بود.

گفت غایت مردان سه است: اول آنك خودرا دانی که خدای ترادانده‌وچنین کس کم بینم، دوم آنك توباشی‌ووی‌باشد، سیوم آنك همه اوباشدو تونباشی. اگرهمه جهان نواله کنی‌وبدهان‌مؤمن‌نهی‌حق [او] نگزارده باشی،واگرازمشرق تامغرب روی‌تادوستی‌زیارت کنی بهرخدای بسی‌نرفته‌باشی.

پرسیدند که گریهٔ مردان برچه باشد؟ بروصال؟ گفت: چون دل گریان شود آب چشم خون شود وچون چشم ببیندبول خون شودوچون گوش بشنود استخوان گدازد وچون وقت برآید فناپدیدآید.

۱۱- موفق هروی

ابومنصور موفق بن علی الهروی ازپزشگان وداروشناسان ایران در قرن چهارم است که گویا در اوایل قرن پنجم هجری نیز میزیست . کتاب وی « الابنیه عن حقایق الادویه » در ذکر ادویه بترتیب حروف معجم است . نسخهٔ منحصر این کتاب کـه درکتابخانهٔ وین ضبط است بخط اسدی طـوسی شاعر نوشته شده واو استنساخ آنرا درشوال سال۴۴۷ هجری بانجام رسانیده است . ازاحوال موفق ابن علی‌هروی اطلاعی‌در دست نیست‌ولی‌قر این نشان‌میدهد که‌اودرقرن‌چهارم واوایل قرن پنجم و بهرحال پیش ازسال ۴۴۷ هجری میزیست . وی‌کوشیده است تا نام همه داروهای مفرد راکه تاعهد اومیشناختند درکتاب‌خودبیاورد. انشاء‌او بسیار ساده ووافی بمقصود ودارای خصائص نثرهای کهن فارسی‌است .

خمر[1]

جالینوس گوید که غرض اندرخمرخوردن دوچیزست: یکی خرّمی‌دل ودوم منفعت تن ، و خمر موافق‌ترست از همه چیزهـا بتن درستی نگاه داشتن ، چون استعمالش بمقداری معتدل کنند . کی‌وی حرارت غریزی راقوی گرداند و بیفزاید واندرهمه اندامها پراگند، وتن‌را قوی کند وخرّمی و نشاط انگیزد وسودا را سود کند کی‌تن‌را گرم بکند وتری دهدش، و طبیعت نرم دارد و اندامهای اصلی‌را نرم کند وخشك‌اندام را فربه کند، ورنجگی‌بافراط رابنشاند وتن‌بیمارخیز[2]را بازعادت

۱ ـ منقول از کتاب‌الابنیه‌عن حقائق‌الادویه چاپ زگیلمان ۱۰۱-۱۰۳

۲- بیمارخیز: کسی‌که تازه ازبستربیماری برخاسته باشد.

برد، واندرشهوت طعام بفزاید، وطعام را بگوار برد[1] وبا خویشتن بکشد تا بهمهٔ اندام برساند ومررطوبت آب راهم چنین .

ومستی نکنند که‌مستی اندر اندام بسیار مضرّت آورد. اول چیزی فساد ذهن کند وخرد ببرد نیز،وقوت‌نفسانی‌را سست کند از قِبَلِ آنكِ رگها پرشودومیان‌مغز نیز، وحرارت غریزی را برسر آرد وسردش گرداند. پس‌چون مدام مستی کنی ازوسکته خیزد وفالج وسستی‌اندام وسبات[2]وصرع[3] ورَعشه وتشنج.

وبااین کی گفتم خمررا فعل اندرتنها گوناگونست. هم‌چنان کی طبع‌مردمان نیز گوناگونست ، و هم‌طبایع خمر نیزمختلفست بخودی خویش، از آن قِبَلِ کی ویرالون ورایحتست وطعم.

وهم‌برقدرمنفعت مضرّ تشست برتقدیر آن کی بخورند وبعادت کنند. وهركِ بعادت کند کی مدام خورد گوشت و خونش‌برآن روید، راطا گفت عجب دارم از آن کس کی شرابش[4] خمربود ونان خورش گوشت، وباعتدال خورد آنچِ خورد ورنج باعتدال بردچگونه شاید کی‌وی بیمار شود؟ وخمرمعده را گرم کند وجگر نیز وغذا بگوار برد واندر گوشت‌وخون زیادت گرداند واندرحرارت غریزی نیز، وطبیعت را برفعل‌خویش‌قوت‌دهد،پس‌از قِبَلِ این‌نیك بود وفضولها ازوباز دارد. پس‌اگر چنین بودخمرسبب دوام صحت بودو آن فربهی ودیر پیر شدن ، و د گر هر که ورا بخورد تنش‌آسان ببودوخرد بیاساید، پس‌راحت تن‌وخرمیش اندرشراب بود،

۱ــ بگوار بردن : هضم کردن

۲ــ سبات: نام بیماریی‌درسر، چُرت‌وپینکی

۳ــ صرع: بیماری تناوبی‌که بااختلاجات وتشنجات همراهی دارد و قوهٔ شناسایی فوراً وکاملا در آن مفقود می‌گردد

۴ــ شراب : آشامیدنی

وافلاطون گوید کی خمر چون باعتدال خوری سبب بسیار خیرهاست اندر تن خاصه پیران را، ونوفل گوید کی شراب مبارکست بدین جهان وآن جهان کی اندر اوراحت خردست، ازآن قِبَلِ کی عقل مدام مشغول بود بتفکّر در کاردنیا یا در کار دین، چون شراب بخورد و تنش خوش گشت خرد ازتفکر برآساید. وفولس گوید کی شراب اندر رگها راهها بگشاید ورطوبت آب را باخویشتن بکشد وسردی اورا، از قِبَلِ آن کی آب غلیظست وآنجا کی شراب رسد آب نتواند رسید.

و شراب را سه مستیست ، اول مستی آنست کی بمقدار خورند، پس این غذا بگوارد، ودل خرّم گرداند، وگونه نیکو کند وشجاعت آرد، وسخا انگیزد وذهن بگشاید ومنطق نیز، وکین ازدل ببرد، وآرزوی طیبت وسماع آورد.

ومستی دوم اندراین حال کی رفت بعضی تغیّر آرد ، زمانی بخنداند وزمانی بگریاند وحدیث را بشوراند ، ومستی سیم همه عیبها و فضیحتها گرد آرد ، وباشد کی تلف آورد ومرد را بهلاك افگند. باید کی بر گرسنگی نخورند وبناشتاو برخمار نخورند وبرطعام دهان سوزنده نخورندوازپس رنجگی بسیار نخورند و برسَرِ نان نخورند وچندان نخورند کی برمعده سنگی گردد الاّ کی خواهد کی علاج کند. و هر کی مدام نبید خورد نبید برطبع اوبپاید چنان کی کرم سرکه یا کرم روغن کی بقاشان باسرکه وروغن بود.

وخمر انگوری وزبیبی است وعسلی وتمری ودوشابی، وفقاع هم ازجنس خمرست ونیز آنكِ ازجو بگیرند وآند گرجنسها، واین همه اجناس شراب گرمست لیکن بعضی را درجه بگرمی بیشترست .

یاقوت

ازیاقوت بهترین سرخستواو بهترین جواهرهاست خاصه رُمّانی ازوی و بتَرش سپیدست ومیانه‌ترش ازرقست ، وخاصیت این‌همه نوعهاش آنست کی تشنگی بنشاند واگر بکوبند وخرد بسایندو بزهرداده دهندسود دارد ومردم زهرخورده را ازوی‌هیچ چیز بهتر نبود. وخاصیتش آنست کی دل‌را خرّم دارد و گر کسی نگینی یاقوت دارد بی آنکِ خرّم بودخرمی همی‌آوردش، وهرکِ اورا اندر کوزه‌ی آب نهد واز آن کوزه آب همی‌خوردهر گز وی راعلت استسقا نبود وعلامتِ آنکِ بشناسندش آنست کی همیشه سرد بود وهر گز گرم نگردد وآتش براو کارنکند و ازآتش زیانش نرسد گرچه بسی‌روزها اندرآتش بود، وهیچ چیز براوکارنکند الاّ الماس .

۱۲ - محمدِ سرخ

ابوسعیدمحمد نیشابوری گویا بسبب رنگ چهره و دلیلی ازین قبیل به «سرخ» معروف بود. نظامی عروضی[1] نام او را «محمد ابی سعد المعروف بسرخ» آورده وویرا پدراستاد خود «الشیخ الامام ابوجعفر» معرفی کرده است. اماهمین نام را ابوالحسن بیهقی (م ۵۶۵ هجری) «ابوسعد محمد بن سرخ نیشابوری» ضبط کرده است[2] و گویا اضافهٔ ابنی محمدبه «سرخ» درست نباشد. درترجمهٔ فارسی کتاب تتمهٔ بیهقی یعنی دُرّة الاخبار ولمعة الانوار نیزهمچنین است. بهر حال او بنابر اشارهٔ مآخذ مذکور شاگرد خواجه ابو الهیثم احمد بن حسن جرجانی صاحب قصیدهٔ معروف درذکر سؤالات ومشکلات اسمعیلیان است[3] که در اواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم هجری میزیست، وشاگردش یعنی محمد سرخ هم در اوایل قرن پنجم زندگی میکرد ودرهمان ایام شرحی بر قصیدهٔ ابوالهیثم نگاشت که چه از نظر فلسفه وکلام وچه از حیث زبان وانشاء پارسی در زمرهٔ کتب بسیار بدیع و زیبای فارسی درقرن چهارم و اوایل قرن پنجم است. (دربارهٔ اورجوع شودبه تاریخ ادبیات درایران، جلداول چاپ سوم ص ۶۲۳ - ۶۲۴ ومآخذی که آنجا نشان داده شده است؛ ونیز بمقدمهٔ کتاب «شرح قصیدهٔ فارسی خواجه ابوالهیثم بتصحیح آقای پرفسور کربن (H Corbin) وآقای دکترمعین، تهران ۱۳۳۴ شمسی، ۱۹۵۵ میلادی)

---

۱ - چهار مقاله چاپ لیدن ص ۸۲

۲ - تتمة صوان الحکمة چاپ لاهور، ۱۳۵۱ قمری، ص ۱۳۲

۳ - تاریخ ادبیات درایران، دکتر صفا، ج ۱ چاپ سوم ص ۵۲۱ - ۵۳۱

اندرنطق و کلام وقول[۱]

میان نطق و کلام و میان قول چه فرق کی پارسی یکی ومعنی اندروانبار[۲]

نطق و کلام وقول‌سوی اهل‌لغت نزدیکست بیکدیگر ، پارسی‌همه گفتاربود، وبسیار بکاردارند. گویند «کما نطق به‌کتابك» «چنانك بگفت نامهٔ تو» وبه‌نُبی[۳] اندرهست «ومایِنطق عن‌الهوی» «نگوید همی از هوا». و کلام وقول سوی‌ایشان معرفتست بسخن . فامّادرمعنی فرق بسیارست که فلاسفه‌بعضی چون حدّنفس گفتند، گفتند «النفس نُطقٌ عقلیٌ غیرمتحرك» یعنی «نفس گفتاری‌است عقلی نامتحرك ، ناجنبنده‌بنوعی‌ازنوعهای‌حرکت‌طبیعی»؛ وهمچنانكِ حرکت‌نفس نه‌مانندهٔحرکتهای معلومست بلکه آن ذاتیست وجوهری ونفسانی ، نطق همچنان گفتاریست نه‌بآواز وحروف ولب وکام ودندان وزبان وحنجره، که بسیار گُنگ[۴] بُوَد که‌اندرآلت‌آواز یا درآلت‌سخن وی‌فسادی‌افتاده بوَد ، یا کرزاده بوَد ، لفظی نشنیده بوَد ونیاموخته بوَد ، باشارت بگوئیش ، آنگاه بتمامی همه‌بداند ، وبدوی[۵] باشارت بتوان نمودن، چون اورا نطق قوی بود، همه باشارت وبمثال بازنمایدبی‌میانجی‌لب وزبان‌ودندان. پس مهیاست مرسخن گفتن را فعل نفس‌ناطقه که باخویشتن هرفعل‌را بطرازد[۶] وبنهد یا باشارت بنماید، هرچِ اندرنفس اوصورت‌بست . واندرین‌اختلاف نیست،اندرقول

۱ــ نقل‌ازکتاب شرح قصیدهٔ فارسی‌ابوالهیثم،تهران ۱۳۳۴، ص۶۰ــ۶۲

۲ــ این‌بیت یکی‌ازابیات قصیدهٔ ابوالهیثم‌است که محمد سرخ‌معمولا درهرفصل ومقالی یکی ازآنها راذکر وسپس شرح می‌کند

۳ـ نبی : قرآن

۴ـ گنگ: الکن، لال

۵ ـ بدوی: به او، بدو

۶ــ طرازیدن : آراستن وزینت‌دادن

اختلافست ؛ همچنانك اندرجان اختلاف نیست ، اختلاف در شخص است ؛ همچنین اندر نطق اختلاف نیست عربی وعجمی وترك وهندو وپارسی را، تا مُراد اندرهُموم[1] دل است ، همه یکی است. چون ازهموم دل اندر گذشت و بکلام رسید اختلاف اندر آمد ، عربی تازی گوید، عجمی پارسی گوید ، هندو وترك هر کسی بلفظ خویش و بلغت خویش گوید . پس نطق روحانیست ، دروی اختلاف نیست . و کس بُوَد که صد بیت شعر راست کند اندرهموم دل ، وده فصل خطبه وده فصل سجع که برزبان بر نرود و بحرف اندر نبندد . آن بظاهر ناچیزست و آن نطق است که چون اورا بحرف اندربسته کرد ، کلام گشت.

حکما کلام را حدّ نهادند و گفتند « الکلام صوت منظوم بحروف مختلفة » « کلام آوازیست نظم کرده بحرفهای مختلف » و کلام بر آن براوفتد باز که همی گوید ، وتا آواز وحروف حاضر گشت ، قول گشت؛ واز معتزلیان کس بود که چون حدّ مردم گویی ــ که فلاسفه گفتند «الانسان حَیٌ ناطقٌ میّت» ــ گوید ــ «اینك طوطی وشارك[2] وغلیه[3] سخن گوید» ، از بی‌تمیزی نداند که این آن نطق نیست، که نطق آن بود که اندر نفس بود ، و ایشان را این نیست ، و کلام نیز نیست که کلام آوازی است اندرحرف بسته ، وایشان‌را حروف نیست درست ، چه تعلیمست بعادت و بتخمین نه بتحقیق.وِدلیل آنكِ اگر نطقستی ، چون گرسنه شودی یا تشنه گرددی بگویدی، که اگر ازگرسنگی بمیرد نداند گفت ؛ و چون گربه ــ که دشمن اوست ــ بیاید،

۷ــ هُمو م جمع هَمّ بمعنی قصد، وهموم یعنی قصدها، مقاصد

۵ ــ شارك : پرنده‌ییست سیاه و کوچك که مانند طوطی سخن میگوید (برهان قاطع)

۶ــ غاپه : پرنده‌ییست سیاه وسفیدوآنرا عکه وکلاغ پیسه هم گویند . غلیواج نام دیگر این پرنده و باهمین کلمه غلپه همریشه است .

بخودش نداند گفت تا ازوی باز دارندی ؛ چنانکِ مردمِ بیمار و ضعیف و تشنه و گرسنه گوید . پس دانستیم بیقین که آنجا نطق نیست که آن گویدی، که اندر نفس است تا نطق بُوَدی. و کلام نیز نیست، که اگر کلام بودی ، حرفش معلوم و مفهوم بودی . پس چیزیست همانند عادتی ، نه‌امر نه‌نهی نه خبر و نه استخبار . پس قول سخن گفتن است ،و کلام صوت‌منظومست بحرفهای مختلف ، ونطق‌اندر هُمومِ است اگر بکلام وقول رسدیانی .

فامّا «منطق‌الطیر» همچنانست که گفت «قالت‌نملةٌ» این برُویِ لغت رواست ولیکن تفسیرش اعتقاد کردن زبان نیست ، ناچار این‌را تأویل‌باید ، که مورچه را آلات صوت و کلام نیست ، ومرغ رانفس ناطقه نیست تامنطق بودی . پس«وعَلّمنا منطقَ الطیر» چون درست باشد؟ ولیکن معنی مرغ اینجا چیزی دیگرست ، ومعنی مورچه‌دیگر .ومردم‌را که‌آلات کلام‌وقول‌نبود، مرادنتواندنمودن .[کس]نشنید که کبکی صاحب خبری کرد ، ومردم این ازآن تواند که نفس ناطقه دارد ، و مرغ بعادت‌گوید بهمانا نه بتحقیق . واین درمعنی نطق‌و کلام وقول‌بگفتار موجز گفتم .

۱۳ ـ تفسیر قرآن

درکتابخانهٔ دانشگاه کمبریج نسخه‌یی ازمجلد سوم یك‌تفسیر دیرین قرآن موجود است که آنرا عادةً «تفسیر کمبریج» مینامیم. این‌تفسیراز آثارکهن فارسی‌وبظن غالب ازکتب قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) است زیرامؤلف این‌کتاب ازبزرگانی‌که بعداز سال ۴۰۰ هجری (۱۰۰۹ میلادی) می‌زیسته‌اند نامی‌نبرده است. نثراین تفسیر روان وشیواست وحتی درترجمه هایی‌که ازآیات شده ،در عین رعایت جانب امانت ، زیبایی‌کلام وگویایی عبارات هم ملحوظ بوده است. دربارهٔ این تفسیر رجوع شودبه نمونهٔ سخن فارسی ، مرحوم دکتر مهدی بیانی ، تهران ۱۳۱۷ هجری شمسی ، ص ۳۶ وآنچه در آنجا از قول ادوارد برون‌که درفهرست کتابخانهٔ‌کمبریج آورده ، نقل شده است.تاریخ تحریر این‌نسخه سال ۶۲۸ هجری است وآنچه درینجا نقل میکنیم مأخوذ است از نسخهٔ عکسی تفسیر مذکور متعلق بکتابخانهٔ بنیاد فرهنگ ایران ورق ۱۹۹ ـ ۲۰۰

داستان‌داود

وآن چنان بود که داود علیه‌السلام چو چنان شد که عبادت او ازعبادت‌همه خلق‌بر گذشت،فریشتگان بااومساعدت کردند به‌تسبیح کردن‌وتحمید[1] ونماز کردن. وچون داود برپای‌بود فریشتگان با اوبرپای بودندی. چو او رکوع کردی،ایشان بااو رکوع کردندی، چواو سجود کردی ایشان با او سجود کردندی؛ چنان‌شد که فریشتگان دست او بگرفتند وبا اوسخن گفتند ومرورا دوست گرفتند. پس داودعلیه السلام بافریشتگان گستاخ گشت . مریشان‌را بپرسید که شمابچه‌کار برمن‌موکّلانید؟ ایشان گفتند : امّا بدان که‌ما برتو گناه ننویسیم و تو بنزدیك خدای از گناهکاران

---

۱ ـ تحمید: حمد کردن، ستایش کردن

نیستی و لکن ما بتو بدان موکّلیم تا برتو کارهای نیك نویسیم و مرترا براه راست نگاه‌داریم و بدیها از تو بگردانیم وترا بر نیکیها راه‌نمای باشیم. واین خدای فرموده است ما راتاتو از گناهان‌معصوم باشی‌وبه‌نیکیها موافق باشی. آنگاه داود باخویشتن گفت که پس مرمرا ازین نیکی که من همی کنم چه مزدباشد یا ازین که من‌از گناه همی بازباشم‌مرمراچه‌حمدباشد، چون فریشتگان‌مراهمی راه‌نمایندوهمی نگاه‌دارند. کاشکی من بدانمی که اگرمرا برمن‌یَله کنندی[1] ازمن چه‌آیدی؟ پس مرو را آرزو چنان آمد که‌کاشکی مرورا برو یله کنندی تاببینندی که ازوجز نیکی نیایدی. پس خدای‌عزّوجلّ مر آن‌فریشتگان را بفرمود که ازداود جدا شوید ومرورا برویله کنید.

و خدای عزّوجلّ خواست که تا داود بداند که اورا خدای همی‌نگاه دارد و مرورااز‌خدای بهیچ حالی‌بی‌نیازی نیست.پس‌چون داودبدید که‌فریشتگان ازنزدیك او برفتند، بدانست که مرورایله کردندی. آنگاه‌دست به‌عبادت‌کردن آوردوجهد کردن و بیدار بودن بشب وروزه داشتن بیشترازآنکه پیش ازآن کردی، تا چنان شد که اندرچهارصد شب ده‌سجده کردی. واو را یکی خواهرزاده بودی که مرو را ثواب گفتندی و این ثواب سپاه سالار او بود بربنی اسرائیل، ومیان ایشان اندر او حکم کردی. سی‌سال هم چنین‌بود، اندرین جهد و عبادت،تاچنان شد که کس با او سخن نتوانستی گفتن واوبا کس‌سخن‌نگفتی‌ازبسیاریِ جهدوعبادت که همی کردی.تاچنان گمانی برد[2] که من‌مرتنِ خویش‌را نگاه داشتم وتن‌من مرافرمان‌بُردارشد. آنگاه خدای عزّوجلّ خواست تا صغیفی او مرورا بنماید تا داود بداند. آنگاه‌مرورا بربلا عرضه کرد.

۱ـ یله کردن: رها کردن. بحال خودواگذاشتن

۲ـ گمانی برد: گمان کرد ، تصور کرد

و آن چنان بود که داود اندر محراب نماز همی کرد. خدای عزّوجلّ مرغی را ازمرغان بهشت بفرستاد تا بیامد برروزن محراب او برنشست. همه‌محراب از آن پربوی مشك شد، ومحراب‌روشن گشت ازآن رنگهای آن مرغ سرخ و سپید و زرد و کبودوازهررنگی. چوداود مرآن‌را بدیدازآنش آرزوآمد تااندرنماز دل‌اومشغول گشت واندیشه کردکه[چون] ازنمازفارغ شود مرآن مرغ‌راصید کند.داوداندرین اندیشه‌بود، آن مرغ‌ازآن‌روزن‌فروپرید وبرزمین‌بنشست بنزدیك‌داود، وداود رانیز[1] صبرنماندتا نماز راببریدوآهنگ[2] آن کرد که آن‌مرغ‌را بگیرد. آنگاه آن‌مرغ بر پرید وبرآن روزن برنشست. آنگاه داودعلیه‌السلام ازپس‌آن مرغ بربام‌شدتامرو را بگیرد. آن مرغ زاستر[3] پرید.داود ازپس اوزاستر شد. هوازی[4] نگاه کرد، زنِ اوریا را بدید برهنه برسرحوض ایستاده، اندرسرای خویشتن، و خویشتن را همی بشست. داود را چشم براوافتاد، آن زن‌نگاه‌کرد، سایهٔ داود را اندر سرای خویش بدید، بدانست‌که آن داودست. زود فرونشست وموی‌ها رابخویشتن فروپوشید،ازپیش وازپس تا همه تن اوپوشیده شدوسرای او ازداود پرهیبت شد، ازآنكِ داود سخت باهیبت بود.

و آن زن بلشایع نام بود. آنگاه داود مرزنان خویش را بفرمود که زن اوریا را نیکوتر ازآن دارند که تاکنون همی داشتند، ولطف کنیدش و بنوازیدش، تا چنان شد که داود بازن سخن گفت وآن زن آگاه شد که داود را چه بوده است. داود را گفت: یانبی‌الله، بدان که مراازخانه بیرون آمدن عیب‌باشد واندربنی‌اسرائیل

۱ــ نیز: دیگر، ازآن پس، ازآن بیش

۲ــ آهنك: قصد

۳ــ زاستر: زآن‌سوتر، آنطرف‌تر، دورتر

۴ــ هوازی: ناگاه‌واین کلمه چندباردرآثارکهن فارسی بکاررفته‌است

برمن تهمت باشد و من خویشتن را هیچ عذری نشناسم مر بی‌تهمتی‌را[1] به‌از آنکه شوی من باز آیدی وبامن باشدی. واوریا به‌غزوشده بود. همانگه داودنامه‌یی نبشت سوی سپاه‌سالار و اورا بفرمود که اوریا را باز فرست. چونامه‌آنجا رسید هم آنگاه اوریا را بازفرستاد. پس چو اوریا همی‌آمد، اندرراه یك‌شب‌خفته بود، بخواب دید که شیری نراندرمیان‌دوشاخِ[2] خرما درخت[3] اندر نشسته‌بودی واوخودخواب گزار بود. چو ازخواب بیدار شد مراو را سخت عجب‌آمد ازآن خواب‌خویش. گفت که خرما درخت‌زن‌باشد وشیر مَلك‌باشد. چه گویی که‌داودرا برزن من کاریست! ومراورا را بیش ازآن عجب آمده بود ازآنکه‌داودمرورا ازمیان همه لشکر بازخوانده‌بود. پس اندیشه کرد، بدانست که‌داود را برزن اوهوا[4] آمده است. چون بخانه بازآمد نزدیك زن خویش نشد وبه روز همه روز روزه داشتی وبیشتر ازشب‌نماز کردی‌وهیچ بَرِ زن خویش نشدی‌تاچنان‌شد که زن‌او ازودستوری[5] خواست‌و گفت: مرادستوری ده تا بجامهٔ[6] توآیم. اوریا مراورا دستوری ندادو چون زن به‌جامهٔ او اندرشد اوریا روی ازو بگردانید. هرچند که زن خویشتن را برو عرضه کرد اوریا هیچ‌آهنگ او نکرد. آنگاه این زن مرداود را خبر کرد ازآن. پس‌روزی اوریا با داودنشسته‌بود وحدیث همی کردند. داود مراوریا را گفت که مراخبر کردند بعضی اززنان که زن توپیش ایشان گله‌کرده است که تاتو بیامده‌ای، با او به‌بستر اندرنشده‌ای وبااوهمی

۸ـ هیچ عذری نشناسم مربی‌تهمتی‌را: هیچ وسیله‌یی‌برای رفع تهمت نمی‌شناسم
۹ـ شاخ: شاخه
۱۰ـ خرمادرخت: درخت خرما
۱ـ هوا: میل و آرزو
۵ـ دستوری: اجازه
۲ـ جامه: بستر

گرد نیایی.چرا همی‌چنین کنی که‌من‌ترا ازبهرحقّ همسایگی بازخواندم،ازآنکه حقّ همسایگی توبرمن واجبست، که روزگاری درازغایب بودی،خواستم تابازآیی وبا اهل[1] خویش بباشی،ازآنکه اهل توبا اهل من گفته بود که مرا آرزوی تست. اوریا گفت: رحمت خدای برتو وبراهل تو. آن واجب بودی که مرا به‌حالِ غایبی[2] نصیحت‌گر بودی‌واهل‌مرا نگاه داشتی وناسزا را ازاهل من‌بازداشتی. پس‌چون‌اوریا این حدیث همی کرد بترسید که باشد که داود بداند که همی چه گویم ، پس مرآن حدیث را باغزا آمیخته کرد و گفت که با این همه نیز من به‌غزو بودم اندرسَبیل خدای، وبا گروهی‌مردمان بودم که‌ایشان‌شب وروز اندرجهاد وعبادت وحرب کردن با دشمن مشغول‌اند وازچندین گاه باز ازعیال وخانمان رفته‌اند واز این‌جهان هیچ آرزوی شهوی ولذتی‌نیابند، نه اززنان‌ونه‌جززنان، ومن با ایشان بودم ودرهمه‌حال با ایشان انبازبودم. چو ما روزی‌به‌حرب فراخواستیم شد وصفها بر کشیده بودیم و پاداش غزو بتمامی بخواستیم یافت‌ناگاه نامهٔتوفرازرسید، وتوپیغامبرخدای‌وخلیفت خدایی، امرترا مخالف نشدم‌وهم درساعت بازگشتم وچوروی ازیاران بگردانیدم با خدای نذر کردم که تامن سوی ایشان بازنشوم ازخوشیها ولذتهاوشهوتهای‌دنیاهیچ نگیرم وبهیچ چیزمشغول نباشم تا بدیشان‌مانده باشم، تامگر من باایشان‌اندرپاداش برابرباشم.ازبهرِ این‌را[3] باعیال‌خویش گردنیایم . همی داود اورا گفت: نیکودیدی وصواب دیدی ومن امیدوارم که خدای امید تراوفا کند ومرترا پاداش بدهدولکن مراهل‌ترا برتوحقّ است.اوریا گفت که‌حقّ خدای‌بزرگترازحقّ ایشانست.آنگاه

۱ـ اهل: خانواده، عیال، همسر

۲ـ حال‌غایبی: حالت غیبت

۳ ـ ازبهرِ این‌را ، برای‌این. بدین سبب ، ازینروی .

برادران بلشایع بیامدند، ومردان جَلد[1] بودند و سخن گوی، آنگاه اوریا را پیش داود کشیدندو بروخصمی کردند[2] وسخن سربسته گفتندو بمعنی داودرا گفتند: یا نبیّ الله، بدان که مرما را زمینی بود که مامرآن زمین را آبادان نتوانستیم داشت و بترسیدیم که ضایع ماند، آن زمین مرین مرد را دادیم برآن شرط که آبادان دارد و آبش دهد وسباع را ومرغان را ازآن بازدارد، وبااوشرط کردیم که اگرچنین نکنی ازتو بازستانیم؛واکنون زمین را یَلَه کرده است[3] ضایع، وآبش همی ندهد و گرد آن همی نگردد تا سباع اندرآن همی خانه کنند.

اوریا گفت: یا نبیّ الله، ایشان همی راست گویند،من تا کنون آن زمین را بطاقت خویش آبادان همی داشتم وآبش همی دادم و سباع را ازآن دورهمی داشتم، اکنون یکی شیری آمده است بزرگترینِ همه شیران، واندرآن زمین خانه کرده است، و مرا با آن شیر طاقت نیست، همی بترسم که اگر با آن شیر برآویزم مرمرا بکشد. ازبهر این را مرآن زمین را بدان شیر یله کرده ام. داود بدانست که ایشان همی چه گویند. داود گفت: آری من خبر یافتم که آن شیر بنزدیك آن زمین بگذشت ولکن آنجا زیانی نکرده است، وخدای قادراست که مرآن شیررا بازدارد تا نیز بنزدیك آن زمین نگردد.شما باز گردید. واوریارا گفت: باز گرد وآن زمین را آبادان کن و ازآن شیر هیچ مترس. آنگاه اوریا پس ازآن ازداود دستوری خواست که بازهم بدان غزو بازشود. داود اورا دستوری داد. چو اوریا آنجا بازشد لشکرهمی به حرب فراخواستند شد.

۱ــ جلد: چابك، دلیر

۲ــ خصمی کردن: دشمنی کردن، علیه کسی دعوی کردن

۳ ــ یله کردن: رها کردن، ول کردن

اوریا آنجا رسید وزمانی نیك حرب کرد. پس سنگی ازحصار بینداختند وبرسر اوریا آمد ومغز ازسر اوفرو آمد وشهادت یافت وبه بهشت جاودانه شد. چون خبر به داود رسید که اوریا کشته شد، زن اورا بفرمود تا عدّت[1] بداشت. پس آنگاه داود اورا بزنی کرد واومادر سلیمان بود علیه السلام.

۱ ــ عدّت، مدّت سوگ زن در مرگ شوی ومدتی که باید بعد از طلاق صبر کند و بشوی نرود.

۱۴ - ابنِ سینا

حجة الحق ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا فیلسوف و پزشك بزرگ ایران وسرآمد حکمای مشاء در تمدن اسلامی است . ورود در جزئیات احوال او درین مختصر میسر نیست و ازینروی باختصار تمام میگوییم که: ولادتش بسال ۳۷۰ هجری در نزدیکی بخارا اتفاق افتادو اودرآن شهر پس از کسب مقدمات نزدابوعبدالله ناتلی از مشاهیر علمای قرن چهارم، منطق واقلیدس والمجسطی را فرا گرفت و سپس بمطالعات شخصی درحکمت وابواب مختلف آن پرداخت چنانکه چون به هجده سالگی رسید از تعلم همهٔ علوم فارغ شده بود . نخستین تألیف او کتاب حکمة العروضیة است که دربیست ویك سالگی وی انجام گرفت . بعداز آن ابن سینا چند گاهی دربخارا باقی ماندو سپس ازآنجابه خوارزم رفت ودرسال ۴۰۳ ازخوارزم بگرگان ومقارن سال ۴۰۵ به «ری» وسپس بهقزوین وهمدان رفت وقبل از سال ۴۱۱ هجری وزارت شمس الدوله ابوطاهر شاهخسرو دیلمی فرمانروای همدان وجبال (۳۸۷ - ۴۱۲ هجری) رایافتوبعد از وفات شمس الدولهچندیدر زندان فردجان بسر برد وبعداز رهایی از حبس بهاصفهان نزد علاءالدوله کاکویه رفت وهمچنان بااو بود تا در سال ۴۲۸ هجری (۱۰۳۶ میلادی) بین راه اصفهان وهمدان درگذشت ودرهمدان مدفون گردید واکنون مقبرهٔ اوآنجاست .

ابن سینا دارای اشعار فارسی وعربی وآثار متعددبنثر فارسی وعربی دردانشهای مختلف ومسائل گوناگون ازقبیل حکمت وپزشکی وروانشناسیوداروشناسیوریاضی و امثال آنهاست که ازمیان آنهاکتبی از قبیل الشفاء - الاشارات والتنبیهات - النجاة - الانصاف - الحکمةالمشرقیة - القانون - دانشنامهٔ علائی ازهمه مشهورترند. بوی آثار متعددی بنثر پارسی نسبت دادهاندکه عدهیی ازآنها ترجمه هایی از بعض رسالات اوست بفارسی ، و از میان همهآنها درانتساب مستقیم کتاب دانشنامهٔ علائی ورسالهٔ نبضیه، وشایدرسالهٔ معراجیهیامعراجنامه، بابن سینا تردیدی نیست و مابقی از قبیل کنوزالمعزمین - ظفرنامه - حکمة الموت - رسالهٔنفس - المبداء والمعاد - اثبات النبوة - رسالهٔ جودیه - معیار العقول - علم پیشین و برین و

غیره منسوب بدوست. دانشنامهٔ علائی (علائیه) یاحکمت علائی (علائیه) راشیخ بخواهش علاء الدولهٔ کاکویه حکمران اصفهان نوشت وبنابرآنچه درآغاز آن آورده آنرابقصد تحقیق درمنطق وطبیعیات وهیئت وموسیقی ومابعدالطبیعه تصنیف کرد لیکن جز بتحریر قسمت منطق والهیات وطبیعیات توفیق نیافت وتألیف باقی کتاب را بعدازوشاگردش ابوعبیدجوزجانی با استفاده‌ازکتب‌شیخ بر عهده گرفت.
اهمیت کتاب دانشنامه درآنست که اولین دورهٔ کامل ازحکمت مشاء است که بزبان فارسی نگارش یافت، ونیز ازباب اشتمال بربسیاری ازاصطلاحات منطقی وفلسفی بفارسی دارای ارزش بسیارست .
امارسالهٔ نبض یانبضیه شامل بحث‌درکیفیت آفرینش عناصرو امزجه وطبایع و بحث دردوران‌دم و نبض وانواع و کیفیت شناختن آنست.
دربارهٔ ابوعلی سیناواحوال‌وآثار اورجوع کنید به: کتاب‌تاریخ‌علوم عقلی در تمدن اسلامی ، دکترصفا، طبع‌سوم ، تهران ۱۳۴۶ ص ۲۰۶ – ۲۸۱؛ ونیز به جشن نامهٔ ابن سینا ج ۱ و ترجمهٔ فرانسهٔ آن، دکتر صفا ، تهران ۱۳۳۱ شمسی

بزرگترین سعادت[۱]

پیدا کردن آنکه خوشترین خوشی و بزرگترین سعادت و
نیکبختی پیوند واجب‌الوجود است، هرچند بیشتر مردم
را صورت آنست که چیزهای دیگرخوشترست

نخست باید که دانسته‌آید که خوشی ودردچیست. گوییم که هر کجا که اندر یافت[۲] نبُوَد خوشی‌ودردنبُوَد. پس نخست اندریافت باید،واندریافت‌مارا دو گونه‌بود: یکی‌حسی که ازبیرون بود ویکی وهمی وعقلی که ازاندرون بود،وهریکی‌سه گونه بود: یکی اندریافت چیزی که سازوار و اندرخورِ[۳] قوّتِ اندر یابنده[۴] بود ، ویکی

۱ــ نقل ازدانشنامهٔ علائی بتصحیح‌آقای احمد خراسانی ص ۱۲۸ـ۱۳۳
۲ــ اندریافت: ادراك
۳ ـ اندخور : لایق ، شایسته
۴ــ اندریابنده : مُدرك

ناسازوار وزیانکار[۱] وناالدرخور[۲] ، وسوم‌میانه که نه‌این‌بود ونه آن. پس‌خوشی اندر یافتِ اندرخور بود ودرد اندریافتِ نااندرخور بود؛ واما اندر یافتِ آنچه‌نه‌این‌بود و نه‌آن ، نه خوشی بود و نه درد ؛ واندر خورِ هر قوّتی آن بود که موافق فعل وی بودبی‌آفت ، خشم را غلبه و شهوت را مزه و خیال را امید وهم‌برین قیاس مرلمس‌را آنچه موافق‌وی بود ومربوییدن‌راوهمچنین ومردیدن‌را هم‌بر آن قیاس،و اندرخردمندان‌لذتِ قوتهای‌باطن‌غلبه دارد،وبرخُردنفسان‌وفرودهمّتان[۳] وخسیسان[۴] خوشیهای ظاهر غلبه دارد.اگربر کسی عرضه کرده آید که چیزی خوردنی خوش خواهی‌یا محل‌وحشمت وبزرگی داشت وغلبه بردشمن، اگرسقط[۵] وخُرد همّت بود وبه محل کودکان وچهارپایان، شیرین خواهد واگر اورا نفسی شریف ونفیس بود هرگز به‌شیرینی ننگردو آن‌مراو رابجای آن‌دیگرچیزخوش‌نایستد؛ وسقط[وخُرد] همت آن کس بود که‌قوتهای‌باطن‌وی‌مرده بود وخود خبرهمی‌نداردازفعلهای قوتهای باطن، چنانکه کودکان که ایشان‌را هنوز قوتهای باطن‌بفعل تمام نیامده باشد .

وهرقوتی‌را خوشیِ اندریافتِ آن چیز بود که‌ویراقوت‌بروی است و ازبهر وی است وآن چیز موافق وی است ولکن اندرین باب تفاوت سه‌گونه افتد: یکی تفاوت قوّتِ قوّت، که هرچند قوت شریفتروقوی‌تر آن‌چیز که فعلِ وی بودشریفتر وقوی‌تر.ویکی‌از قِبَلِ[۶] مقدارِ اندررسیدن[۷] واندریافتن، که‌هرقوتی که‌اندریافتِ وی

۱ــ زیانکار: مضر

۲ــ نااندرخور: ناشایسته، نالایق

۳ــ فرودهمت: کسی‌که همت پست دارد

۴ــ خسیس: پست وفرومایه

۵ــ سقط : درینجا بمعنی فرومایه است

۶ــ ازقبل: ازجهت

۷ــ اندررسیدن : تمیزدادن

بیشتر بود وی به خوشی‌ودرد بیشتر رسد واگر دو قوت بوند ازیك باب ولکن یکی تیزتر بود، اندریافت وی مرخوشی‌راودرد را بیشتر بود.

و سوم از قِبَلِ تفاوت آنچه به قوت رسد، که هرچند وی اندر باب خوشی و ناخوشی قوی‌تر، قوت راخوشی‌یافتن ووردیافتن بیشتر.

وآن چیزخوشتر بود که وی به نقصان وبه بدی میل کمتر کند ودارد، وآن چیزدردناك‌تر که وی‌به‌نقصان‌وبه‌بدی‌میل بیشتر کندودارد، زیرا که اندریافتِ چیزی خسیس‌است، پس چون قیاس شاید کردن آن صورتی‌را که اندرحس افتد از شیرینی یا از معنیهای دیگر که به شیرینی ماند که اندریافت وی حسی است زیرا که او را اندریافت چیزی خسیس‌است، با آن صورتی که از واجب‌الوجود آید اندر عقل که وی بهترین صورتیست وقوت عقل‌را به فعل آورد.

واما اگرقوّت گیری[1] قوّتِ حس‌خسیس وضعیف بود که سپس‌تر پدیدآید، که وی چیزیست که بهرهٔ وی ازوجود خسیس‌است وایستادن وی به‌آلتی‌جسمانیست، و هرگاه که اندریافت‌وی‌مرخوشی‌را قوی شود،وی ضعیف شود، چنانکه خوشی چشم روشنایی‌است وناخوشی‌وی‌تاریکی،وروشناییِ قوی‌وَرا کور کند؛وبجمله[2] محسوساتِ قوی مرقوتهای حس‌را تباه کند ومعقولات قوی‌عقل‌را درست‌تر کند وقوی‌تر کند. وقوتهای عقلی‌بخود ایستاده است و از گردش دوراست، چنانکه پیدا کرده شود ، و نزدیکترین‌هستی‌به‌هستیِ واجب‌الوجودوی است،چنانکه‌هم‌پیدا کرده‌شود،پس قوت حسی‌را به قوت عقلی‌نسبت نیست.

واما اندریافت عقل‌واندریافت حس‌به چندروی تفاوت دارند: یکی آنکه‌عقل

۱ـ گرفتن : درینجا بمعنی معتبرداشتن است

۲ـ بجمله : بهرحال

چیزی را به‌خودیَش، چنانکه‌وی هست، اندریابد وحس هیچ چیزرا به خودیَش اندر نیابد، چه‌هر گاه که چشم سپیدی بیند درازا و پهنا وشکل بـا وی بیند و حرکت و سکون با وی بیند، پس هرگز سپیدی را به خودیِ سپیدی‌نتواند دیدن، و کمابیش افتد اندروی باندر یافتن چیز، وباشد که اورا کمتر ازآن بیند که وی است؛ وعقل چیزرا مجرد بیند وچنان بیند که‌هست، یاخودهیچگونه‌نبیند؛ و حس مرعَـرَضهای خسیسِ تغیّرپذیررا بیندوعقل‌مر گوهرها و صفتهای‌نا گردنده را بیند، وآن چیزرا بیند که نیکویی ونظام‌وخوشی‌همه ازوی‌آید. پس‌چگونه بود حال خوشیِ اندریافتِ عقل مرحقّ‌اول را، آنرا که‌همه جمال ونظام وبهاء ازوی است وآن‌خوشی را به این خوشیِ حسی‌چه قیاس‌بود.

و لکن بسیار بود که خوشی‌یی را ادراك کند قوتی از قوتها وازخوشیِ وی غافل بود:

یا ازآن ِقبَل که ازوی مشغول‌بود[1] وغافل‌بودچنانکه کسی‌مشغول‌بود که‌آواز دستانهایِ[2] جلیلِ نیکونظام‌شنود وازخوشی‌وی خبرندارد. یا از قبل‌آفتی که افتاده بود که طبع چیز بسبب آن آفت آرزوی آن چیز دارد که آن آفت را دفع کند، پس او را چون‌جزوَی چیز دیگر دهند هرچند که خوش بودخوش‌ندارد، چنانکه کسی را که ِگل خوردن خوش آید و چیز ترش و تلخ خوش آید چیز شیرین ناخوش آید.

یا از قبل عادت وا ِلف[3] چنانکه کسی طعامی ناخوش الف کرده بود یا چنان شده بُوَد که اندرخورِ وی گشته‌بود پس آن خوشتر آید اورا ازآنچه وی بحقیقت

---

۱ ـ مشغول‌بودن‌ازچیزی یعنی‌ازآن غافل‌بودن ۲ ـ دستان : سرود و نغمه
۳ ـ الف : دوستی ، خوگرفتن

خوشست .

یا از قبل ِ آن که قوّت وی خود ضعیف بود و نتواند احتمال آن چیز ِ خوش کردن، چنانکه چشم ضعیف که روشنایش ناخوش آید و گوش ضعیف که آواز ِ خوش قویش ناخوش آید .

پس بدین سببها ما را نیز باشد که[1] غفلت افتد از خوشی ِ معقولات که ما از یشان مشغولیم، و قوت عقل ما ضعیفست باول کار ، و بالجمله تا اندر تنیم و عادت و الف بچیزهای محسوس کرده ایم بسیار بود که چیزی خوش ناخوش آید هم ازین سببها را؛ و بسیار بود که نه ازخوشی و نه از ناخوشی خبر دارد چنانکه کسی که اندام وی خَدِر[2] شده باشد که چون خوشی و ناخوشی بوی رسد نداند، چون خَدَر[3] زایل شود آنگاه داند درد ِ چیزی که بوی رسیده بود از سوختگی یا ریشی،وبسیار بود که قوّتی چیزی اندر یابد و خوشی ِ وی اندر آن بود و وی خبر ندارد ازسببی عارض را،چنانکه آن بیماری که پزشکان آنرا « بولیموس » خوانند که همه تن گرسنه بود و به گرسنگی ضعیف همی شود ولکن معده خبر ندارد بسبب بیماری یا ازضعیفی یا ازتری که اورا افتاده بود . چون آن سبب زائل شود سخت دردمند شود به نا رسیدن غذا به وی، و حال نفس ما اندرین گیهان[4] همچنین است که وی بنقصانست وبدانکه کمال معقولات اندروی نیست دردمند است و بآن کمالی که دارد خوشی یابست ، ولیکن تا اندر تن است از اندر یافت ِ خوشی و درد مشغولست وچون جدا شود آنگاه داند .

۱ ـ باشد که : ممکن است

۲ـ خَدِر : عضو بخواب رفته وسست شده

۳ـ خَدَر : سستی که برعضو چیره شود .

۴ ـ گیهان بایاء مجهول یعنی جهان ؛ وجهان بکسر اول تبدیل صورتی از گیهانست

پس واجب الوجود بزرگترین اندر یابنده‌ییست مر بزرگترین اندر یافته‌را که‌خودست، تمامترین اندریافتن دایم بآن بهاء و بآن عظمت و بآن منزلت ؛ پس خوشترین‌حالی‌حال وی‌است بخود که‌ورا حاجت‌نیست‌بچیزی‌برون که او را جمال‌و عظمت‌دهد، و آن‌هستیها که باوّل آفرینش تمام افتاده‌اند و عقل محض‌اند، و نه‌چون ما‌اند که ما را همیشه‌به‌چیزهای بیرون حاجتست و به چیزهای فرودمان[۱] نگرش و شغلست، ایشان را بکمال خویش [نگرش و شغلست] که ایشان را معقول بود، وبآنچه ایشان را مشاهده است از کمال وبهاءِ واجب الوجود که اندرآیینهٔ جوهرِ ایشان تابانست ، غایت خوشی و لذتست ، وخوشی ایشان بآنچه ورا مشاهداند از واجب‌الوجود، افزون خوشی ایشانست بآنچه اندر یافته‌اند از کمال‌خویشتن ، و ایشان‌را بخوشی‌ولذتِ برسو[۲] مشغولی[۳]است‌ازیرا که‌هر گز‌روی‌از‌برسو به‌فروسو[۴] نکنند وخودیِ خویش را وقف کرده‌اند بر نظارهٔ ورج[۵] یعنی‌شکوهمندیِ برین[۶]و بدریافتِ خوشیِ مهین.

و آنجاملال‌نبود که‌سبب‌ملال‌ماشغلی‌دیگر بود، اما بی‌سببی ملال نیاید وهرچه فرمانبردارِ سببی بود که بوی رسدمتغیر بود، ونیکبخت مردم آن بود که‌جان‌خویش را آن حال‌جویدتاچون از تن‌جدا شود آن‌خوشی بیابد وچون‌خلاف آن کسب کند

---

۱ ــ چیزهای فرود ، اشیاء عالم سفلی

۲ ــ برسو : جانب بالا ، عالم‌علوی

۳ ــ مشغولی : اشتغال ، اشتغال خاطر ، علاقه و توجه

۴ ــ فروسو ، جانب پائین ، عالم سفلی

۵ ــ ورج : بزرگی وشأن و شوکت، فر، فره . این‌ورج‌وشکوهمندی‌برین درست‌شبیه است به«ورج الهی» و«فر ایزدی»که درمآخذدیگر می‌بینیم.

۶ــ برین : بالایی ، مراد عالم علوی است

ضدّ آن‌خوشی دردیابد، هرچند که آن درد را اکنون‌صورت نیست، چنانکه هر که دردسوختن آتش نیازموده باشد جز بشنیدن نداند؛وچون نیکو گفت امامِ[1] حکیمان ودستور وآموزگارِ فیلسوفان ارسطالیس اندرباب آن‌خوشی که واجب‌الوجودرا بخویشتن است وچیزها را بوی‌از وی؛ که گفت: اگر مراوّل همه چیزها را ازخود همیشه آن‌مقدارخوشی است که مارا بوی بود، آن ساعتی که اورا اندر یابیم واندر بزرگی وی‌اندیشه کنیم وحقی را اندر باب وی تصور کنیم ، خود بزرگست واین مقدار که خردِ ما اندریابد وحال ماواجب کند خود قیاس ندارد بآنکه ورا ازخود بود، وآن‌بزرگتر وعجب‌تر، بلکه هستی‌اول‌خوشی‌است‌قایم بنفس خویش،ونبایستی که‌آن‌حال راخوشی‌خواندندی‌ولکن لفظی نیست‌ازلفظهای معروف‌از آن اندرخورتر[2] باین معنی .

اندر گونها[3] از نبضِ مرکّب[4]

نبضِ مرکب آن نبض را خـوانند که حکمش از دو سه حالِ وی گیرند ، چنانکه مورچه‌یی که اندر وی خُردی‌وتَواتُر بود. وقسمت‌ایشان که نبض‌مرکبند بسیار است ، وهمه را نام‌نیست ، وبعضی را نام‌هست ، آنرا که نام هست چون‌نبض ستبر باشد که به‌تازی غلیظ خوانند ، وچون نبض باریك که بتازی دقیق خوانند .

۱ ــ امام : پیشوا . چون بوعلی پیرو حکمت مشاء بود ارسطو را امام حکیمان لقب داده است

۲ ــ اندر خور : لایق وشایسته

۳ــ گونه : نوع . گونها : انواع

۴ــ نقل ازرسالهٔ نبضیه چاپ انجمن آثارملی ص۴۳ــ۴۶

ستبر آن بود که پهنا[1] و بلندا[2] بیشتر دارد . وباریك آن بود که پهنا کم دارد ، و درازا[3] بیش .

وازین جمله نبض آهوی است که بتازی غزالی خوانند ، که اندریك جزوگران می‌آید ، آنگاه بیکبار تیزشود.

وموجی‌است، که جزوی‌بزرگتربود، وجزوی خُردتر چون موجها، بانرمی، وسخت خُردنبود. ودودی‌است همچون‌موجی . ولکن خُردتر ومتواترچون کرم .

ونَملی است ، وتفسیرش‌مورچگی، بغایت خُردی بود ، وبرصورت مورچه.

واَرّگی است که بتازی منشاری خوانند ، همچنان بود که موجی ، و لکن صلب[4] بودو کشیده وبیشتر آنگاه بود که اندر اندامِ عصبی آماس بودچون‌حجاب وسینه ، وموجی بیشتر آنگاه بود که آماس‌اندرعصب نبود ، بلکه اندر شُش‌یامغز یا درجگربود وبوقت گرمابه کردن‌وعرق کردن .

و دُمِ‌موشی‌است، که بتازی ذَنَبُ الفار خوانند که از زیادت نقصان گیردیا ازنقصان بزیادت آید اندر نبضهای بسیار ، یا اندریکی نبض.

و جوالدوزی است که بتازی مسلّی‌خوانند ، و از نقصان‌بزیادت‌آیدبتدریج، آنگاه اززیادت بنقصان شود.

و دوزخمی‌است که بتازی ذوالقرعتین گویند ، که هنوز حرکت پیشین تمام

۱ــ پهنا : عرض

۲ــ بلندا : ارتفاع ، بلندی

۳ــ درازا : طول

۴ــ صلب : سخت

شده نبود که دویم اندر رسد .

واندرمیان افتاده که بتازی : الواقعُ فی‌الوسط (ذوالفتره) خوانند، که آنجا که سکون چشمداری سکون نیاید ، حرکت آید .

ونبض لرزنده،ونبض متشنّج ، واختلافش درسپسی وپیشی[1] ونهاد[2] بود .

۱ـ سپسی و پیشی : تأخر و تقدم
۲ـ نهاد : فطرت

۱۵ - ترجمهٔ حیّ بن یقظان

داستان حَیّ بن یقظان از کتابهای تمثیلی عرفانی شیخ ابوعلی بن سیناست. این داستان عرفانی را شیخ هنگامی که در قلعهٔ فردجان محبوس بود نگاشته و در آن شرح حال پیری را از اهل بیت المقدس بنام «حَیّ» پسر «یَقظان» آورده است مراد از این حَیّ روح انسانی و از یقظان «عقل فعّال» مدبّر کرهٔ مادون قمر است که صوفی زاهد را در وصول بحق یاوری میکند. حی بن یقظان بوصیت پدر بگردش در بلاد مبادرت جسته و یقظان مفتاح همه علوم را بپسر داد. وی نویسندهٔ کتاب را با خود بسیاحت عالم برد، نخست اورا بچشمه یی عجیب نظیر چشمهٔ حیات که در داستان اسکندر میبینیم راهنمایی کرد. هر کس ازین چشمه بنوشد از بیابانهای سخت و کوههای بلند میتواند گذشت. این چشمه در آن سوی ظلمات (= جهل و نادانی) و در سرزمینی روشن و نورانی (= دنیای حکمت و فلسفه) واقعست. سپس از دوقسمت عالم یعنی عالم ماده و عالم معنی، و ازطی مراحل و وصول بحق بطریق رمز سخن رفته و این بحث با بیانی شیرین بوصف واجب الوجود ختم شده است.

داستان حَیّ بن یقظان ازهمان عهد شیخ مورد توجه قرار گرفت و بپارسی ترجمه شد. این ترجمه بفرمان علاء الدولهٔ کاکویه حکمران اصفهان (متوفی بسال ۴۳۳ هجری = ۱۰۴۱ میلادی) وظاهراً بوسیلهٔ یکی ازشاگردان شیخ که گویا ابو عبید جَوزجانی وشاید ابوعبدالله المعصومی بوده، بانثری ساده وشیوا بپارسی درآمده است[1].

---

۱ - رجوع شود به «ابن سینا وتمثیل عرفانی» تصنیف آقای پرفسور هانری کربن، تهران ۱۳۳۱ شمسی، ج ۱ و ۲

Henry Corbin, Avicenne et le récit visionnaire. 2 vols. Teheran, 1954.

احوال نفس ناطقه[۱]

بباید دانستن که نفس ما، تاوَی باتن آمیخته است و بتدبیر تن مشغولست، اورا علم بحقیقت ودانش آن‌جهانی بتمام حاصل نیاید، بسویِ آنکه[۲] هرچه اورا بدین جهان اندرحاصل آید، براه دلیل و بقیاس بودو بحیلت، که‌مشاهدت حق نبود، چنانکه بهری پیشتر یاد کرده آمد. پس چون شغل تن از وی بیوفتد، واین پرده که‌ازجهت کالبد است ومیان وی ومیان‌حق باز دارنده است، برخیزد وروی وی بتمامی سوی حالهای آن جهانی شود، پس دانستن ایزد وشناختن فرشتگان وحالهای آن جهانی اورا پیدا شودبحقیقت، چنانکه هیچ‌شك نه‌اوفتدش، وچنان گردد حال‌وی‌بدین‌باب که‌آنِ فرشتگان است یانزدیك آن.

و بباید دانستن که سیاحت کردن نفس ماجستن و بدست آوردن حقیقتِ چیزهاست. ومردم تا بدینگونه بود که یاد کردیم و حالش این‌حال بود، گاهی بود که باندریافتنِ علمها مشغول شود نیك، وهمت‌ازحالهای‌این جهانی‌ببُرَد، پس بدین‌حال اوراپاره‌یی‌ازحالهای آن جهانی‌معلوم گردد. و گاهی‌بود که بتدبیر کردن و نگریدن اندر حال کالبَد[۳] مشغول شود، ازیرا که نتواند که همیشه بدان حال پیشین مشغول بود. پس بسویِ این[۴] گفت‌خواجه که«من‌ازآن‌پیراندرخواستم که تا مرا راه دانش حقیقی بنماید وپیدا کند» اَی[۵] که‌خواستم که من‌چیزها همچون وی

۱ــ نقل از ابن سینا وتمثیل عرفانی، جلداول قصهٔ حی‌بن‌یقظان بتصحیح آقای‌هانری کربن ص ۲۵ ببعد

۲ ــ بسوی‌آنکه: بجهت آنکه، ازآنروی‌که

۳ـ کالبد، قالب، جسم

۴ ــ بسوی‌این: ازاینروی

۵ ــ اَی: یعنی

بدانم بحقیقت . آن پیر گفت که « تو این چنین سیاحت که من کنم نتوانی کردن» ای[۳] که این چنین که من همی دانم ازحقیقت چیزها، تو نتوانی‌دانستن مگر سپس ِ جدا شدن ازین کالبد ، که‌این راهها برتو بسته‌است ، واکنون‌وقت جداشدن نیست که پیش از آن نبود .

وبباید دانستن که نفس مردم بشغل کالبد وبتدبیر وی اندر مانده‌است‌چنانکه یاد کردیم، وازآن شغلها یکی مشغولی ِ وی‌است‌باندریافتن ِ محسوسها،که این حال نیزاو را بازدارنده است از کار خویش کردن ، چون دیدنی وشنودنی ودیگرحسها، پس هر بار که مشغول داشتن حسها مرنفس را از وی دور شود ، وی آهنگ اندر یافتن ِ دانشها کند ازعالم غیب ؛ وآنکه اندر سرشت وی است بهری ازوحاصل آید ــ مثال آنکه اگر کسی بخسپدبدان‌حال ، شغل حسها ازوبیُوفتد ــ پس نفس آهنگ عالم فرشتگان کند وآنچه ایشان‌را معلومست ــ که آن خواهد بود ــ اورا پاره‌یی معلوم گردد .

پس اندرآن حال قوت وهمی وخیالی ازنفس آن حال اندر یابند و بدانند، بسوی آنکه قوت وهمی نزدیك وی است و چنانکه‌نفس ازراه وی چیزها بداندوی نیز ازراه نفس چیزها بداند، پس اگر نفس ضعیف بود وقوت وهمی قوی بود، قوت وهم آن دانسته رابچیزهای دیگر مانده کند وباچیزهای دیگر بیامیزد. پس قوت متخیله معنی‌آن چیز ِ آمیخته وگردانیده را اندریابد. پس آن معنی سپسین‌رااندر خزینهٔ خویش بنهدآنکه اورا «حافظه» گویند؛ وشکل وصورت آن‌دیدنی که‌بخواب همی بیند و یا آن شنودنی که همی شنود اندر خزینهٔ وی بنهدآنکه او را «قوت خیال» گویند. پس‌چون‌ازخواب بیدارشود، آن‌صورت سپسین وآن معنی سپسین‌اندر

آن خزینها مانده بُوَند. پس این‌چنین خواب راتعبیر باید، وتعبیرش آن‌بود که آن کس بسپس بازشود وباندیشد که آنچه اورا بحاصل آمده‌است از کدام دیدنی‌وشنودنی بحاصل آمده‌است، وچگونه ازحال خویش بگردیدست. و همچنین بتحلیل بسپس بازهمی شود تا آن نخستین را اندریابد. پس گوید که این خواب چنین وچنین دلیل کند وبداند که نفس راازعالم غیب چه‌چیز بحاصل آمدست واین‌خواب‌خوابی‌راست بود، پس اگر نفس آن کس قوی بود وقوت‌وهمی اومر آن دانسته را ازحال‌نتواند گردانیدن، پس اندرخزینها همچنان بماند که نفس را حاصل آمدست ازعالم غیب، ومراین خواب را تعبیر نباید، و این چنین خواب جزوی از پیغامبری بود چنانکه پیغامبر علیه‌السلام گفته است. ومرتبهٔ نیک‌مردآنست. و اگر نفسی بودقوی سخت، چنانکه محسوسها اورا ازآن‌کار بازنتوانند داشتن که اندرسرشت وی‌است، این‌حال اورا بوقت بیداری حاصل آید ازعالم غیب، وآن اندریابد که آن‌دیگر بحال‌خواب اندر یافت. واین‌حالِ پیغامبران مُرسَل بود،واین حال‌را بزبان شریعت «وَحی» خوانند. ومرایشان را اندراین حال صورتهایی پیش‌چشم حاصل آید، و آوازهایی بشنوند که مرایشان را چیزهایی فرمایند ازحکمهای‌شریعت، واین یك گونه‌است از معجزات پیغامبران که ازغیب‌خبردهند، وآنچه بخواهد بودن بگویند.

ونیز بباید دانستن که‌این کالبَدِ مردم فرمان‌بُردارِ نفس است،تاچنان که‌نفس اوراهمی گرداند، همی گردد، تابفرمانِ نفس‌بگوید وبخوردوبرود وآنچه‌بدین‌ماند، واین بسوی‌آن‌چنین‌است که‌ایزدتعالی مرجسمهای‌طبیعی رافرمان‌بُردارِ فرشتگان آسمانی کرد، آنکه ایشان را «نفسها» خوانند، ونفس ما ازجهت‌آنکه نفس است،از جنس ایشان است. پس‌بهری‌ازجسمهای طبیعی بفرمانِ نفسِ مردم کرد. پس‌اگر

نفسی بود قوی‌تر، مر دیگر جسمهای طبیعی را، جز از کالبدِ خویش، از حال بگرداندو اندرو اثر کند، هر نفسی بر اندازهٔ خویش. مثالش که اگر نفسی بود قوی و مر اورا رفیقی بود ومر اورا آرزوی دیدن آن رفیق آید و وی بصدق خواهد که آن رفیق بنزدیك او آید، نفس این مرد اندر نفس آن رفیق اثر کند و اندرو بی آرامی پدیدار آید، تا برخیزد و بنزدیك این کس آید. و اگر خواهد که اندرین عالم باد برخیزد، بادخیزد و اگر خواهد که زلزله افتد، چنان بود. و اگر خواهد که چوبی ماری گردد، آن چوب مار گردد. و اگر خواهد که از سنگی جانوری پدید آید، چنان شود. و این گونهٔ دیگراست از معجزات پیغامبران چنانکه اندر خبرهای ایشان آمده است، که حالهایی کردند اندر عالم برخلاف آنکه عادت جسمهای طبیعی است. پس بسوی این گفت خواجه که «بپسند بدانکه گاهی سیاحت کنی» ای که بکارِ آن جهانی مشغول باشی تا چیزهای بودنی که هنوز نبوده است بدانی. و آن ترا بر اندازهٔ تو حاصل آید چنانکه پیغامبران را حاصل آید بر اندازهٔ ایشان.

۱۶ـ ابو ابراهیم مستملی

امام ابوابراهیم اسمعیل بن محمد بن عبدالله المستملی البخاری از کبار متصوفه و علمای ایران دراواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم هجریست که بسال ۴۳۴ هجری (۱۰۴۲ میلادی) درگذشت . وی کتاب «التعرف لمذهب التصوف» راکه میان مشایخ صوفیه شهرت بسیارداشت بفارسی ترجمه وشرح کرد. شرح مستملی ازجملهٔ کتب بسیار معتبر تصوف بپارسی ودرزمرهٔ قدیمترین آنهاست.روش ابـو ابراهیم درین شرح آنست که عبارت کوتاهی ازابوبکر کلاباذی صاحب التعرف لمذهب التصوف(متوفی بسال ۳۸۰ هجری مطابق باسال ۹۹۰ میلادی) راکـه بتازیست می‌آورد ، نخست آنرا ترجمه می‌کندوآنگاه‌شرح آنرا می‌گوید . این شرح بسال ۱۹۱۲ میلادی درلکنهو در چهار مجلد چاپ شدواخیراً جزئی ازآن درجزو انتشارات بنیاد فرهنگ ایران بتصحیح آقای دکتر حسن مینوچهر انتشار یافت . ازابوابراهیم مستملی کتاب دیگری بنام کشف المحجوب در دست است که نسخه‌یی ازآن درکتابخانهٔ قلیچ علی‌پاشادر استانبول موجوداست وکتاب دیگری نیز درتفسیر قرآن داشت که دردست نیست .

کلمهٔ تقوی[1]

وکلمهٔ تقوی، لااله الا الله است.وآن‌راکلمهٔ تقوی بدان‌معنی خوانند، که‌هرکس که این کلمه رابیاورد خود را دروقایه کرد[2]، دراین‌جهان ازشمشیررَست، و ازشرّ گزیت[3] رست، وازکفررست، واهل‌وفرزند وی ازاسیری‌رستند، واموال‌اواز استغنام[4]

---

۱ ــ ازشرح تعرف به‌تصحیح آقای دکترحسن‌مینوچهر، چاپ‌بنیادفرهنگ‌ایران، جزء اول

۲ ــ دروقایه کردن : حفظ کردن .

۳ ــ گزیت بکسر اول و سکون ثانی یعنی جزیه . مالیاتی کـه کفار ذمی بحکومت اسلامی میدادند

۴ــ استغنام : بغنیمت گرفتن

رست. کدام وَقایه[1] باشد ازاین بزرگ‌تر؟ این تأثیر شهادت است دردنیا، تا تأثیر عقبی دراو بیاید. واگر تصدیق با این قول یار بود، درآن جهان اگر به حق این کلمه تقصیر نکرده باشد، خویشتن را ازعذاب وقایه کرد، واگر تقصیر کرده باشد، خویشتن را از خُلودِ[2] دوزخ وقایه کرد،زیرا که مؤمن دردوزخ جاودانه نماند. بدین معنی آن را کلمهٔ تقوی خواند. پس خبر کرد که ایشان را این کلمه الزام کرد.

والزام، آن باشد، که چیزی در گردن کسی کنی[3]، چنانکِ قاضی مسلمانان بر کسی حکمی کند، گوید: اَلزَمتُهُ کذا. وفایدهٔ این سخن آن است، که بیان می کند که ما ایشان را الزام کردیم، تا مارا بخواستند، واگر الزام ما نبودی، کس ما را نخواستی. پس هرکِ ما را بالزامِ ماخواهد، نه اوما را خواسته باشد، ماوراخواسته باشیم. ومعنی این الزام هدایت بُوَد، یاتوفیق باشد، یاقضای سابق بُوَد، یامشیّت ازلی بُوَد، یا علم قدیم. تاما ندانستیم، نخواستیم وقضا نکردیم و توفیق ندادیم و براه نیاوردیم و هُدی[1] ندادیم. ما را نخواستید، پس منت ما راست بر تو، نه تورا برما. این همه کردیم، وما را بتو نیاز نه، تا یك بار بدرِ ما آمدی با نیازمندیِ خویش. نظیر این آنست، که گفت: «...ولکنّ اللهَ حَبَّبَ اِلیکمُ الایمانَ وزَیَّنَهُ فی قلوبکم وکَرَّهَ الیکمُ الکفرَ والفُسوقَ والعصیانَ». پس گفت: ایمان را دوست تو،من گردانیدم ودردلت من آراستم، و کفروفُسوق و عصیان بردلت دشمن من کردم، تا بدانی که همه من کردم وآنچِ داری ازمن داری. بازبا توهمین فضل کردم وخویشتن رانستودم، همه تو راستودم، و گفتم: «...اولئك هُمُ الراشدون». نظیر این آن است، که گفت: «...اولئك

---

۱ ــ وقایه: حفاظت، نگاهبانی

۲ ــ در گردن کسی کردن: بگردن او گذاشتن، برذمهٔ او نهادن

۳ ــ خلود: جاودانگی

کتب فی قلوبهم الایمان وایّدهم بروح منه» گفت: در دل مؤمنان ایمان من نبشتم، که اگر تو بنوشتی، هم تو بجفا محو کردی، و اگر مخلوقی نبشتی، هم مخلوقی پاك کردی، لکن خود نبشتم. تا کس نبشتهٔ مرا پاك نتواند کردن. نبشتهٔ ما دواست: یکی در آسمان، و آن لوح است، دیگر در زمین، و آن دل مؤمنان است. همچنانك خلق عاجزند از پاك کردن کتابتِ لوح، عاجزند از پاك کردن کتابتِ قلب. و از این لطیف‌تر آنست که چون در لوح قضاوقدر نبشتم، قلم را فرمودم، وچون در دل ایمان نبشتم، خود نبشتم. ومعنی بخود اضافت کردن واسطه از میان برداشتن است. وچون بهشت‌را بیاراستم، رضوان رافرمودم، وچون دل مؤمنان را بیاراستم، خود آراستم، وکس را نفرمودم. باز لوح بداسرافیل سپردم ، ودوزخ بمالك سپردم وبهشت بهرضوان سپردم ودل مؤمن بکس نسپردم ، آنكِ او را رضوان نگاه می‌دارد وآنك مالك اورا نگاه می‌دارد وآنك اورا اسرافیل نگاه می‌دارد ، بامر من دارد وایشان مخلوقانند ، کس‌را بر آن چیزها دست نیست . پس دل مؤمنان را که من نگاه می‌دارم ، که را براوپادشاهی باشد ؟ چون ظاهر صورتت بیاراستم ، خودرا ستودم ، گفتم: «... فتبارك‌الله احسنُ الخالقین .» وچون دلت‌را بیاراستم، تورا ستودم ، گفتم : «... اولئك‌هُم الراشدون.» « ... وکانوا اَحَقّ بهاواهلَها.» . چه اگر تورا نستودمی وخودرا ستودمی، بترسیدی که آن‌را تباه کنم، چنانكِ ظاهر صورتت را بموت . پس تورا ستودم ، تادانی که تباه نکنم بجفای تو ، که اگر خواستمی بریدن ، تو را نستودمی . چه ستایش من ازلی‌است ، و چیزی که خود ستودم ستودهٔ خود را کی تباه کنم ؟ و من ستودگان خود را ننکوهم .[1]

۱ ـ نکوهیدن ؛ سرزنش کردن

اکنون باز گردیم بمعنی الزام، و گوییم که او الزام کرد وهرچِ حق کند حقیقت بود، والزامی که‌آن بحق باشد بازافگندن آن الزام روا نبـُوَد. نبینی که اگرحاکم‌مسلمانان‌الزامی کندبحق، پس‌خواهد که الزام‌خودرا بازافگند،نتواند. پس ازکرم مولی کی روا باشد که چیزی‌الزام کند بحق‌وآن‌را بازافگند؟

و دیگر معنی‌آنست که هرگاه که قاضی حکمی الزام کند و قاضیِ دگر خواهد که‌آن را بازافگند، وهردو مجتهد وهردومثل یکدیگر، نتواند فسخ کردن حکم قاضی اول. پس حکمی که حق تعالی الزام کند، شیطان کی تواند که‌آن‌را فسخ کند؟ مگر که حکم اول خطا کند، پس ثانی بصواب حکم‌اورا فسخ کند. پس هرگز صواب را به‌خطا فسخ نکنند و حق‌را بباطل فسخ نکنند، چه باطل را بحق فسخ کنند وخطا را بصواب. وآنچِ حق‌تعالی کندحق وصواب‌بود وآنچِ شیطان کند خطا وباطل باشد.

ونیز گفته‌اندمعنی دیگر آنست که قوی تواند که کَردِ[1] ضعیف را تباه کند وضعیف نتواند که کَردِ قوی‌را تباه کند. قوّت صفتِ حق‌استوضعف صفتِ خلق. و قدرت صفت حق است وعجز صفت خلق. محال باشد که قادری قوی‌حکمی‌کند که ضعیف عاجزآن‌را بازافگند. آنگاه چون این‌منت یاد کرد، دانست که‌بترسند که اورا چون به‌الزام‌اویافتیم نباید که هم او مارا ازخود دور کند. دل ایشان‌خوش کرد و گفت: «... وکانوا اَحَقّ بها واهلَها». ایشان‌سزای این‌بودند،از دیگران سزاتر بودند. چنانست که گویی بیان می کند که ما سزا بسزا دادیم. چون سزا بسزا دهند، شکافتن روانباشد، چون زنان خویشتن‌را به‌ناکُفو[2] دهند اولیا بشکافند،

---

۱ ـ کَرد: بفتح و کسر اول: عمل

۲ـ کفو: همتا ومانند، همردیف

چون به کفو دهند اولیا راشکافتن نرسد. ودرین سخن معنی لطیف است وآن، آنست که بندهٔ ضعیف عاجز را، لئیمِ عاصیِ مقصرِ مُخطی‌را، می گوید : توسزای‌ما بودی وشایستهٔصحبت ما بودی . کدام شادی ازاین برتر باشد و کدام مُلك ازاین بزرگ‌تر باشد که مَلكِ هفت‌آسمان و هفت زمین با بی‌نیازی خویش بندهٔ ضعیف نیازمند را سزای صحبت خود گرداند. شاید اگرعارفان بدین بنازند ودل‌های ایشان بپَرَد . دون‌همت‌بنده‌یی باشد که‌حق تعالی‌اورارقم‌زند که‌توصحبت‌مارا شایی[۱] وازهمه کَون او باچیزی دیگر صحبت کند .

۴ ـ شایی : شایسته باشی ، سزاوار باشی

۱۷ ـ اسحق بن ابراهیم

اسحق بن ابراهیم بن منصور بن خلف نیشابوری مؤلف کتاب مشهوریست در سرگذشت پیغامبران (قصص الانبیاء) که مطالب آن منقولست از روایت کلبی (متوفی بسال ۱۴۶ هجری مطابق با ۷۶۳ میلادی) از ابن عباس درذکر « قصص قرآن » . اسحق بن ابراهیم میان روایت خودو کلبی هفت واسطه ذکر کرده است و بنا برین باید قاعدةً درمیانهٔ قرن پنجم زیسته باشد . عبارت کتاب و بکاررفتن کلمات وافر عربی درآنها ودرعین حال کهنگی قسمتی از ترکیبات و کلمات، مارا برآن میدارد که تصور تصرفاتی رادرآن بکنیم .

مهاجرت مریم[1]

چون یك ماه ازمولود عیسی علیه السلام برآمد[2] مریم عیسی را برداشت و بزمین مصر شد و گویند که سی سال آنجا بماند تا آن وقت که عیسی بزرگ شد و پیغامبری آمدش و فرمان آمدش که بزمین بیت المقدس بازگرد . بازآمد و انجیل و احکام آن ایشان را بیاموخت .

واصل هجرت او آن بود که قومی بشام بشنیدند که پسری ازمادر بیامد بی پدر وایشان در کتابها خوانده بودند که بفلان سال چنین فرزندی ازمادر بیاید و بدست او بیماران صحت یابند و بدعای اومرده زنده شود وجهودان را قهر کند . وبعد از آن بآسمان برندش وبه آخرالزمان فرود آید.

۱ـ ازقصص الانبیاء ، باهتمام آقای حبیب یغمائی ص ۳۶۹ـ۳۷۲

۲ـ برآمدن : (درمورد زمان وظرف زمان) گذشتن ، سپری شدن

وچون خبر زادن‌او بیافتند ، بیامدندواورا ببردند؛و گویند آن ملك خبر یافت، قصد کشتن او کرد . و آن ملك را نام‌اخنوس‌بود،‌ابن‌میریوس . مریم ازاین‌حال‌خبر یافت،از آنجاهجرت کرد. وقال آخر:حق‌تعالی‌اورا الهام‌داد که‌ازین‌زمین‌تراهجرت باید کرد . و گفته‌اند که جبریلش خبر کرد .

پس مریم کاررفتن بساخت. خر کی بکری بگرفت و برنشست وعیسی‌راپیش گرفت ویوسف نجار را باخود ببرد وبولایت مصر به‌دیهی فرود آمد که آنجانعمت بسیار بود، وبرسرسنگی وطن‌ساخت. وبروز که‌بگشتی‌عیسی[را]درجایکی‌نهاده‌بودی ودر گردن افگندی‌و‌باخود می گردانید وبر کس استوار نداشتی[۱] .

چون بزرگتر شد مریم او را بمعلمی سپرد و گفت این کودك رانیك‌آموز و عزیزدار ومزن وخود برفت . معلم اورا پیش‌خواند و گفت : بگوی ابجد . عیسی گفت : ابجد چه بود؟ معلم گفت تو بیاموز ومعنی‌مپرس. عیسی گفت چگونه‌آموزم چیزی که اصلش ندانم؟ معلمش بزد و گفت : بگوی‌ابجد ، گفت تا اصلش نگویی نگویم . معلم بسیار بگفت . سخن‌استاد رانشنید. چون مادرش بیامد تا اورا بَرَد ، عیسی گفت : یا مادر این‌معلم وصیت تو کار نبست ، تو گفتی که بسیار آموز واندك زن ، اوبسیار زد واندك آموخت . پس گفت یامعلم، اگرخواهی تامن‌ترامعنی‌ابجد بگویم که ابجد چه بود. معلم گفت بگوی. عیسی گفت : الف آلاءِ اوست ،وبی‌بقای اوست ، وجیم جلال اوست. چون عیسی این سخن بگفت معلم تعجب کرد و گفت: یا زن،‌این‌فرزند تو نه‌چنانست که‌از کسی آموزد که وی چنان است که باید که همه عالم ازو آموزند .

۱ــ استوار داشتن : اطمینان داشتن ، اعتماد کردن ، باور داشتن

وگویند که در آن دیه دهقانی بود بامال بسیار و نیکوکار بادرویشان ، ومریم وعیسی را نیکو داشتی‌وهرچه در آن دیه درویش و بیمار بودی‌نان بخانهٔ اوخوردی. شبی درخانهٔ دهقان دزدی کردند ، دهقان‌از آن‌اندوهگین می‌بود . عیسی اوراپرسید که ترا چه بوده است که دلتنگ و متفکر خاطری ؟ دهقان قصه باعیسی بگفت . عیسی گفت من‌بگویم که‌آن که کرده‌است ؟ دهقان تعجب کرد و گفت بگوی. گفت آن مُقعد[1] ونابینا کردند که دوش‌بخانهٔ‌تو نان خوردند[2]. مقعد راه‌نمونی کرد ونابینا اورا بر گردن نهاد تا بستدیش. هردوراپیش‌آوردند ومُقر[3] آوردند[3] ومال‌بازستدند. دهقان شاد شدوآن مال برعیسی ومریم علیهماالسلام عرض کرد . ایشان نخواستند. وگفته‌اند نخست چیزی که‌عیسی پدید آورد این بود.

ونیز گویند روزی‌آن دهقان مهمانان داشت ومَی‌می‌بایست .جایی‌نمی‌یافتند. غمگین‌شد که‌خلق بسیار بود . عیسی اورا پرسید که ترا چه بوده‌است ؟ دهقان‌قصه بگفت . عیسی گفت غم‌مداروبفرمای تاخمها پرآب کنند . بفرمود تاچندخم‌پرآب کردند . عیسی علیه‌السلام‌دست بر آن‌خمها مالید، همه مَی شد . دهقان‌وجماعت او عجب‌بماندند . وهمچنین بسیارعلامتها وعجایبها ازوبدیدند .

آنگاه خدای تعالی اورا شریعت داد وبفرمود که به بیت‌المقدس بازرو که آن مَلِك هلاك شد که‌قصد کشتن تو کرده بود. وزکریّا علیه‌السلام کشته‌شده‌بود.

وسبب آن بود که‌چون‌مریم‌هجرت کرد، پنهان‌از بنی‌اسرایل کرد.ایشان آمدند وگفتند یا زکریّا مریم‌زنا کرد ، چون دانستی که مردمان آگاه شدند او را بشام

۱ــ مقعد : زمین‌گیر

۲ــ نان‌خوردن ، غذاخوردن

۳ــ مقرآوردن : به‌اقرارآوردن ، معترف‌کردن

فرستادی.وقصد کشتن زکریّا کردند. زکریا ازایشان بگریخت وازشهر بیرون آمد و روی بشام نهاد وغوغا[1] ازپس اومی‌رفتند. زکریا چون آن خلق را بدید که ازپس اومی آمدند، درختی بودمیان تهی، درمیان آن درخت رفت و آن شکاف درخت بهم فرازآمد[2] بفرمان حق‌تعالی. غوغاچون آنجا رسیدند اورا ندیدند، خواستند که باز گردند، ابلیس‌علیه‌اللعنه بیامدوایشان‌را گفت زکریا درمیان این درخت‌شد.ایشان گفتند این هرگز نشایدبودن. ابلیس گفت شما این‌درخت را ببرید، اگراینجا بُوَد خود کشته شود واگرنبود شما راچه‌زیان دارد؟ ایشان اره بیاوردند وبرنهادند وآن درخت بدونیم کردند با زکریّا . وخون زکریا نیارامید تا دوبار هفتادهزارتن از بنی‌اسرایل کشته شد.

آنگاه یحیی را علیه‌السلام امرآمد که برو وخلق را دعوت کن. یحیی خلق را بخدای‌تعالی خواندن گرفت،وسالش بسی‌تمام شده بود وبرشریعت‌تورية کارمیکرد وخلق را پندمی داد ومی گفت که اکنون عیسی بیامد. اول کس‌یحیی‌بود که‌تصدیق کرد عیسی را.

۱ــ غوغا: مردم سفله
۲ــ بهم فرازآمدن: بسته شدن

۱۸ ـ ابویعقوب سگزی

ابویعقوب اسحق بن احمد سگزی از کبار متکلمان اسمعیلی است که دراواخر قرن چهارم هجری میزیست. وی کتاب معتبری دارد بنام کشف المحجوب در حکمت و کلام برمذاق اسمعیلیان درهفت جُستار یامقاله. روش سخن دربن کتاب فارسی غالباً بترجمه میماند و گویا درزمان مؤلف یاقریب بزمان او ، و بهرحال در زمانی که نباید دیرتر ازاوائل قرن پنجم هجری باشد ، ازاصل عربی ِ کتاب بفارسی درآمد. مفردات وترکیبات فارسی کتاب ماراب کهنگی نثر آن دلالت مینماید: (رجوع کنید به تاریخ ادبیات در ایران ، دکتر صفا ، ج ۱ چاپ سوم ص ۶۳۳ ـ ۶۳۴ ؛ و بمقدمهٔ کشف المحجوب چاپ تهران سال ۱۳۲۷ شمسی بقلم آقای هانری کربن (H . Corbin =

کشف اسرار[1]

آگاه باش کی حقایق علم درحجابست از ابلیس و ذُرّیتِ[2] او ، و ظاهرست نزدیك اولیاءِ خدای و گزیدگان او ، زیراكِ آن سرّ ایزدست کی بدان آگاه کند آن کس را کی خواهد از اولیاءِ او ، و علم در خزینهٔ اوست که بدان منّت کند[3] بر آن کس کی خواهد ازبندگان او ، وهرکی محرومست ازآن درگم شدگی همی گردید ودرکوری همی رفت ، بردلهای ایشان قفلهاست کی آن را نگشایند ، واز خرد ایشان بندقفلها برنخیزد ، واولیاء ایزد در مرغزارهای بهشت همی چرند، واز

۱ ـ نقل از کشف المحجوب ابویعقوب سگزی ص ۲ـ۳

۲ ـ ذرّیت : فرزندان

۳ ـ منت کردن : منت گذاشتن

درختان آن همی چِنند[1] واندرجویهای آن‌سباحت[2] همی کنند ، سیر نشوند از آن‌یك ساعت ، وناتوان نگردند ، بشناختند معبود خویش را ، ومجرد وپاك بکردند او را از نشان آفریدها، وپاکیزه کردنداورا ازهمه صفات آفریدها . وخداوندان گم‌شدگی مانندہ کردند آفریدگار را بآفریده ، و درحدّ[3] آوردند ومثال کردند اورا بصفات تا درشمار آوردند ، و نادان شدند بشناختن فریشتگان ودرجات آفرینش ، ومنکر شدند بخبرِ دانسته ، و بگرویدند بخبرِ نایافته . و خداوندان حقایق عارفند بفریشتگان ایزد وعالم‌اندبدرجات آفرینش ، نشناسند نایافته را ودانند دانسته را ، وهمی اومید دارند آن‌را کی شاید بودن ، تا فروآیند بدیشان‌فریشتگان، واولیاءِ ایزد را رنج نباشد درنگاه‌داشتِ علم ، یعنی تا علومِ تأویل نقوشِ نفوسِ روحانی ایشان گردد وذاتی شود درجوهر نفس ایشان ، وهرچیز کی ذاتی بود جوهری‌را ابداً از وی جدا نشود ، چون‌حرکت آتش کزآتش جدا نشود . ایزد مارا وشمارا نگاه داراد از غلّها وپاوندهای[4] جهل ونادانی و روزی کناد مارا و شما را شناختن حقایق وطلب کردن زیادتی علم ، کی‌آن بهشت مأویست وفردوس اعلیست! ونگاه داراد مارا برصراط مستقیم « انّه جواد کریم وذوفضلٍ عظیم»

اکنون بنورتابنده وقوّت عظیم‌ازجهت ولیّ خدای درزمین دعوت کی‌جایگاه نفوس روحانیست وبه‌نیکوییِ طاعت من اورا ونیکوییِ شفقت اوبرمن، پیش‌دستی کنم درکشف‌کردن آن سرّها کی پنهان بود ورمزها کی درخزانه بود . وکس

۱ـ چدن ، بکسراول چیدن

۲ـ سباحت : شنا کردن ، شناوری

۳ـ درحدآوردن : محدود کردن

۴ـ پاوند : پابند . پای‌بند

آن سخن درحروف کتابت نیاورد ، وآن سخنهایی وسرّهاییست نهانی کی اهل زمانه را شافیست ، وآن چیزهاکی بکارباید کافیست ، کشف کنم درین کتاب ازهفت اصل کی آن بزرگوارترین اصلهاست .

مَهدی[1]

مَهدی آنست کی مردمانرا راه نماید[2] ؛ وهمه پیغمبران ازپیش او[3] مردمانرا راه نمودند براه خدای، ولیکن سخنهای ایشان پوشیده بود وعلمهای ایشان درحجاب بود ، زیراکِ زمانها چنان واجب کرد. پس چون کار بغایت رسید ونزدیك آمدبر-داشتن حجابها و پیش آمد دور کشف ، آشکارا شود برهانهای روشن و دلیلهای آن آراسته شود . پس آنکس کی درآن زمانه پدیدآید مردمان راراه نماید بی حجاب وبی رمز ، وهمه علمی کی درشریعتها ودر کتابها بودو هر حکمتی وسری پوشیده بر خلق بگشاید .پس نام آنکس مشتقّ بوداز«هُدی» ، یعنی هیچ کس راازو وادعوت اوبیرون شدن نباشد،وگریختن نبود کس راازبرهانهاو حجتهای او،زیراکِ او از دعوت مردمانرا راه نمایدبدانچِ درحقیقت ایشانست ،وبدان علمها راه نماید کی برآن آفاق وانفس گواهی دهد.وبگشایدبرنفوس علوم ملکوت ایزدتانفوس با حقایق وتأیید یکی گردند وراحتها وفرَحها پدیه آید ، وهمه معاندان دردین ایزد شوند باختیار ورغبت و حقیقت، و بطاعت در آیند .ازین جهت نسبت کردند خداوندِ قیامت رابه مهدی . فاعرفه .

---

۱ ــ کشف المحجوب ص ۸۱ ــ ۸۳
۲ ــ راه نمودن : هدایت کردن
۳ ــ ازپیش او: قبل از او

و چنین گفتند کی چون مهدی بیاید گرگ و گوسفند بیکجا آب خورند . پس معنی گرگ معنی ضدّاست کی اولیای خدای راناهمواری ودشواری نمایند . و معنی گوسفند معنی آنکس بود کی بدوایمن باشند واز نیکی او اومید دارند . پس ازین معنی بود کی موافقت باشد میان ضدّ و ولی‌ازقوت خداوندِ قیامت. ومعنی آب خوردن موافقت باشد میان ایشان درعلم وحکمت و کشف‌حقایق.

و دیگر چنین گویند کی مهدی یأجوج ومأجوج رابکشد ، یعنی کی درزمانه ودورخداوندِ قیامت‌آن کسها کشته شوند کی بی‌راه شدند واعتقادتباه داشتند ،وخون ایشان ریختن شك از قلوب و نفوس ایشان بیرون آوردن بود ، و از پس آن عدل بگسترانند وجوربردارندیعنی عدلِ علم بگسترانند وجورِ جهل بردارند.

ودیگر مثال نفوس کی دردورِ ستر[۱] باشندچون مثال بیماریی بودسخت کی‌در تن دارند کی ازبیماری جداشوند . مثال‌خداوندان دورهای ستر چون طبیبانند کی علاج بیماران کنند، و تقدیر ایزد در مدت این بیماران هفت دَور بود ، و بتمامی دورهای هفتگانه جداشدن بیماری بود ازین رنجوران . مثال خداوند دورپیشین‌آن طبیب بود کی بیمارانرابازدارد ازچیزها خوردن ، چنانك طبیبان هند کنند. و مثال خداوندِ دور دوم چون‌مثال آن طبیب بود کی دارودهد ، ومثال سوم وچهارم تاهفتم مثال طبیبانی کی هریکی چیزی فرمایند ازمصلحت طب . چون‌کار بخداوند قیامت

۱ــ دورستر:مراد دوره‌ییست که مهدی درستر وغیبت‌است ودراصطلاح اسمعیله‌دوره‌ییست که با محمدبن اسمعیل بن جعفرالصادق آغازشد وبظهور عبیدالله مهدی مؤسس سلسلهٔ فاطمیان مصر ختم گـردید .

رسد ، بگشاید ایشان را از همه بندهای علت وبا عادت خویش بَرَد، وغذا وشراب خویش ، وبتن درستی رساند واین نشان مهدی بود ، وآن فایدها وعلمها و حکمتهای او کی راه نمایست مردمان را بمهدی وخداوند دَورِ کشف[1] . اینست نسبت خداوند قیامت بمهدی ، فاعرفه .

---

۱ ــ دور کشف درطریقهٔ اسمعیلیان بعداز دورستر یعنی دوره‌ییست که ائمهٔ هفتگانه از مرحلهٔ ستر و پوشیدگی بمرحلهٔ کشف وآشکارا کردن دعوت خود رسیدند . این دور با دعوت عبیدالله مهدی مؤسس سلسلهٔ فاطمیان مصر آغازشد، ومقصود از خداوند دورکشف هموست .

۱۹ـ ابو نصر مُشکان

ابو نصر منصور بن مشکان صاحب دیوان رسائل سلطان محمود و پسرش مسعود غزنوی وازجملهٔ بهترین نویسندگان رسائل است. مکتوبهایی که بقلم او تحریر شده درمیان رسائل سادهٔ فارسی ازجملهٔ بلیغ ترین آنهاست. وی ظاهراً بعدازانتخاب شمس ـ الکفاة احمدبن حسن میمندی بوزارت سلطان محمود، یعنی بعدازسال ۴۰۱ هجری (۱۰۱۰ میلادی) یادر همان سال بصاحب دیوانی رسائل دولت غزنوی برگزیده شدو ازآن پس همواره درین شغل باقی ماند تابسال ۴۳۱ هجری (۱۰۳۹ میلادی) درگذشت. ابو نصر درپارسی وعربی هردو دستداشت وابوالفضل بیهقی چند نامهٔ پارسی اورادرتاریخ خودنقل کرده که همهٔ آنها درنهایت زیبایی ورسایی کلام است.

نامهٔ سلطان مسعود به قدرخان[۱]

بسم‌الله الرحمن الرحیم، بعدالصدر والدعاء، خان داند که بزرگان وملوك روزگار که بایکدیگر دوستی بسر برند و راه مصلحت سپرند وفاق و ملاطفات را پیوسته گردانند وآنگاه آن لطف حال را بدان منزلت رسانند که دیدار کنند دیدار کردنی بسزا، و اندرآن دیدار کردن شرط ممالحت[۲] را بجای آرند وعهد کنند و تکلّف‌های بی‌اندازه وعقود وعهود که کرده باشند بجای آرند تا خانها یکی شود و

۱ـ این نامه که به‌قدرخان ازملوك خانیهٔ ماوراءالنهر نوشته شده درتاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ دکتر غنی ودکتر فیاض، تهران ۱۳۲۴ شمسی، ازصفحهٔ ۷۸ تا ۸۴ درج شده‌است. دلیل تحریر نامهٔ مذکور را بقلم بونصرمشکان درصفحات ۷۷ـ ۷۸ تاریخ بیهقی می‌باید

۲ـ ممالحت: نمك‌خوارگی، هم‌نمك‌شدن

همه اسباب بیگانگی برخیزد ، این همه آن را کنند تا که چون ایشان را منادی حق درآید وتخت‌ملك را بدرود کنند وبروند، فرزندان ایشان که مستحق آن‌تخت باشند وبرجایهای‌ایشان بنشینندبافراغت دل‌روزگار را کرانه کنند[1] ودشمنان ایشان را ممکن نگردد که فرصتی جویند وقصدی کنند و بمرادی رسند.

برخان پوشیده نیست که حال پدر ما امیرماضی برچه جمله بود ، بهرچه ببایست که باشد پادشاهان بزرگ را ، ازان زیادت‌تر بود وازان شرح کردن نباید، که بمعاینه[2] حالت وحشمت[3] وآلت وعُدّت اودیده آمده است . وداند که دو مهتر بازگذشته بسی رنج برخاطرهای پاکیزهٔ خویش نهادند تاچنان الفتی و موافقتی و دوستی ومشارکتی بپای شد،وآن‌یکدیگردیدار کردن بر دَرِ سمرقندبدان نیکویی وزیبایی، چنانکه خبرآن بدور ونزدیك رسید و دوست ودشمن بدانست، وآن حال تاریخست چنانکه دیرسالها مدروس‌نگردد . و مقرراست که این تکلّفها از آن جهت بکردند تافرزندان ازآن‌الفت شاد باشندوبَرِ آن‌تخمها که ایشان کاشتند بردارند. امروز چون تخت بما رسید، وکار اینست که برهر دو جانب پوشیده نیست ، خرد آن مثال دهد وتجارب آن اقتضا کند که جهد کرده آید تا بناهای افراشته را در دوستی افراشته‌تر کرده آید ، تا ازهر دوجانب دوستان شادمانه شوند وحاسدان و دشمنان‌بکوری‌ودەدلی[4] روزگار را کران کنند؛ وجهانیان را مقرر گردد که‌خاندانها یکی بودواکنون ازآنچه بود نیکوتر شده‌است و توفیق اصلح خواهیم از ایزد عزّ

۱ـ روزگار کرانه کردن : روزگارگذرانیدن،عمر بآخر بردن

۲ـ معاینه : بچشم دیدن

۳ـ حشمت : شکوه

۴ـ ده دلی : تشویش واضطراب

ذکره دراین باب ، که توفیق او دهد بندگان را ، وذلك بیده والخیر کله .

وشنوده باشد خان ادام‌الله عزّه که چون پدر ما رحمةالله علیه گذشته شد ما غایب بودیم از تخت ملك، ششصدوهفتصدفرسنگ،وجهانی را زیرضبط آورده . وهرچند دی‌براندیشم ولایتهای با نام بود درپیش ما،واهل جملهٔ آن ولایات گردن برافراشته تا نام ما بران نشیند وبه‌ضبط ما آراسته گردد و مردمان بجمله دستها برداشته تارعیّت ما گردند . وامیرالمؤمنین اعزازها ارزانی می‌داشت و مکاتبت پیوسته تا بشتابیم وبه مدینةالسلام رویم وغضاضتی[1] که جاه خلافت را می‌باشد از گروهی اذناب[2] ، آنرا دریابیم وآن غضاضت را دور کنیم . عزیمت ما برآن قرار گرفته بود که هرآینه وناچارفرمان عالی را نگاه داشته آید وسعادت دیدارامیرالمؤمنین خویشتن‌راحاصل کرده شود ، خبررسید که پدر ما بجوار رحمت خدای پیوست . و بعدازآن‌شنودیم که برادر ما امیرمحمد را اولیا وحَشَم درحال، چون ما دور بودیم ، ازگوزگانان بخواندند وبرتخت ملك‌نشاندند وبر وی بامیری سلام کردند و اندران تسکین‌وقت دانستند ،که ما دور بودیم؛ ودیگر که پدرماهرچند ماراولی عهد کرده بود بروزگار حیات خویش ، درین‌آخرها که لختی مزاج اوبگشت وسستی براصالت رأیی‌بدان بزرگی که اورا بود دست یافت ، ازمانه بحقیقت آزاری نمود چنانکه طبع بشریت است‌وخصوصاً ازآنِ ملوك که دشوار آید ایشان را دیدن کسی که مستحق‌جایگاه باشد ؛ مارا بری[3] ماند که دانست که آن دیارتاروم واز دیگر جانب تا مصرطولاً و عرضاً همه بضبط ما آراسته گردد ، تاغزنین وهندوستان وآنچه گشاده آمده‌است

۱ــ غضاضت ؛ پستی ونقصان

۲ــ اذناب ؛ جمع ذنب بمعنی دم اینجا بمعنی سفلگان ودونان است

۳ــ ماندن ؛ گذاشتن

به برادریَلَه[1] کنیم که نه بیگانه را بود، تاخلیفتِ ما باشد و باعزاز بزرگ‌تر داریم. رسول فرستادیم نزدیك برادر بتعزیت وتهنیتِ نشستن برتخت ملك و پیغامها دادیم رسول را که اندران صلاح ذات البین بود و سکون خراسان و عراق و فراغت دل هزارهزار مردم، و مصرّح[2] بگفتیم که مرمارا چندان‌ولایت در پیش است ، آن‌را بفرمان امیرالمؤمنین می‌باید گرفت و ضبط کرد ، که آن‌را حدّ واندازه نیست ، هم‌پشتی ویکدلی‌وموافقت‌می‌باید میان‌هردوبرادر، وهمه‌اسباب مخالفت را برانداخته باید تاجهان، آنچه‌بکار آید ونام دارد، مارا گردد. اما شرط آن است که اززرّادخانه[3] پنج‌هزاراشتربار سلاح وبیست‌هزار اسب ازمرکب وترکی‌دوهزار غلام سوار آراسته باسازوآلت تمام و پانصد پیل‌خیارهٔ جنگی بزودی نزدیك مافرستاده آید ، و برادر خلیفت ما باشد چنانکه نخست برمنابر نام ما برند بشهرها و خطبه بنام ما کنند، آنگاه نام‌وی؛ وبرسکهٔ درم‌ودینار وطراز جامه نخست‌نام مانویسند، آنگاه نام وی؛ وقضاة وصاحب بَریدانی که اخبار اِنهامی‌کنند[4] اختیار کردهٔ حضرت ما باشند، تا آنچه بایدفرمود درمسلمانی‌می‌فرماییم، وما بجانب عراق وبغزو روم مشغول گردیم و وی به‌غزنین‌وهندوستان ، تاسنّت پیغمبر ما صلوات‌الله‌علیه بجاآورده باشیم وطریقی که پدران ما برآن رفته‌اند نگاه داشته آید که برکات آن‌اعقاب را باقی ماند . و مصرّح گفته‌آمده‌است که‌اگر آنچه مثال دادیم[5] بزودی آن را امضا نباشد وبه‌تعلل

۱ــ یله کردن ، رها کردن

۲ــ مصرح : صریحاً، بتصریح

۳ــ زرّادخانه : اسلحه‌خانه

۴ــ اِنهاء کردن : رسانیدن خبر ، خبرگزاردن

۵ــ مثال دادن : فرمان دادن

ومدافعتی مشغول شده آید ناچار مارا بازباید گشت وآنچه گرفته آمده است مهمل ماند وروی بکار ملك نهاد که اصل آنست و این دیگر فرع ، وهرگاه اصل بدست آید کارفرع آسان باشد . واگر فالعیاذ بالله میان ما مکاشفتی[۱] بپای شود ناچار خونها ریزند و وزر[۲] و وبال بحاصل شود وبدو باز گردد ، که ما چون ولی‌عهد پدریم واین مجاملت واجب می‌داریم جهانیان دانند که انصاف تمام‌داده‌ایم .

چون رسول بغزنین رسید بادِ تخت و ملك درسَرِ برادر ما شده بود و دست بخزانها دراز کرده ودادن گرفته وشب وروز بنشاط مشغول شده ، راهِ رُشد را بندید . ونیز کسانی که دست بررگ وی نهاده بودند[۳] ودست یافته نخواستند که کار ملك بدست مستحق افتد که ایشان را برحدّوجوب بدارد، وبرادرِ ما را برآن داشتند که رسول مارا باز گردانید ورسولی باوی‌نامزد کردند بامشتی عشوه[۴] وپیغام که « ولی‌عهد پدر وی است وری ازآن بماداد تاچون اورا قضای مرگ فراز رسد هرکسی برآنچه داریم اقتصار کنیم واگر وی‌را امروز براین نهاد[۵] یله کنیم آنچه خواسته‌آمده است ازغلام وپیل واسب واشتر وسلاح فرستاده‌آید و آنگاه فرستد که عهدی باشد که قصدخراسان کرده نیاید. وبهیچ‌حال‌خلیفت ما نباشدوقضات‌واصحابِ بَرِید فرستاده نیاید» .

ماچون جواب برین‌جمله یافتیم مقرر گشت که انصاف نخواهد بود وبرراه راست نیستند ، ودرروز از سپاهان حرکت کردیم، هرچند قصد همدان وحلوان و

۱ـ مکاشفت : جنگ

۲ـ وزر : گرانی (ثقل) بزه و گناه

۳ـ دست بررگ کسی‌نهادن : کسی‌را تحت تسلط خود درآوردن

۴ـ عشوه ، گفتار بظاهر آراسته

۵ـ نهاد : قرار

بغدادداشتیم، وحاجب غازی‌در نشابور شعار ما را آشکارا کرده بود وخطبه‌بگردانیده و رعایا واعیان آن نواحی درهوای مامطیع گشته و وی بسیار لشکر بگردانیده و فرازآورده[۱] . وما امیرالمؤمنین را ازعزیمت خویش آگاه کردیم وعهد خراسان و جملهٔ مملکت پدر بخواستیم با آنچه گرفته شده‌است از ری وجبال وسپاهان باآنچه موفق گردیم بگرفتن ــ هرچند برحق بودیم ــ بفرمان وی تاموافق شریعت‌باشد.

وپس‌ازرسیدن ما بنشابور ، رسول خلیفه‌دررسید باعهد ولواونُعوت و کرامات چنانکه هیچ پادشاه را مانند آن نداشتند . واز اتفاق نادر سرهنگ علی عبدالله و ابوالنجم ایاز و نوشتکین‌خاصه خادم‌ازغزنین‌اندر رسیدند با بیشتر غلام‌سرایی،ونامها رسید سوی ما پوشیده از غزنین که حاجب علی‌بن‌ایل‌ارسلان‌زعیم‌الحجاب وبکتغدی حاجب ، سالارغلامان وبوعلی کوتوال و دیگر اعیان و مقدمان‌نبشته بودندوطاعت و بندگی‌نموده ، وبوعلی کوتوال بگفته که ازبرادر ماآن‌شغل‌می‌نیاید وچندانست که رایت ما پیدا آید همگان بندگی را میان بسته‌پیش‌آیند.

ما فرمودیم تا این قوم را که ازغزنین در رسیدند بنواختند واعیان غزنین را جوابهای نیکو نبشتند . وازنشابورحرکت کردیم . پس‌ازعیدبدوازده روز نامه‌رسید ازحاجب‌علیِ قریب واعیان لشکر که به‌تگیناباد بودند با برادرما ،که چون خبر حرکت ما از نشابور بدیشان رسید برادر ما را به‌قلعت کوهتیز موقوف کردند و برادرِ علی ، منکتیراك وفقیه‌بوبکرحصیری که در رسیدند به‌هراة احوال رابتمامی شرح کردند . و استطلاع[۲] رأی کرده‌بودندتا برمثالها که ازآنِ ما یابندکار کنند.

ماجواب فرمودیم‌وعلی را وهمه اعیان را و جمله لشکر را دل گرم کردیم

۱ــ فرازآوردن : فراهم‌آوردن

۲ـ استطلاع : آگاهی‌جستن ، پرسیدن

و گفته آمد تا برادر را به احتیاط در قلعت نگاه دارند، و علی و جمله لشکر بدرگاه حاضر آیند . و پس از آن فوج فوج آمدن گرفتند تا همگان به هراة رسیدند و هردو لشکر درهم آمیخت و دلهای لشکری و رعیت برطاعت و بندگی ما بیارامید و قرار گرفت، و نامها رفت جملگی این حالها را به جملهٔ مملکت ، بری و سپاهان و آن نواحی نیز تامقرر گردد بدور و نزدیک که کار و سخن یکرویه گشت و همه اسباب محاربت و منازعت برخاست. و به حضرت خلافت نیز رسولی فرستاده آمد و نامها نبشته شد بذکر این احوال و فرمانهای عالی خواسته آمد در هر بابی . و سوی پسر کاکو و دیگران که به ری و جبال اند تاعقبهٔ[1] حُلوان نامها فرمودیم بقرار گرفتن این حالها بدین خوبی و آسانی و مصرّح بگفتیم که براثر[2] سالاری محتشم فرستاده آید بر آن جانب تا آن دیار را که گرفته بودیم ضبط کند و دیگر گیرد، تا خواب نبینند و عشوه نخرند[3] که آن دیار و کارها را مهمل فروخواهند گذاشت . حاجب فاضل عم خوارزمشاه آلتونتاش ، آن ناصح که در غیبت ماقوم غزنین را نصیحتهای راست کرده بود و ایشان سخن اورا خوار داشته ، اینجا بهراة بخدمت آمد و وی را بازگردانیده میآید با نواختی هرچه تمامتر ، چنانکه حال و محل وراستی او اقتضا کند . و ما درین هفته ازاینجا حرکت خواهیم کرد همه مرادها حاصل گشته و جهانی در هوا و طاعت ما بیارامیده . و نامهٔ توقیعی رفته است تاخواجهٔ فاضل ابوالقاسم احمد بن الحسن را که به قلعت چنگی بازداشته بود به بلخ آید باخوبی بسیار و نواخت، تا تمامی دست محنت از وی کوتاه شود و دولت ما با رای و تدبیر او آراسته گردد . و اریارق حاجب سالار

۱ـ عقبه : پشته ، گردنه

۲ـ براثر : در دنبال

۳ـ عشوه خریدن : فریب خوردن

هندوستان را نیز مثال دادیم تا به‌بلخ آید . واز غزنین نامهٔ کوتوال بوعلی رسید که جمله خزائن دینار ودرم وجامه وهمه اصناف نعمت وسلاح به خازنان ماسپرد و هیچ‌چیزی نمانده است از اسباب خلاف بحمدالله که بدان دل مشغول بایدداشت . وچون این کارها برین جمله قرار گرفت‌خان را بشارت داده آمد ، تا آنچه رفته‌است بجمله معلومِ وی گرددوبهرهٔ خویش ازین شادی بردارد واین خبر شایع‌ومستفیض کند چنانکه بدور ونزدیك رسد، که چون خاندانها یکی‌است ــ شکر ایزدرا عَزَّ ذکرُه ــ نعمتی که ما را تازه گشت‌اورا گشته‌باشد . وبراثر ابوالقاسم حصیری‌را که از جملهٔ معتمدان منست و قاضی بوطاهر تبانی را که از اعیان قضاة است، برسولی نامزد کرده می‌آید تا بدان دیارِ کریم‌حَرَسها الله آیند وعهدها تازه کرده شود . منتظریم جواب این‌نامه راکه بزودی باز رسد تا بتازه گشتن اخبار سلامت خان و رفتن کارها برقضیّتِ مُراد لباس شادی پوشیم و آن را از بزرگتر مواهب شمریم بمشیّةالله عَزَّوجلّ واذنه.

نامهٔ مسعود به‌خوارزمشاه آلتونتاش[1]

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم . بعدالصدروالدعاء ، ما بادل‌خویش[2] حاجب فاضل‌عم خوارزمشاه آلتونتاش رابدان جایگاه یابیم که پدر ما امیرماضی بود، که ازروزگار کودکی تا امروز اورا برماشفقت ومهربانی‌بوده‌است که پدران‌را باشد برفرزندان؛ اگر بدان وقت بود که پدرماخواست که وی‌را ولیعهدی باشد واندران رای‌خواست

۱ــ این‌نامه مأخوذ است از تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض ، تهران ۱۳۲۴ شمسی ص ۸۷-۹۱ . درصفحهٔ ۸۸ ازتاریخ مذکور دلیل تحریر این‌نامه رابقلم بونصرمشکان خواهید یافت .

۲ــ بادل خویش : در دل خود

ازوی ودیگر اعیان ، ازبهر مارا جان برمیان بست تاآن‌کار بزرگ با نام ماراست شد وپس‌ازآن‌اگر چون حاسدان ودشمنان دل اورا برما تباه کردند ودرشت ، تا ما را بهمولتان فرستاد وخواست که آن‌رای نیکورا که درباب ما دیده بودبگرداند وخلعت‌ولایت‌عهد را بدیگر کس‌ارزانی‌دارد، چنان رفق نمود ولطایفِ حیل‌بکار آورد تا کار ما ازقاعده برنگشت وفرصت نگاه می‌داشت وحیلت میساخت ویاران گرفت تا رضای آن‌خداوند رادرباب ما دریافت وبجای بازآورد وما را ازمولتان بازخواند وبه‌هرات باز فرستاد . وچون قصدری کرد ما باوی‌بودیم وحاجب از گرگانج به گرگان آمد ودر باب ما برادران بقسمت ولایت سخن‌رفت ، چندان نوبت داشت ودرنهان سوی ما پیغام فرستاد که « امروزالبته رویِ گفتار نیست، انقیاد باید نمود به‌هرچه خداوند بیند وفرماید » وما آن نصیحت پدرانه قبول کردیم و خاتمت آن برین جمله بود که امروز ظاهر است . وچون پدر ما فرمان یافت وبرادر ما را به غزنین آوردند ، نامه‌یی که نبشت ونصیحتی که کردوخویشتن‌را که پیش ماداشت واز ایشان باز کشید بر آن جمله‌بود که مشفقان وبخردان و دوستانِ بحقیقت گویند و نویسند ، حالِ آن‌جمله‌با ما بگفتند وحقیقت روشن گشته‌است. وکسی که‌حال وی برین جمله باشد توان دانست که اعتقاد وی در دوستی و طاعت داری تاکدام جایگاه باشد ، و ما که از وی بهمه روزگارها این یکدلی وراستی دیده‌ایم ، توان دانست که اعتقاد ما به‌نیکو داشت وسپردن ولایت و افزون کردن محل ومنزلت و بر کشیدن فرزندانش را ونام‌نهادن مرایشان را تا کدام جایگاه‌باشد،ودرین‌روزگار که به‌هرات آمدیم وی‌را بخواندیم تاما را ببیند و ثمرتِ کردارهایِ خوب خویش بیابد. پیش‌ازآنکه‌نامه‌بدورسدحرکت کرده‌بود وروی بخدمت نهاده . ومی‌خواستیم

که اورا باخویشتن به‌بلخ بریم، یکی آنکه درمهمات‌ملك که پیش داریم باراى‌روشن اورجوع کنیم که معطل‌مانده‌است،چون‌مکاتبت کردن‌باخانان ترکستان وعهدبستن وعقد نهادن، وعلی تکین را که همسایه است ودرین فترات که افتاد بادی درسر کرده است[1] ، بدان حد واندازه که‌بود بازآوردن واولیا وحَشَم را بنواختن وهریکی‌رااز ایشان برمقدار ومحل ومرتبت‌بداشتن وبامیدی که داشته‌اند رسانیدن ، مرادمی‌بود که این همه بمشاهدت واستصواب وی باشد. ودیگر اختیارآن بود تا وی رابسزاتر بازگردانیده شود ، اما چون اندیشیدیم که خوارزم ثغری[2] بزرگست و وی از آنجای رفته است وماهنوز به غزنین نرسیده ، باشد که دشمنان تأویلی دیگرگونه کنند؛ونباید که در غیبت‌او آنجا خللی افتد، دستوری دادیم‌تا برود . ووی راچنانکه عبدوس گفت نامها رسیده بود که‌فرصت‌جویان‌می‌بجنبند ودستوریِ بازگشتن‌افتاده بود ، دروقت بتعجیل‌تر برفت و عبدوس بفرمان ما براثر وی بیامد و اورا بدید و زیادت اکرام ما بوی رسانید وباز نمود که چند مهم دیگر است بازگفتنی باوی ، وجواب یافت که چون برفت مگر زشت باشد بازگشتن و شغلی وفرمانی که هست وباشد بنامه راست باید کرد . و چون عبدوس بدرگاه آمد و این بگفت ، مارأی حاجب را درین باب جزیل[3] یافتیم واز شفقت ومناصحت وی که دارد برما وبردولت هم این واجب کرد، که چون دانست که در آن ثغر خللی خواهد افتاد ، چنانکه معتمدان وی نبشته بودند ، بشتافت تا بزودی برسرکار رسد ، که این مهمات که می‌بایست که با وی بمشافهه[4] اندران رای زده آید بنامه راست شود . اما یك

۱ــ باددرسر کردن : مغرور شدن

۲ــ ثغر : سرحد

۳ــ جزیل : بسیار فراوان‌ورأی‌جزیل‌یعنی رأی‌صواب

۴ـ مشافهه : سخن رویاروئی

چیز بردل ماضجرت[1] کرده‌است ومی‌اندیشیم که نباید که حاسدان دولت را ـ که کار اینست که جهد خویش می‌کنندتا که برود و گریزد ، دل مشغولی‌ها می‌افزایند چون کژدم که کاراو گزیدنست برهرچه پیش آید ـ سخنی پیش رفته باشد و ندانیم که آنچه بدل ما آمده‌است حقیقت است یانه ، اما واجب دانیم که درهرچیزی که ازان راحتی وفراغتی بدل وی پیوندد مبالغتی تمام باشد. رأی چنان واجب کرد که این نامه فرموده آمد و به‌توقیع[2] ما مؤکد گشت وفصلی بخط ما در آخر آنست. عبدوس را فرموده آمد وبوسعد مسعدی را، که معتمدووکیلِ دَر[3] استازجهتِ وی، مثال داده شد تاآن را بزودی نزدیك‌وی‌برند وبرسانندوجواب بیارند تا بران‌واقف شده‌آید . وچند فریضه‌است که چون ببلخ رسیم درضمان سلامت آن‌را پیش‌خواهیم گرفت چون مکاتبت کردن با خانان ترکستان و آوردن خواجهٔ فاضل ابوالقاسم احمدبن‌الحسن‌ادام‌الله تأییده تاوزارت بدو داده آید وحدیث حاجب اسفتکین غازی که ما را به‌نشابور خدمتی کرد بدان نیکویی وبدان سبب محل‌سپاه سالاری یافت، ونیز آن معانی که پیغام داده شد، باید که بشنود وجوابهای‌مشبع دهد تابران‌واقف شده‌آید . وبداند که ما هرچه از چنین مهمات پیش گیریم ، اندرآن باوی سخن خواهیم گفت چنانکه پدر ما امیرماضی رضی‌الله عنه گفتی، که رأی اومبارك است. باید که وی‌نیزهم‌برین رَوَد ومیان‌دل‌را بمامی‌نماید وصواب وصلاح‌کارها می‌گوید بی‌حشمت‌تر، که سخن وی رانزدیك ما محلی‌است سخت‌تمام ، تا دانسته‌آید.

خط امیر مسعود رضی‌الله عنه : حاجب فاضل خوارزمشاه ادام الله عزّه برین نامه‌اعتماد کند ودل قوی دارد که دل مابجانب وی‌است ، والله المعین لقضاءِ حقوقه.

۱ــ ضجرت : اندوه وملال

۲ــ توقیع : فرمان وامضای شاه

۳ــ وکیل در : کسی که‌ازجانب‌امرا وحکام اطراف دردرگاه پادشاه مقیم بود

۲۰ـ ابوریحان بیرونی

ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی ازجملهٔ بزرگترین دانشمندان و متفکران ایران است . وی در ریاضیات و طبیعیات و تحقیق در عقاید وآراء و عادات و آداب ملل کتب بی‌نظیر مشهور دارد (مانند : الاثارالباقیه عن‌القرون الخالیه ـ ماللهندمن مقولةمقبولةفی‌العقل‌اومرذولة ـ قانون مسعودی ـ کتاب‌الجماهرفی‌معرفةالجواهر وغیره) و روش اودرتحقیق بحدی دقیق واقوال‌او تا درجه‌یی موثق است که هنوزارزش علمی خودرا ازدست‌نداده‌است .
وی بسال ۳۶۲ هجری (۹۷۲ میلادی) در خوارزم ولادت یافت و بسال ۴۴۰ هجری (۱۰۴۸میلادی)درغزنه درگذشت . تحصیلات او درخوارزم صورت گرفت ودرخدمت‌آل‌عراق بسرمیبرد و بعد ازآن چندی بخدمت شمس‌المعالی قابوس در گرگان رفت‌وبازآهنك خوارزم‌کرد ودر خدمت‌خوارزمشاهان‌آل مأمون بسر برد و بعد ازتسلط محمود غزنوی همراه او بغزنه رفت و در سفرهای او بهندوستان همراه وی‌بودوازاین سفرها برای معاشرت با دانشمندان‌آن دیاروکسب اطلاعات استفاده مینمود وبعد از محمود همچنان در دربار غزنویان ودر شهرغزنه زندگی میکرد تا درهمانجا بدرود حیات‌گفت . اثرفارسی اوکتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم است‌که نخست بپارسی‌نوشت‌وسپس خودآنرا بعربی درآورد.دراین‌کتاب مؤلف‌کوشیده‌است‌تا آنجاکه میتوان ازاصطلاحات موجود فارسی برای علم‌ریاضی استفاده‌کند . این کتاب بتصحیح و تعلیق آقای جلال‌الدین همائی بسال ۱۳۱۸ شمسی طبع شد .

جشنهای پارسیان [۱]

نوروز چیست؟ نخستین روزاست‌ازفروردین‌ماه، وزین جهت‌روزنو نام کردند، زیراك پیشانی‌سال نواست. و آنچ ازپس‌اوست ازین‌پنج روز همه جشنهاست. وششم

---

۱ ـ نقل ازالتفهیم‌لاوائل صناعةالتنجیم بتصحیح آقای همائی ص ۲۵۳ـ۲۶۱

فروردین‌ماه نوروز بزرگ دارند، زیراك خسروان بدان پنج روز حقهای حشم و گروهان و بزرگان بگزاردندی و حاجتها روا کردندی، آنگاه بدین روز ششم خلوت کردندی خاصگان را. واعتقاد پارسیان اندر نوروز نخستین آنست که اول روزی است اززمانه، و بدو فلك آغازید گشتن.[۱]

تیرگان چیست؟ سیزدهم روز است از تیرماه. و نامش تیر است هم‌نام ماه خویش، و همچنین است به‌هر ماهی آن روز که هم نامش باشد او را جشن دارند. و بدین تیرگان گفتند که آرش تیر انداخت از بهر صلح منوچهر که با افراسیاب ترکی کرده‌است بر تیرپرتابی[۲] ازمملکت. و آن تیر ـ کفت[۳] او از کوههای طبرستان بکشید تا برسوی تخارستان.

مهرگان چیست؟ شانزدهم روز است ازمهرماه و نامش مهر. و اندرین روز افریدون ظفر یافت بر بیوراسپ جادو، آنك معروف است بضحاك. و بکوه دماوند بازداشت. وروزها که‌سپس مهرگان است همه جشن اند بر کردار آنچ ازپس نوروز بود. و ششم آن مهرگان بزرگ بود و «رام روز» نام است و بدین دانندش.

پروردگان چیست؟ پنج روز پسین اندر آبان‌ماه. وسبب نام کردن آن چنانست که گبرکان اندرین پنج روز خورش وغذا نهند رَوان‌های مردگان را. وهمی گویند که جان مرده بیاید وزآن غذا گیرد. و چون ازپس آبان‌ماه پنج روز افزونی بوده است، آنك اندرگاه خوانند، گروهی ازیشان پنداشتند که این روز پروردگان است، و خلاف بمیان افتاد و اندر کیش ایشان مهم چیزی بود. پس هردو پنج را بکار بردند از جهت احتیاط را. و بیست و ششم روز آبان ماه فروردگان کردند و آخرشان آخر

۱ـ آغازیدن: ابتدا کردن

۲ـ تیرپرتاپ: فاصله‌یی بقدر پرتاب یك تیر

۳ـ کفت: بکسر اول یعنی کتف

دزدیده[۱]. و جملهٔ فروردگان ده روز گشت .

برنشستن کوسه چیست؟ آذرماه بروزگار خسروان اول بهار بوده است. و بنخستین روز ازوی از بهر فال، مردی بیامدی کوسه، برنشسته برخری، و بدست کلاغی گرفته، و ببادبیزن[۲] خویشتن باد همی زدی وزمستان را وداع همی کردی، وزمردمان بدان چیزی یافتی . و بزمانهٔما بشیراز همین کرده اند وضریبت[۳] پذرفته ازعامل، تا هرچ ستاند از بامداد تا نیمروز بضریبت دهد، وتا نمازدیگر[۴] ازبهر خویشتن را بستاند. واگر ازپس نماز دیگر بیابندش سیلی خورد ازهر کسی.

بهمنجنه چیست ؟ بهمن روزاست ازبهمن ماه . و بدین روز بهمن سپید بهشیر خالص پاك خورند و گویند که حفظ فزاید مردم را و فرامُشتی[۵] ببرد. واما بخراسان مهمانی کنند بردیگی که اندرو از هر دانهٔ خوردنی کنند و گوشت هر حیوانی و مرغی که حلال اند و آنچ اندر آن وقت بدان بُقعت[۶] یافته شود از تره و نبات.

سده چیست؟ آبان روز است از بهمن ماه. و آن دهم روز بود. و اندرشبش که میان روز دهم است ومیان روز یازدهم آتشها زنند به گَوز و بادام، و گرد بر گرد آن شراب خورند ولهو وشادی کنند. ونیز گروهی از آن بگذرند تا بسوزانیدن جانوران. و اماسبب نامش چنانست که ازاو تا نوروز پنجاه روزاست وپنجاه شب. ونیز گفتند که اندرین

۱ـ دزدیده : مقصود پنجهٔ دزدیده یا خمسهٔ مسترقه است یعنی پنج روز آخرسال ، در تقویم ایرانیان قدیم ،که علاوه بر دوازده ماه سی روزه داشتند .

۲ـ بادبیزن: بادزن

۳ـ ضریبت: خراج

۴ـ نماز دیگر: نمازعصر ووقت نماز عصر یعنی بعدازظهر

۵ـ فرامشتی: فراموشی، نسیان

۶ـ بقعت : محل، مکان

روز ازفرزندان پدرِ نخستین‌صدتن تمام‌شدند. واماسبب آتش کردن وبرداشتن آنست که بیوراسب توزیع کرده بود برمملکت خویش دومرد هرروزی تا مغزشان بر آن دوریش نهادندی که بر کتفهای اوبر آمده بود. و اورا وزیری بود نامش ارمائیل، نیك‌دل و نیك کردار، ازآن‌دویکی‌را زنده یله[1] کردی وپنهان اورا بدماوندفرستادی. چون افریدون اورا بگرفت سرزنش کرد و این ارمائیل گفت توانایی من آن‌بود که ازدو کشته یکی‌را برهانیدمی.وجملهٔایشان ازپس کوه‌اند. پس‌باوی استواران[2] فرستاد تا بدعوی اونگرند . او کسی را پیش فرستاد وبفرمود تاهر کسی‌بر بام‌خانهٔ خویش آتش افروختند، زیراكِ شب بودوخواست تا بسیاریِ ایشان‌پدید آید.پس آن نزدیك افریدون بموقع افتاد،واورا آزاد کرد وبرتخت زرین‌نشاند ومَسمغان نام کرد، اَی[3] مه مغان.

وپیش ازسده‌روزی است‌اورا بَرسده گوینده ونیرنَو سده.وبحقیقت ندانستم ازوی چیزی.

نبشتن رقعه‌های کژدم چیست ؟ این ازرسمهای‌پارسیان‌نیست.ولکن عامیان نوآوردندو بشب‌این روز بر کاغذها نبیسندو بردرخانه‌ها بندندتا اندروگزنده‌اندرنیاید. وپنجم روزاست ازاسفندارمذماه. وپارسیان اورا مرد گیران خوانند ، زیراكِ زنان‌بر بشوهران اقتراحها[4] کردندی‌وآرزویهای خواستندی ازمردان.

گَهَنبار چیست؟ روزگارِ سال‌پارها کرده‌است‌زرادشت‌و گفته‌است که‌به‌هرپاره‌یی ایزدتعالی گونه‌یی آفریده است ، چون آسمان و زمین وآب و گیاه وجانور ومردم، تاعالم‌بسالی‌تمام‌آفریده‌شد. وبه‌اول‌هریکی ازین‌پاره‌ها پنج روزاست،نامشان گهنبار.

۱ــ یله کردن: رها کردن

۲ــ استوار: امین، شخص‌مورداعتماد

۳ــ اَی : یعنی

۴ــ اقتراح: سؤال، مطلبی‌را بطریق سؤال طرح کردن

۲۱- گَردیزی

ابوسعید عبدالحی بن ضحاك بن محمود گردیزی غزنوی یکی ازمورخان بزرك وازمعاصران غزنویان است که کتاب خود زین‌الاخبار را درتاریخ شامل وقایع از ابتدای خلقت تا پایان دورهٔ مودودبن‌مسعود غزنوی (۴۳۲ - ۴۴۰ هجری) بتحریردرآورده وبنابراین تألیف آن کتاب‌را درعهد عبدالرشید بن مسعود بانجام رسانیده است . زین‌الاخبار علاوه براشتمال بر اطلاعات سودمندی دربارهٔ ایران پیش ازاسلام و حوادث ایران در عهد اسلامی متضمن اطلاعات جامعی هم دربارهٔ تواریخ واعیاد ورسوم ملل وحوادث عالم ودارای نثری روان وساده‌است. ازمختصات کلام گردیزی رعایت جانب ایجاز و ذکر رؤس حوادث واجتناب از تطویل و عدم ورود در جزئیاتست . باآنکه درکلام گردیزی لغات تازی باندازهٔ کافی راه یافته است روش نگارش اوکهنه ونزدیك بروش انشاء دورهٔ سامانیانست. ازقسمتهای مختلف زین‌الاخبارتاکنون سه چاپ ترتیب یافته است وآخرین آنها طبع کامل آنست با مقدمه و حواشی وتعلیقات بتصحیح آقای عبدالحی حبیبی استاد دانشگاه کابل درجزوانتشارات بنیاد فرهنك ایران، تهران۱۳۴۷.

ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم [1]

ابومسلم صاحب دعوت ازمرو بیرون آمد، وخانهٔ او به‌ده‌ماخان بود، وچون دل‌ازکار نصر [2] فارغ کرد، نامه‌نوشت سوی‌قحطبه تا به گرگان شد وبانباتةبن‌حنظله که‌والی گرگان‌بود، وچهل‌هزار مرد ازشامیان با اوبود،حرب کرد،ونباته‌را بکشت

۱- نقل از زین‌الاخبار چاپ بنیاد فرهنگ ایران بتصحیح آقای عبدالحی حبیبی ص ۱۱۹-۱۲۲

۲- مراد نصربن سیارحاکم خراسان وماوراءالنهرست ازدست امویان‌که ابومسلم او را منهزم ساخت.

وچند پسران اورا نیز بکشت ومردم بسیار کشته شد، ومروان سپاه پیش قحطبه بفرستاد براه شهرزور، وعمر بن هبیرة بن یزید از کوفه سوی اورفت، وابومسلم به نشابور آمد اندر صفر سنهٔ احدی وثلثین ومائه.

وعثمان پسر کرمانی بطخارستان بود و با ابوداود بود. ابومسلم به ابو داود نامه نوشت که عثمان را بکش. ابو داود مرعثمان را بکشت، وپیش از آن ابومسلم، مرعلی بن جُدیع الکرمانی را، اندرشوال سنهٔ احدی وثلثین ومائه بکشت. و پیش از ابومسلم برعلی کرمانی بامیری سلام کردند. ولشکرسوی قحطبه همی فرستاد، تا هفتاد هزارمرد گرد آمد، تصدیق آن خبر که از علی بن عبدالله بن العباس روایت کنند، که وی گفت: ازمشرق هفتادهزار شمشیر آید بنصرت[1] اهل بیت.

و قحطبه باصفهان شد، باعامر بن ضُباره حرب کرد، وعامررا بکشت، و بسیار مردم ازسپاه اوبکشت اندر رجب سنهٔ احدی وثلثین ومائه وپس نهاوند را بگشاد، و ازآنجا بحلوان شد ومسجدجامع مرو ابو مسلم بنا کرد، ومسجد جامع نشابور هم ابومسلم کرد، که آنجا فادوسپان ابومسلم را بخشیده بود، واین فادوسپان ازدهقانان نشابور بودو براستای[2] ابومسلم بسیار نکویی کرده بود، اندر آن روز که ابومسلم دعوت پنهان همی کرد. وچون ابومسلم راکار نیك شد، حق فادوسپان بگزارد.

وبهافرید مغ اندرروستای خواف وبست نشابور بیرون آمد. واین بهافریداز روستای زوزن بود؛ واندرمیان مغان دعوی پیغمبری کرد، وبسیارمردم را از ایشان مخالف کرد، وهفت نماز فریضه کرد سوی آفتاب هرجای که باشد. ازین نمازیکی اندرتوحیدخدای عزوجل، دو دیگر اندر آفریدن آسمان وزمین، وسوم اندرآفرینش

۱ـ نصرت: یاری
۲ـ براستا: درحق

جانوران وروزیهای ایشان، وچهارم اندرمرگ، وپنجم اندر راستخیز و شمار، وششم اندربهشت ودوزخ، وهفتم اندرتحمید[۱] وسپاسداری بهشتیان. و گوشت‌مردار حرام کردبرایشان خوردن. ونکاح مادر وخواهر وخواهرزاده وبرادرزاده حرام بود. و کابین زن ازچهارصد درم گذشتن حرام کرد وهفت‌یك بخواست ازخواستهای ایشان. وازدسترنجشان هم‌چنین. وآن ملت برمغان تباه کرد.

پس موبدان پیش‌ابومسلم آمدند و ازبهافریدشکایت کردند و گفتند: دین بر شما وبرما تباه کرد. پس ابومسلم مربهافرید را بگرفت وبردار کرد. و قومی را که بدوبگرویده بودند بکشت.

وابومسلم‌ابوعون رابحرب مروان‌الحمارفرستاده بود،وچون‌قحطبه‌بکنارفرات رسید، یزیدبن‌هبیره بجنگ او آمد، ودرشب میان ایشان‌جنگ‌شد. لشکرقحطبه‌ظفر یافتند اما قحطبه درآب‌افتادوغرق‌شد.چون‌چندروزبشد[۲] لشکرش حسن‌بن‌قحطبه را برخود امیر کردند،وبه کوفه درآمدند وعبدالله بن‌محمد بن‌علی بن‌عبدالله بن‌عباس را که‌به «سَفّاح» ملقب است ، وبا برادران‌درخانهٔ ابوسَلمهٔ خَلّال پنهان بود بیرون آوردند و به خلافت بدوبیعت کردند .

پس سفاح عمویان‌خود عبدالله و عبدالصمد را ، وابوعَون رابه جنگ مروان فرستاد ، و چون مروان خبر ایشان بشنید به حرب ایشان بیامد ، وبزودی هزیمت پذیرفت وروی سوی مصر نهاد . و ابوعون براثراو همی‌شد تا او را به بوصیرمصر اندر عین الشمس دریافت . وعامر بن اسماعیل بامروان برابر شد ، مروان رابکشت و سرش را ببرید وپیش ابوعون‌آورد و ابوعون بنزدیك ابوالعباس السفاح فرستاد .

۱ــ تحمید: ستایش

۲ــ شدن، گذشتن، سپری‌شدن

و کشتن مروان اندر ذوالقعدهٔ سنهٔ اثنی وثلثین ومائه بود .

و چون ابوالعباس به خلافت بنشست ، برادر خویش منصور را به خراسان فرستاد تابیعت ابومسلم وازآن همهاهل خراسان بستد .وچون ابراهیم الامام کشته شدهبود ، ابوسلمة الخلال را که امیر کوفه بود، میل بهعلویان افتاد ، وابوالعباس‌را آن معلوم گشت و ابومسلم را ازان حال خبرداد ، پس ابومسلم مرمراربن انس را فرستاد تاابوسلمه رابکشت .

وشریك به فرغانهبود، مرابومسلم رامخالفشد ،وبهآل ابوطالب دعوت کرد و مردم بسیار گرد کرد . پس ابومسلم زیادبن صالح را بفرستاد به حرب شریك ، و چون زیادبن صالح به جیحون رسید بُخارخداه بهزینهار اوآمد ، وباوی به حرب شریك رفت وحرب کردند. بسیارمردم کشته شدند ، وشریك رادستگیر کردندوسرش ببریدند و به نزدیك ابومسلم فرستادند و ابومسلم سوی ابوالعباس فرستاد ، اندرماه ذی‌الحجهٔ سنهٔ اثنی وثلثین ومائه .

وچون کار خراسان راست شد، وازهیچ جای مشغولیِ دل[1] نماند ابومسلم با هشت هزار مردسوی حج‌رفت . وچون بهنیشابور رسید وبه ری، همه‌را بپراگند ، وباهزار مردبرفت . وزیران اورا گفتند : بمرو که بازنیایی . فرونکرد[2] . وابومسلم مرسلیمان بن کثیر را، که ابتدای دعوت بهآل رسول علیه السلام وصلی‌الله علیه‌وآله و سلم او کـرد بکشت . و چو به حج رفت و به نزدیك‌ابوالعباس السفاح ، رسید ابوالعباس اورا حق گزاری کرد ، ونیکو فرودآوردن فرمود ، وچون پیش‌اوآمد او را نیکو پرسید . وچون ابومسلم به حج رفت ابوالعباس السفاح فرمان یافت[3] ،

۱ــ مشغولی دل : نگرانی خاطر
۲ــ فروکردن : پذیرفتن، اطاعت‌کردن ، فرمان‌کردن
۳ــ فرمان یـافتن: مردن

اندرین ذی‌الحجهٔ سنهٔ ست وثلثین ومائة. ومنصور برادر ابوالعباس بخلافت بنشست. و چون ابومسلم از حج‌باز آمد، منصور اورا بحرب عم خویش عبدالله‌بن‌علی فرستاد وابومسلم اورا هزیمت کرد، وخواسته‌های او بغنیمت گرفت.

وجمهوربن مرار، عبدالله‌بن‌علی را اندران حرب اسیر گرفت، وپیش‌ابومسلم آورد و ابومسلم اورا بنزدیك منصورفرستاد ومنصور اورا بازداشت تاآخرِعهدعلی. وبرزبان ابومسلم هرچیزی رفته بودوآن همه بسمع منصور رسیده‌بود، وفرصت‌همی جست کشتن ابومسلم را.

و چون ابومسلم ازحج بازگشت، او را گفتند: بحیره ترسایی است دویست ساله، وازهرچیزی خبردارد. ابومسلم او را بنزدیك خویش خواند. چون آن پیر ابومسلم را بدید، گفت: کردی کفایت، وبتمامی رسانیدی‌عنایت، ورسانیدی‌بنهایت، خویشتن سوختی، وکارخویش پراگندی، وکشتن خویش معاینه بدیدی. ابومسلم اندوهگین شد، پس پیراورا گفت: نه ازحزم تمامت خلل آمد، ونه ازرأی صواب و نه‌ازتدبیرسودمند، ونه ازشمشیربران، ولیکن هیچکس بههمه آرزوها نرسید الّا که زمانه اورا اندریافت، وبعضی ازمراد حاصل‌شد.

ابومسلم گفت اورا: چه گمان می‌بری، کار بکجارسد؟ پیر گفت:چون‌دوخلیفه برکاری متفق شدند، آن‌کار تمام‌شود، وتقدیر بنزدیك آن کسیست، که تدبیر با او باطل شود. اگربخراسان شوی، سلامت مانی.

ابومسلم خواست بر گردد، منصور کسان فرستاد که زود بیایی.قضا آمده‌بود، ابومسلم را بصرشد[1]. پس یکی را پرسید که تو چه گویی که با من چه کنند؟ گفت:

۱ــ بصربشد: بینایی وعقل وتدبیررفت

نیکویی، و مکافات آنچه‌تو بجایِ[1] ایشان کردی،جز نیکویی نباشد،ابومسلم گفت: من جزاین پندارم.

وابتدا برکشتن ابومسلم ازابوجعفر منصور آن بود که منصورمریقطین را به ابومسلم فرستاد، واو ابومسلم را گفت : مرابدان بفرستاد تا بنگرم که این خواسته مر این حشم را بسنده باشد یانی؟ و ابومسلم دانست که نه چنانست که او میگوید. پس راه خراسان گرفت برمخالفت منصور، تا بحلوان رسید فرود آمد. منصور مر جریربن یزیدبن عبدالله‌البجلی‌را بفرستاد، و این جریر گُربُزِ گر بزان[2] بود، و داهیی[3] بود که اورا همتا نبود، وبسیار افسون‌ونیرنج[4] بر ابومسلم بخواند، تا او را بازگردانید سوی منصور.

وچنین گویند که‌چون ابومسلم ازحلوان با جریرالبجلی نزدیك‌منصورآمد، اسپی بخواست که‌درهمه آخُر او ازآن بهترنبود،وبرآن اسپ‌نشست، که پیش‌منصور خواست رفت. اسپش اندرسرآمد[5] زیر ابومسلم سه‌بار. یکی ازیاران‌ابومسلم گفت: بازگرد. ابومسلم گفت: آنچه خدای تعالی خواهد بباشد. و چون پیش‌منصور آمد اورا بنشاندونیکوبپرسید. وپس گفت: تواین‌چندفتحها وحربها بکدام شمشیر کردی؟ ابومسلم گفت: بدین، واشاره بدان‌شمشیر کرد که برمیان داشت. منصور گفت:مراده. به منصورداد. پس منصور گفت: دانی که‌توبامن‌چه کردی؟ چنین کردی.ویگان‌یگان

۱ـ بجای: درحق
۲ـ گربز: مکار وزیرك ودانا.ـ گربزگربزان یعنی مکارترازهمه مکاران
۳ـ داهی: زیرك
۴ـ نیرنج : افسون
۵ـ اندرسرآمدن : باسربزمین افتادن

همی‌شمرد وابومسلم جواب هریکی همی‌داد تا منصور بترشید[۱] و بانگ برو زد.

ابومسلم گفت: یا امیرالمؤمنین این نه‌مکافات آن نیکوییهاست که من کردم. ومنصور گفت: یا ابامجرم، یادداری که‌تو پیش ابوالعباس آمدی‌واوراخدمت[۲] کردی ومن آنجا نشسته بودم، بمن التفات[۳] نکردی.ویادداری که پسر برادرمرا، عیسی بن موسی‌را، گفتی: خواهی تاابوجعفر راخلع کنم وترا بنشانم. ویادداری که مرا بشام پیش یقطین‌بن موسی دشنام‌دادی وپسرسلامه‌خواندی. و سلامه کمتر از مادرتو بود؟ ابومسلم هریکی را جواب همی‌داد.

پس منصور گفت: این نه بدوستی ما کردی بلك این‌کار آسمانی‌بود وعنایت ایزدی،که قیام دولت‌ما بود. پس منصوراشارت کرد آن کس را که بر سر ابومسلم ایستاده بود، شمشیربزد وابومسلم بیفتاد. گفت‌آه ،آه! منصور گفت : ای فاعل فعل جباران و بانگ کودکان ! ونخستین‌مر ابومسلم را عثمان‌بن‌نهیك زد که پیش از آن سر کَس ِ[۴] ابومسلم‌بود،وپس‌ابوالخصیب‌الحاجب‌شمشیراندر نهادوابومسلم‌راسپری کرد[۵]، ولشکر ابومسلم بردرغوغا کردند.ابوالخصیب بیرون‌آمد وپیغام‌منصور بحشم‌خراسان بداد که‌امیرالمؤمنین گوید که امیر ابومسلم بندهٔ ما بودو مااورااندر نافرمانی‌سیاست فرمودیم، شما را برآن سَبیلی[۶] نیست . و یکساله‌صله‌فرمود از خزینه‌بستانند.همه بیارامیدند. پس سرابومسلم سوی‌ابوداود فرستاد تادرهمه‌خراسان بگردانیدند.

۱ــ ترشیدن: ترشروی وخشمگین شدن

۲ــ خدمت کردن: تعظیم کردن

۳ــ التفات کردن: توجه کردن

۴ــ سرکس: ظاهراً بمعنی‌محافظ بود(؟)

۵ــ سپری کردن: کشتن

۶ــ سبیل: راه

۲۲- ابوالفضل بیهقی

خواجه ابوالفضل محمد بن حسن بیهقی بسال ۳۸۵ هجری (۹۹۵ میلادی) در قریهٔ حارث‌آباد بیهق ولادت یافت وبعد ازکسب فضایل بدیوان رسایل محمودی راه جست و درخدمت خواجه بونصرمشکان بکارپرداخت وبعد ازوفات او همچنان درخدمت جانشینان‌محمود غزنوی ودرپایان عمردرانزوا بسرمیبرد تا بسال ۴۷۰ هجری (۱۰۷۷ میلادی) درگذشت.

مهمترین اثراوتاریخ مشهورش درشرح سلطنت آل سبکتکین درسی مجلّد بود که اکنون قسمتی از آن دربارهٔ سلطنت مسعود بن محمود وتاریخ خوارزم از زوال دولت‌آل مأمون تاغلبهٔ سلاجقه ، دردستست . وی‌کتابی دیگربنام زینةالکتاب در آداب‌کتابت داشت‌که اکنون دردست نیست . تاریخ او از امهات‌کتب فارسی‌است که چه از باب اشتمال بربسیاری ازاطلاعات تاریخی و چه ازحیث انشاء فصیح و بلیغ واستادانه خودمشهور استوبهمین جهت تاکنون چند بارطبع شده و مرحوم سعید نفیسی تعلیقات مشروحی همراه طبع خاص برآن نگاشته است.

حکایت فضل بن سهل[1]

چنین آورده‌اند که فضل وزیرمأمون خلیفه بمروعتاب کردباحسینِ مصعب‌پدر طاهر ذوالیمینین‌و گفت: پسرت طاهر دیگر گونه شد وباد درسر کرد و خویشتن را نمی‌شناسد. حسین گفت ایهاالوزیر من‌پیری‌ام‌درین دولت بنده وفرمان‌بُردار، ودانم که نصیحت‌واخلاص‌من‌شما رامقرّراست اما پسرم طاهر ازمن‌بنده‌تر وفرمان‌بردارتر است، وجوابی دارم‌درباب وی سخت‌کوتاه اما درشت ودلگیر،اگر دستوری دهی

۱ـ نقل ازتاریخ بیهقی بتصحیح مرحوم دکتر غنی وآقای دکتر فیاض، تهران۱۳۲۴ شمسی ص ۱۴۰ـ۱۴۲

بگویم. گفت دادم. گفت ایدالله الوزیر، امیرالمؤمنین اورا از فرودست‌تر اولیا وحشم خویش بدست گرفت وسینهٔ او بشکافت ودلی‌ضعیف که چنوئی را باشد از آنجا بیرون گرفت ودلی آنجا نهاد که بدان دل برادرش‌را، خلیفه‌یی‌چون‌محمد زبیده بکشت و با آن دل که داد آلت‌وقوت‌ولشکرداد، امروز چون کارش بدین درجه‌رسید که پوشیده نیست می‌خواهی که ترا گردن نهد وهمچنان باشد که اول بود؟ بهیچ‌حال‌این راست نیاید مگراورا بدان درجه‌بری که‌ازاول‌بود. من آنچه دانستم بگفتم‌وفرمان‌تراست. فضل سهل خاموش گشت چنان که آنروز سخن نگفت و از جای بشده بود[1]. و این خبر بمأمون برداشتند، سخت خوش‌آمدش جواب حسین مصعب وپسندیده آمدو گفت «مرا این سخن ازفتح‌بغداد خوشتر آمد که پسرش کرد» و ولایت پوشنك بدوداد که حسین به‌بوشنج بود.

وازحدیث حدیث شکافد، درذوالریاستین که فضل سهل را گفتند، وذوالیمینین که طاهررا گفتند، وذوالقلمین که‌صاحب‌دیوان رسالت مأمون‌بودقصه‌یی‌درازبگویم‌تا اگرکسی نداند‌اورا معلوم شود. چون‌محمد زبیده کشته شد وخلافت‌بمأمون رسید دوسال وچیزی بمرو بماند وآن قصه درازاست. فضل سهل وزیرخواست که خلافت از عباسیان بگرداند و بعلویان‌آرد، مأمون را گفت نذر کرده بودی به‌مشهد من و سوگندان خورده که اگرایزد تعالی شغل برادرت کفایت کند و خلیفت گردی‌ولی عهد ازعلویان کنی وهرچند برایشان نماند توباری ازگردن خودبیرون کرده‌باشی وازنذر وسوگند بیرون آمده. مأمون گفت‌سخت صواب‌آمد، کدام کس را ولی‌عهد کنم؟ گفت علی‌بن موسی‌الرضا که امام‌روزگاراست وبمدینهٔ رسول‌علیه‌السلام‌میباشد.

۱ــ ازجای‌شدن: خشمگین شدن

گفت پوشیده کس باید فرستاد نزدیك طاهر وبد و بباید نبشت که ما چنین و چنین خواهیم کرد تا او کس فرستد ورضا را ازمدینه بیارد ودرنهان اورا بیعت کند و بر سبیل خوبی بمروفرستد تا اینجاکار بیعت وولایت عهد آشکارا کرده‌شود. فضل گفت امیرالمؤمنین را به خط خویش ملطّفهٔ باید نبشت ، درساعت دَویت[1] وکاغذ وقلم خواست واین ملطّفه را بنبشتَ و به فضل داد . فضل باز خانه‌آمد و خالی[2] بنشست و آنچه نبشتنی بودبنبشت وکار راست کرد ومعتمدی رابااین فرمانها نزدیك طاهر فرستاد ، وطاهر بدین حدیث سخت شادمانه شد، که میلی داشت به علویان ، آن‌کار راچنانکه بایست بساخت ومردی معتمدرااز بَطانهٔ[3] خویش نامزدکرد تابا معتمد مأمون بشد وهردو به مدینه رفتند وخلوتی کردند بارضا ونامه عرضه کردند وپیغامها دادند .رضا راسخت کراهیت آمد که دانست آن‌کار پیش نرود ،اماهم تن‌در داداز آنکه ازحکم مأمون چاره نداشت ،وپوشیده‌ومتنکّر[4] به بغدادآمد .وی‌را بجای نیکوفرودآوردند، پس یك هفته که بیاسوده‌بود،درشب طاهر نزدیك وی‌آمد سخت پوشیده وخدمت کرد نیکو و بسیار تواضع نمود و آن ملطفه به خط مأمون بروی عرضه‌کرد، و گفت نخست کسی منم که به فرمان امیرالمؤمنین خداوندم ترا بیعت خواهم کرد .و چون من‌این بیعت بکردم بامن صدهزار سواروپیاده است،همگان بیعت کرده باشند .رضا روّحه الله دست راست بیرون کرد تابیعت کند چنانکه رسم است ، طاهر دست چپ پیش داشت . رضا گفت این‌چیست ؟ گفت راستم مشغول‌است به‌بیعت خداوندم‌مأمون

۱ــ دویت : دوات
۲ــ خالی : تنها
۳ــ بطانه : نزدیك ومحرم
۴ــ متنکر : ناشناخته

ودست چپ فارغ است، ازآن پیش داشتم .رضا ازآنچه‌اوبکرد اورا بپسندید و بیعت کردند .ودیگر روز رضارا گسیل کرد باکرامت بسیار ، او را تامرو آوردند . و چون بیاسود، مأمون خلیفه درشب بدیدار وی‌آمد وفضلِ سهل‌باوی بود، ویکدیگر راگرم بپرسیدند ، ورضا از طاهر بسیار شکر کرد وآن نکتهٔ دست چپ و بیعت باز گفت . مأمون را سخت خوش آمد وپسندیده آمدآنچه طاهر کرده‌بود ، گفت ای امام ،آن‌نخست دستی‌بود که بدست مبارك تورسید ، من‌آن چپ را راست نام کردم وطاهر راکه ذوالیمینین خوانند سبب اینست . پس‌از آن آشکارا گردیدکار رضا ، ومأمون اورا ولیّ عهد کرد وعلمهای سیاه‌برانداخت وسبز کرد ، ونام رضا بردرم و دینار وطراز جامها نبشتند، وکار آشکارا شد.ومأمون رضارا گفت تراوزیری ودبیری باید که ازکارهای تواندیشه‌دارد .اوگفت یاامیر المؤمنین، فضلِ سهل بسنده[۱] باشد که اوشغل کدخدایی مرا تیمار دارد[۲]، وعلیِ سعید صاحب دیوان رسالت خلیفه که ازمن نامها نویسد . مأمون رااین سخن خوش‌آمد ومثال دادا ین دوتن راتااین شغل کفایت کنند . فضل‌را ذوالریاستین ازین گفتندی وعلیِ سعید را ذوالقلمین . آنچه غرض‌بود بیاوردم‌ازین سه‌لقب،ودیگرقصه بجاماندم که درازاست ودرتواریخ‌پیداست.

ازاحوال برمکیان[۳]

دراخبار خلفا خوانده‌ام که چون کارآل برمك بـالاگرفت و امیرالمؤمنین هرون‌الرشید یحیی‌بن خالدالبرمکی را که وزیر بود پدرخواند ودوپسر او رافضل

۱ـ بسنده : کافی
۲ـ تیمارداشتن: مواظبت کردن
۳ـ نقل ازتاریخ بیهقی چاپ مرحوم دکترغنی وآقای دکتر فیاض ص۴۱۴-۴۱۵

وجعفر بر کشید و به درجهای بزرگ رسانید چنانکه معروف‌است و در کتب مثبت، مردی علوی خروج کرد و گرگان و طبرستان بگرفت‌وجمله کوه گیلان، وکارش سخت قوی شد، هرون بی‌قرار وآرام گشت که در کتب خوانده بود که نخست‌خلل که آید درکار خلافت عباسیان آنست که بزمین طبرستان ناجمی[1] پیدا آیـد از علویان. پس یحیی‌بن‌خالدالبرمکی را بخواند وخالی کرد و گفت چنین حالی‌پیدا آمدواین شغل نه از آنست که بسالاری راست شود، یا مرا باید رفت یاترایاپسری ازآن توفضل یاجعفر. یحیی گفت روا نیست بهیچ حال که امیرالمؤمنین بهرناجمی که پیدا آید حرکت کند، ومن پیش خداوند بپایم تا تدبیر مرد و مال میکنم ، و بنده‌زادگان فضل وجعفر پیش فرمان عالی‌اند، چه فرماید؟ گفت فضل را بایدرفت و ولایت خراسان وری‌وجبال‌و خوارزم و سیستان و ماوراءالنهر وی را داد تا بـری بنشیند و نایبان فرستد بشهرها و شغل این ناجم پیش گیرد و کفایت کند ، بجنگ یا بصلح باز آرد.وشغل وی ولشکروی راست باید کرد چنانکه فردا خلعت‌بپوشد وپس فردا برود وبه‌نهروان مقام کند تالشکرها ومدد وآلت بتمامی بدورسد. یحیی گفت فرمان‌بُردارم ، وبازگشت وهرچه بایست بساخت و پوشیده فضل را گفت ای پسر، بزرگ‌کاریست که خلیفه ترا فرمود و درجهٔ تمام که ترا ارزانی داشت این‌جهانی، ولیکن آن جهانی با عقوبت قوی که‌فرزندی را ازآن پیغامبرعلیه‌السلام برمی‌باید انداخت،وجز فرمانبرداری روی نیست[2] که دشمنان بسیار داریم ومتهم به علویانیم تا ازچشم این خداوند نیوفتیم. فضل گفت دل مشغول مدار که من‌درایستم، و اگر جانم‌بشود،تا این‌کار بصلح راست‌شود. دیگرروزیحیی‌وفضل پیش‌آمدند،هرون‌الرشید

۱ـ ناجم: خارجی وسرکش

۲ـ روی نیست: چاره نیست، وجهی نیست

نیزه ورایت خراسان ببست بنام فضل وبامنشور بدو دادند وخلعت بپوشیدوبازگشت باکوکبه‌یی‌سخت بزرگ وبخانه‌بازآمد ، همهٔ بزرگان درگاه بنزدیك وی رفتند ووی را خدمت کردند؛ ودیگر روز برفت و به نهروان‌آمد وسه روز آنجامقام کرد تا پنجاه هزار سوار وسالاران ومقدّمان نزدیك وی‌رفتند. پس درکشید[1] وبری‌آمد وآنجا فرودآمد ومقدمه را با بیست‌هزار سوار بر راه دنباوند بطبرستان فرستاد و لشکرها با دیگرپیشروان بخراسان درپراگند؛ وپس‌رسولان فرستاد به یحیی‌علوی وتلطّفها کرد تا بصلح اجابت کردبدان شرط که هرون اورا عهدنامه‌یی فرستد بخط خویش بر آن نسخت که کند، وفضل‌حال بازنمود وهرون‌الرشید اجابت کردوسخت شادشد تا یحیی نسختی فرستاد با رسولی ازثقات خویش وهرون آن رابخط‌خویش نبشت وقضات وعدول راگواه گرفت، پس‌ازآن که سوگندان را برزبان‌برانده‌بود، ویحیی بدان آرام گرفت، بنزدیك فضل آمدوبسیار کرامت دید وببغداد رفت‌وهرون وی را بنواخت وبسیارمال بخشید. وفضل بخراسان رفت ودوسال ببود و مالی سخت بزائران و شاعران بخشید و پس استعفا خواست وبیافت و ببغداد بازآمد و هرون براستای‌وی[2] آن‌نیکویی فرمود کزحدبگذشت.

جنگ دندانقان[3]

... ونمازبامداد بکردندو کوس‌فروکوفتند وبراندند، ومن گرد بر گردامیر پنجاه وشصت جمازهٔ جنیبتی می‌دیدم و غلامی سیصد درسلاح غرق، ودوازده‌پیل بـا

۱ــ درکشیدن: بسیج کردن
۲ــ براستای وی : درحق او
۳ــ نقل ازتاریخ بیهقی چاپ مرحوم دکترغنی وآقای دکترفیاض ص ۶۲۲ ببعد

بر گستوان وعُدّتی سخت قوی بود. واین‌روزنیم فرسنگی براندیم، غریو از خصمان بر آمد وازچهار جانب بسیارمردم نیرو[1] کردند ودست بجنگ بردند، جنگی سخت، وهیچ جای علامت طغرل و بیغو وداود پیدا نبود که گفتند برساقه‌اند،همه‌مردم خیاره وجنگی پیش کرده وخود درقفای ایشان مستعد تا اگر چیزی بود بروند براثر بنه، واز سختیِ سخت که این روز بود راه نمی‌توانست بریدمردم ما، ونیك می کوشیدند وآویزان آویزان[2] چاشتگاه‌فراخ[3] به‌حصاردندانقان‌رسیدیم،امیر آنجا بر بالایی بایستاد وآب‌خواست‌ودیگران هم‌بایستادندوخصمان‌راست‌شدند وبایستادندوغمی‌بودند،ومردم بسیار بدیوار حصار آمده بودند وکوزهای آب ازدیوار فرود می‌دادند و مـردمان می‌استدند ومی‌خوردند که سخت‌تشنه وغمی‌بودند، وجویهای بزرگ‌همه‌خشك،ویك قطره آب‌نبود.امیر گفت:پرسید ازحوض‌آب‌چهارپایان. گفتنددرحصار پنج‌چاه‌هست و لشکر را آب دهند و نیز بیرون از حصار چهار چاهست که خصمان مردار آنجا انداخته‌اند وسراستوار کرده ودریك ساعت ما این راست کنیم. وازینجا تاآن‌حوض آب که خداوند را گفته‌اندپنج‌فرسنگ است وهیچ جای آب نیابد؛ و گفتند امیر را اینجا فرود باید آمد که‌امروزکاری‌سره[4] رفت ودست ما رابود، گفت «این‌چه‌حدیث است»؟لشکری بزرگ را هفت وهشت چاه‌آب چون‌دهد؟ یکبارگی‌بسرحوض‌رویم» و چون فرودآمدیمی؟ که بایست حادثه‌یی بدین بزرگی بیفتد. رفتن بود و افتادن خلل، که چون‌امیر براندازآنجا نظام بگسست که غلامان سرایی ازاشتربزیرآمدند

۱ــ نیرو کردن: زورآوردن. قوت کردن

۲ـ آویزان آویزان: درحال جنگ وستیز

۳ـ چاشتگاه فراخ: مدتی ازچاشت معمولی گذشته

۴ـ سره: نیکو

و اسبان ستدن گرفتند از تازیکان، ازهر کس که ضعیف‌تر بودند، ببهانهٔ آنکه جنگ خواهیم کرد؛ وبسیاراسب بستدندوچون سوارشدندبا آنانکه بشب اسبان‌تازی‌وختلی ستده بودندیارشدند وبیك دفعت‌سیصدوهفتاد غلام باعلامتهای‌شیر بگشتندو بتر کمانان پیوستند وآن غلامان که ازما گریخته بودند بروزگار پورتکین بیامدند و یکدیگر را گرفتند، آوازدادند که: یار، یار! وحمله کردند بنیرو، و کس کس را نایستاد و نظام بگسست ازهمه جوانب ومردم ما همه روی بهزیمت‌نهادند. امیرماند با خواجه عبدالرزاق احمدِ حسن‌وبوسهل‌وبونصر وبوالحسن وغلامان ایشان. ومن وبوالحسن دلشاد نیزبنادر[1] آنجا افتاده‌بودیم، قیامت‌بدیدیم درین جهان وبکتغدی وغلامان در پرهٔ[2] بیابان می‌راندند براشتر، وهندوان‌بهزیمت برجانب‌دیگر، و کردوعرب‌را کس نمی‌دید، وخیلتاشان برجانب دیگرافتاده ونظام میمنه و میسره‌تباه شده، وهر کسی می گفت: نفسی نفسی! وخصمان‌دربنه‌افتاده‌ومی بردندوحمله‌های‌بنیرومی آوردند. وامیر ایستاده، پس‌حمله‌بدو آوردند ووی‌حمله‌یی‌بنیرو کردوحربهٔزهر آگین‌داشت‌وهر کس را زد نه اسب ماند و نه‌مرد وچندبار مبارزان خصمان نزدیك امیر رسیدند، آواز دادندی ویك‌یك دستبرد بدیدندی و باز گشتندی. واگراین پادشاه را آن روز هزار سوارنیك یکدست یاری دادندی آن‌کاررا فرو گرفتی ولیکن ندادند. وامیر مودود را دیدم رضی‌الله‌عنه، روی‌خود بهقرپوس[3] زین نهاده وشمشیر کشیده بدست و اسب می‌تاخت وآواز می‌داد لشکررا که ای‌ناجوانمردان سواری‌چند سوی من آیید! البته یك سوارپاسخ ندادتا نومید نزدیك پدرباز آمد، وغلامان تازیکان باامیر نیك‌بایستادند

۱ــ بنادر: اتفاقاً. برحسب‌تصادف

۲ــ پره: کناره، طرف

۳ــ قرپوس: کوههٔ زین اسب راگویند وآن بلندی پیش‌زین‌اسب است

وجنگ سخت کردندازحد گذشته،وخاصه حاجبی ازآنِ خواجه عبدالرزاق غلامی درازبالابا دیدار،مردی‌تر کمان‌در آمدواورا نیزه بر گلوزدو بیفگندودیگران‌در آمدند واسب وسلاح بستدند وغلام جان‌بدادودیگران را دل بشکست، وتر کمانان‌وغلامان قوی درآمدند و نزدیك بود که خللی بزرگ‌افتد . عبدالرزاق و بونصر ودیگران گفتند زندگانی‌خداوند درازباد، بیش ایستادن‌را روی‌نیست،بباید راند.حاجب‌جامه دارنیزبتر کی گفت خداوند اکنون بدست دشمن افتد اگررفته نیاید—واین حاجب را ازغم زهره بترقید چون بمرورود رسیدند—امیر بتعجیل براند وراه‌حوض گرفت وجویی پیش آمد خشك،هر که برآن جانب جوی بود بدست افتاد و هر که برین سو از بلارهایی بدید و مرا که بوالفضلم خادمی خاص باده غلام بحیله‌ها از جوی بگذرانیدند وخود بتاختند وبرفتند ومن تنها ماندم،تاختم بادیگران تا بلب حوض رسیدم، یافتم امیررا آنجافرود آمده واعیان ومقدمان روی بدانجا نهاده و دیگران همی‌آمدندومرا گمان افتاد که مگر اینجا ثبات خواهد کرد ولشکررا ضبط کرد، و خودکار ازین بگذشته‌بود، کار رفتن می‌ساختند وعلامتها فرو می گشادند وآنرا می ماندند[1] تا کسانی ازاعیان که رسیدنی است دررسند وتا نماز پیشین روزگار گرفت و افواج ترکمانان پید آمدند که اندیشیدند که مگر آنجا مقام بدان کرده است تا معاودتی کند. امیر رضی‌الله‌عنه برنشست بابرادر وفرزند و جملهٔ اعیان ومذکوران و منظوران، و گرم‌براند چنانکه بسیار کس‌بماندند در راه، و راه حصار گرفت و دو مرد غرجستانی بدرقه گرفت وتر کمانان بر اثر می‌آمدند وفوجی نمایشی‌میکردند و دیگران درغارت بنه‌ها مشغول،وآفتاب زرد را امیر بآب روان رسید، حوضی سخت

۱ــ آنرا می‌ماندند : بدان سبب توقف می‌کردند

بزرگ، ومن آنجا نماز شام رسیدم وامیر را جمازگان بسته بودند وبجمازه خواست رفت که شانزده اسب درین یك منزل درزیروی بمانده بود، وترکچهٔ حاجب بدم میآمد واسبان مانده را که قیمتی بودند پی میکرد. من چون دررسیدم جوقی مردم رادیدم، آنجا رفتم، وزیر بودوعارض بوالفتح رازی وبوسهل اسمعیل، وجمازه می‌ساختند. چون ایشان مرادیدند گفتند هان چون رستی؟ بازنمودم زاریهای خویش وماندگی. گفتند که بیا تا برویم. گفتم بسی مانده‌ام[1]. یکی فریادبرآورد که امیر رفت! ایشان نیز برفتند ومن براثر ایشان برفتم و من نیزامیررا ندیدم تاهفت روز که مقام درغرجستان کرد.

۱ــ مانده : خسته و کوفته

۲۳ـ عنصر المعالی

امیرعنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندربن قابوس ازامرای دانشمند خاندان زیاریست که در دورهٔ تسلط سلجوقیان برایران می‌زیست وچون خاندان مذکوردرآن ایام براثر تسلط سلاجقه‌وخاندان باوندی قدرت خودرا ازدست‌داده بود، گویا امارت‌وی منحصر بقسمت محدودی‌از گرگان‌وطبرستان، و بسیارضعیف بودچنانکه اوخود مدتی دراز بیرون از ولایت، چندی دردستگاه حکومت‌سلطان مودود بن مسعود غزنوی و درغزو هندوستان، ومدتی درغزو روم گذراند، و سپس چند سال درگنجه نزد ابوالسوار شاووربن فضل (فضلون) پادشاه شدادی (م ۴۵۹ هجری = ۱۰۶۶ میلادی) بسربرد . وفات‌اورا ابن اسفندیار[۱] درسال۴۶۲ هجری نوشته است‌لیکن این قول با تاریخ شروع قابوسنامه درسال ۴۷۵ هجری (۱۰۸۲ میلادی)سازگار نیست واوبعد ازاین تاریخ درگذشته است .

قابوسنامه را امیر کیکاوس درتربیت پسرش گیلانشاه در ذکر انواع مشاغل ورسوم وآداب اعم از رسوم لشکرکشی ومملکت‌داری و مشاغل اجتماعی و علوم و فنون متداول زمان نوشت وازینروی‌کتاب قابوسنامه حاوی اطلاعات بسیارسودمندی در بارهٔ فرهنگ ایران پیش ازحملهٔ مغول گردیده است.

مهمان کردن ومهمان شدن[۲]

...امامردمان بیگانه را هرروز مهمان‌مکن که هرروزبسزا بحق‌مهمان‌نتوانی رسید. بنگر تا بیکماه چندبار میزبانی خواهی کردن، آنکه سه بار خواهی کردن یك‌بار کن ونفقاتی که درآن سه‌مهمانی خواهی کردن درین یك مهمانی کن‌تاخوان

۱ـ تاریخ طبرستان ، چاپ مرحوم عباس اقبال ، ج۱ص۱۸

۲ـ نقل از قابوسنامه بتصحیح آقای دکتر غلامحسین یوسفی،ص ۷۱ـ۷۶

تو ازهمه عیبی‌بری بود وزبان عیب‌جویان بر تو بسته بود. وچون میهمانان در خانهٔ تو آیند هر کسی راپیش باز همی‌رو وتقربی همی کن‌اندرخورایشان وتیمارهر کسی بسزاهمی‌دار چنانکه بوشکور بلخی گوید:

کرا دوست‌مهمان‌بودور نه دوست   شب و روز تیمار مهمان بروست

اگر وقت میوه بود پیش ازنان‌خوردن میوه‌های تروخشك پیش ایشان نه تا بخورند. ویك‌زمان توقف کن، آنگاه مردمان را به‌نان بر و تو منشین تا آنگاه‌که مهمانانت بگویند . چون‌یکبار بگویند بنشین وبا ما مساعدت کن، تو گوی : شاید بنشینم؟بگذاریت‌تاخدمت کنم.وچون‌یکبار دیگر تکرار کنندبنشین‌وبا ایشان‌نان‌خور اما فرودِ همه‌کس‌نشین مگر مهمانی سخت بزرگ بودکه نشستن ممکن نباشد. و عذرمخواه ازمهمان که عذرخواستن طبع‌بازاریان بود. هرساعت مگوی که:ای‌فلان نان نیك بخور، هیچ نمی‌خوری، بجان تو که شرم نداری، من‌خود سزای‌توچیزی نتوانستم کردن ، ان‌شاءالله‌بار دیگرعذر این باز خواهم، که این‌نه‌سخنان محتشمان باشد، لفظ کسی بود که بسالها مهمانی یکبار کند ازجملهٔ بازاریان، که‌ازچنین گفتار مردم خودشرم‌زده گردد ونان نتواند خوردن ونیم‌سیر ازنان برخیزد. ومارا بگیلان رسمیست خوب ، چون مهمانی را به‌خوان برندکوزهای آب و خوردنی در میان خوان بنهند ومهمان‌خدای[1] وپیوستگان اواز آنجا بروند مگریك کس ازدور بپاید ازبهر کاسه‌نهادن را، تامهمانان چنانکه خواهند نان بخورند، آنگه‌میزبان‌پیش‌آید، ورسم عرب هم اینست. وچون مهمانان نان خورده باشند، بعد از دست شستن، گلاب وعطرفرمای و چاکران وبندگانِ مهمانان‌را نیکو تعهد کن که نام و ننگ ایشان

۱ــ میهمان خدا: میزبان

بیرون برند. و اندرمجلس نقل و اسپرغم[1] بسیارفرمای نهادن، ومطربان‌خوش‌فرمای آوردن. وتا نبید خوش نبودمهمان‌مکن، که همه‌روز خودمردمان نان‌خورند،سیکی خوش وسماع خوش باید تا اگر درخوان وکاسه تقصیری افتد عیب خوان توبدان پوشیده گردد. ونیزسیکی‌خوردن بزه است، چون بزه‌خواهی کردن باری‌بزهٔ بیمزه مکن، سیکی که‌خوری خوشترین‌خور،وسماع که شنوی خوشترین‌شنو،واگرحرامی کنی با کسی نیکو کن تا اگراندران جهان مأخوذ باشی بدین جهان‌معیوب‌ومذموم نباشی. پس‌چون این‌همه که گفتم کرده باشی خود را برمهمانان‌حقّی مشناس،ایشان را برخویشتن حقّ واجب‌دان.

ولکن نبیند کم خوروپیش‌ازمهمانان مست‌مشو، چون دانی که‌مردمان‌نیم‌مست شوند آنگاه ازخویشتن سکری همی‌نمای ویاد مردم همی گیر ونوش‌خورهمی ده، بحدّ واندازه ، وپیوسته تازه‌روی‌وخنده‌ناك همی‌باش اما بیهوده‌خنده‌مباش که‌بیهوده خندیدن دوّم ِ دیوانگیست چنانکه کم خندیدن دوّم ِ سیاست و خویشتن داریست. چه گفته‌اند که خندهٔ بیهوده وبی‌وقت گریه بود . وچون مهمان مست‌شود وبخواهد رفتن یکبارودوبارخواهش کن وتواضع نمای، مگذار که برود،بارسوم‌دروی‌میاویز، به‌تلطّف براهش بکن تا برود.واگرچاکران توخطایی کنند ازیشان‌در گذاروپیش مهمان روی‌ترش‌مکن وباایشان جنگ‌مکن که: این‌نیکست و آن نه نیکست. اگر چیزی ترا ناپسندیده‌آید باردیگرمفرمای کردن واین‌یکبار صبر کن. واگر مهمان توهزارمحال بگوید یابکند ازوی‌بردار وحرمت وی‌بزرگ‌دار.

اما بدانکه حق مهمان نگاه‌داشتن واجبست ولکن حق آن مهمان که به‌حق

۱ـ اسپرغم، گل وریحان

شناسی ارزد نه‌چنانکه هرقلّاشی را بخانه بری، وانگه‌چندین تواضع‌فرمایی که این مهمان منست، بدانکه این تقرب‌با که باید کردن .

اگر مهمان شوی مهمان هر کس مشو که حشمت را زیان دارد . و چون شوی سخت گرسنه مشووسیر نیزمشو که‌اگر نان نتوانی‌خوردن میزبان‌بیازارد،واگر بافراط خوری زشت باشد . وچون درخانهٔ میزبان شوی جایی‌نشین که جای‌تو باشد واگرخانهٔ آشنایان تو باشد وترا ولایتی باشد درآن خانه، برسر نان وبرسر نبید کار افزایی مکن، باچاکران میزبان مگوی که: ای فلان، این‌طبق بدان جای‌نه واین کاسه‌فلان‌جای‌نه‌یعنی که من ازین‌خانه‌ام. مهمان فضولی مباش وبنان وکاسهٔ دیگران، دیگران‌را تقرب‌مکن. وچاکرخویش‌را زَلّه‌مده که گفته‌اند که «الزّلّةز َلّة» ومست خراب مشو، چنان برخیز که اندر راه اثر مستی برتوپیدا نبود. مستی مشو که از آدمیان بگردی. تمامی مستی بخانهٔ خویش کن . واگر بمثل یك قدح نبید خورده باشی‌و کهتران توصد گناه بکنند کس را ادب مفرمای کردن، اگرچه مستوجب‌ادب باشد که هیچکس آن ازروی ادب نشمارد و گویند: عربده همی کند.هرچه‌خواهی نبید ناخورده کن‌تا دانند که‌آن‌قصدادبست‌نه‌مُعَربدی، که‌ازمست‌همه‌چیزی‌بعربده شمرند همچنانکه گفته‌اند: «الجنون فنون»، دیوانگی گونه گونه است، عربده نیز هم گونه گونه است که مستی هم نوعی ازدیوانگیست. وبدانکه درمستی بسیار گفتن عربده است، ونُقل‌بسیار خوردن عربده‌است، وبسیاردست زدن وپای کوفتن عربده است،ونَقل‌بسیار کردن‌هم عربده‌است، وپیوسته‌سرود گفتنِ خارج‌وبازخواستن‌عربده است، وبسیارتقرب کردن بنا واجب هم عربده‌است، وبسیارخندیدن وبسیار گریستن هم‌عربده است، درمستی و در هشیاری دیوانگی است. پس ازین همه هرچه گفتم

پرهیز کن که این هرچه گفتم یاجنونست یا عربده، که نه همه عربده و جنون مردم را زدن باشد. وپیش هر بیگانه‌یی مست خراب مشومگر پیش عیالان وبندگان خویش. واگر ازمطربان سماعی خواهی همه‌راههای سبك مخواه تا برعنایی و سبکی منسوب نباشی، هرچند بیشتر جوانان راههای سبك خواهند.

۲۴ـ نظام‌الملك طوسی

سیدالوزرا قوام‌الدین نظام‌الملك ابوعلی حسن بن علی طوسی وزیر و نویسندهٔ مشهور در سال ۴۰۸ یا ۴۱۰ هجری (۱۰۱۷ یا ۱۰۱۹ میلادی) در نوغان از قراء رادکان طوس ولادت یافت . پدرش بندار طوس بود و پسرش در همان شهر تربیت یافت وازآن‌پس چندی‌درنیشابور ومرو فقه شافعی وحدیث آموخت وآنگاه بخدمت ابوعلی بن شادان ببلخ رفت و بدبیری اشتغال جست وچون ابوعلی ابن شادان بعد از تسلط سلاجقه برخراسان سمت وزارت جغری‌بیك یافت نظام‌الملك راهم بخدمت خود باقی گذاشت و بدبیری الب ارسلان گماشت و بعد از آنکه الب‌ارسلان بجای پدرخود حکومت همهٔ خراسان یافت نظام‌الملك را درسال۴۵۱ هجری (۱۰۵۹ میلادی) بوزارت برگزید وچهارسال بعدکه خود بسلطنت رسید عمیدالملك‌کندری را ازوزارت خلع‌کرد ونظام‌الملك را بجای اوگماشت (۴۵۵ هجری=۱۰۶۳ میلادی) و ازآن پس نظام‌الملك سی سال وزارت الب‌ارسلان و ملکشاه سلجوقی را برعهده داشت تا درسال ۴۸۵ هجری (۱۰۹۲ میلادی)ازین شغل برکنار شد و در همان سال که همراه ملکشاه ببغداد می‌رفت بدست یکی از فدائیان حسن صباح‌کشته شد .

تجاربی راکه خواجه‌نظام‌الملك درسالیان ممتد وزارت فراهم‌آورده بوددرکتابی بنام سیاستنامه یا سیرالملوك گرد آورد که امروز یکی ازجملهٔ بهترین‌آثار ادبی فارسی محسوب میشود . این کتاب در سلاست انشاء و جزالت عبارت و روشنی مطالب و تنوع موضوع درمیان‌کتب فارسی کم‌نظیراست. دراین کتاب بسیاری ار اطلاعات مهم تاریخی چه دربارهٔ مسائل سیاسی و اجتماعی و چه دربارهٔ ادیان و مذاهب‌گردآمده واگرچه مقصد غائی نویسنده‌گردآوردن اینگونه اطلاعات نبود لیکن بمناسبت هرجا که لازم بود حکایتی از حوادث تاریخی وسیاسی ایران در دوره‌های مقدم ذکر کرده است تا درسهای عبرتی درکارجهانداری باشد و همین حکایات تاریخی دربرخی ازموارد حاوی نکاتی است‌که درجای دیگربتفصیلی‌که درسیاستنامه‌آمده دیده نمیشود.

راست‌رَوِشن‌وزیر[1]

چنین گویند که بهرام گور را وزیری بود که او را «راست‌رَوِشن» خواندندی، بهرام گور همهٔ مملکت بدست او داده بودو بروی اعتماد کرده ، سخن هیچکس درحق‌وی نشنیدی وشب وروز به‌تماشا وشکار وشراب مشغول بودی. ویکی را که‌نام خلیفهٔ‌بهرام گور بود این راست روشن گفت که رعیت بی‌ادب گشته‌اند وازبسیاری عدل ما دلیر شده‌اند و اگر مالش[1] نیابند ترسم که تباهی پدیدآید،وپادشاه بشکار وشراب مشغول است وازکار مردمان ورعیت سخت غافل‌است ، توایشان رابمال پیش ازآنکه تباهی پدیدآید .اکنون بدان که این مالش بردو گونه بود : بدان را کم کردن ونیکان را مال ستدن، هر که را گویم بگیر توهمی گیر.پس‌هر که راخلیفه بگرفتی وبازداشتی راست روشن خویشتن رشوت بستدی وخلیفه را گفتی تااورادست بازدارد، تا هر که را در آن مملکت اسبی خوب یاغلامی یا کنیزی‌نیکو روی ومال وضیعتی[2] بودهمه را بستد ورعیت درویش گشتند ومعروفان آواره‌شدند ودرخزانه چیزی همی گردنیامد وچون براین روزگاری برآمد بهرام گور رادشمن پدیدآمد ،خواست که لشکررا بخشش دهدوآبادان کندوپیش‌دشمن‌فرستد،درخزانه‌شد، بس چیزی‌ندید، ازمعروفان و رئیسان شهرپرسید ، گفتند چندسال‌است تافلان وفلان خان ومان گذاشته و بفلان ولایت رفته‌اند ، گفت چرا؟ گفتند ندانیم،هیچکس‌نیارست ازبیم وزیر چیزی گفتن. بهرام آن روزوآن شب‌اندر آن‌اندیشه همی‌بودوهیچ معلوم وی‌نگشت که این خلل ازکجاست . دیگرروز سپیده‌دم ازآن‌دل مشغولی تنها برنشست وروی‌به بیابان نهاد

۱ـ مالش : تنبیه ،گوشمال

۲ـ ضیعت : ملك ومال

واندیشه‌ناك همی‌رفت، تاروز بلندشد مقدارهفت‌فرسنگ رفته بود که خبر نداشت، واز گرمای آفتاب تشنگی بروی غلبه کرد و به شربتی آب حاجتمند شد، درآن صحرا نگاه کرد، دید که دودی برهمی آید، گفت بهمه‌حال آنجامردم‌باشند، روی بدان‌دود نهاد، چون‌بنزدیك رسید رمهٔ گوسفندی‌دیدخوابیده‌وخیمه‌یی‌زده وسگی بردار کرده، شگفت بماند و بنزدیك خیمه‌رفت، مردی بیرون‌آمدو بروی سلام کرد ومراورافرود آوردوندانست که اوبهرام گوراست، وماحضری که داشت پیش‌آورد. بهرام گفت‌مرا نخست ازحال سگ‌آگاه کن پیش‌ازآنکه‌نان‌خوریم، تااین حال‌بدانم که چیست؟ آن مرد گفت‌این سگ امین‌من بودبراین گوسفندان وازهنر اودانسته بودم که باده گرگ درآویختی وهیچ گرگ ازبیم او گرد گوسفندان‌من نیارستی گشت، و بسیار وقت من‌به شهررفتمی بشغلی، ودیگرروز بازآمدمی واو گوسفندان رابه چرا بردی‌و به سلامت باز آوردی. براین روزگاری برآمد، روزی گوسفندان بشمردم چندین گوسفند کم آمد،همچنین هرچندروزنگاه کردمی اندك گوسفندی کم بودی، هرگز اینجا دزدنمی‌آمد وهیچگونه نمی‌توانستم دانست که‌این چه‌حالست و گوسفندان را چه میشود. وحال‌رمهٔ من‌ازاندکی بجایی رسید که‌چون عامل‌صدقات[1] بیامد وبرعادت گذشته صدقات خواست تمامی رمه‌از بقیتی که مانده بودآن نیزدرکار صدقات رفت، اکنون من‌چوپانی آن‌عامل می کنم. مگراین سگ باگرگ ماده‌یی انس گرفته و جفت گشته ومن غافل وبی خبرازکار او، قضارا روزی‌بدشت رفته بودم به‌طلب هیزم، چون بازگشتم ازپس‌بالایی درآمدم، گوسفندان رادیدم که می‌چرند و گرگی روی به‌رمه آورده بود ومی پویید. درپس خاری‌بنشستم وپنهان نگاه میکردم. چون سگ

۱ــ عامل صدقات: مأمور جمع‌آوری مالیات

گرگ را دید پیش باز آمد ودم می‌جنبانید ، گرگ خاموش بایستاد... گرگ در میان‌رمه تاخت ویکی رااز گوسفندان‌بگرفت وبدرید وبخورد وسگ هیچ آواز نداد. چون معاملت گرگ‌وسگ‌دیدم بدانستم که تباهی کار گوسفندان من‌از بیراهی سگ بوده‌است. پس‌اورا بگرفتم واز بهر خیانتی که ازاوپدید آمده بودبردار کردم.

بهرام گوررا سخت عجب آمد، چون‌ازآنجا باز گشت همه‌راه‌دراین حال تفکر می کرد تا اندیشهٔ‌اوبر این رفت که رعیت ما رمه‌اند ووزیرما امین ، احوال رعیت و مملکت سخت آشفته وبا خلل می‌بینم وازهر که می‌پرسم بامن راست نمی گوید و پوشیده می‌دارد، تدبیرمن آنست که ازحال رعیت ووزیر پرسم .چون باجای‌خویش بازآمد نخست روزنامه های بازداشتگان رابخواست ، سرتاسر شناعت[1] راست روشن بدید وحال‌راست‌روشن بدانست که اوبامردمان نه‌نیك رفته‌است وبیدادی کرده‌است. گفت این‌نه راست روشن‌است‌بلکه دروغ.و کژاست! پس‌مثل زد که راست گفته‌اند دانایان که: هر که‌به‌نام فریفته شودبه نان اندرماند،و هر که به‌نان خیانت‌کند به جامه‌اندر ماند . ومن‌این وزیررا قوی‌دست کردم،تامردمان اورابدین جاه وحشمت همی بینند از بیم اوسخن راست نیارند گفتن،چارهٔ من‌آنست که فرداچون به درگاه آیدحرمت او پیش مردمان ببرم واورا باز دارم وبفرمایم تابندی گران برپای وی نهند، آنگاه زندانیان راپیش خود خوانم واز حال ایشان بپرسم وبفرمایم تا منادی کنند که ماراست روشن رااز وزارت معزول کردیم وحبس فرمودیم ونیزاورا شغلی نخواهیم فرمود، هر که رااز او رنجی رسیده است ودعوی دارد بیاید وحال خویش بگوید ومعلوم کند تاانصاف‌اوبدهیم[2] . چون مردمان این‌بشنوند چنانکه باشدمعلوم

۱ــ شناعت : زشتی

۲ــ انصاف دادن ،داددادن ، حق کسی را اداکردن

ما گردانند، اگر با مردمان نیکویی کرده باشد ومال ناحق نستده باشد واز او شکر گویند اورا بنوازم و باسَرِ شغل برم واگر برخلاف این‌رفته باشداوراسیاست فرمایم.

پس روزدیگر بهرام گوربارداد، بزرگان پیش‌رفتند و وزیر اندرآمد وبجای خود اندر نشست. بهرام روی‌سوی راستروشن کرد و گفت که این چه‌اضطراب‌است که درملك ما افگنده‌ای ولشکر ما بی‌برگ‌داری ورعیت ما بی حال کرده‌ای! ترا فرمودیم که ارزاق مردمان را بوقت خویش می‌رسان وازعمارت ولایت فارغ مباش وازرعیت جزخراج حق مستان وخزانه را به‌ذخیره آبادان‌دار، اکنون نه درخزانه چیزی می‌بینم ونه لشکر برگ‌دارندونه رعیت برجای مانده است. تو پنداری‌بدانکه من خودرا بشراب وشکارمشغول کرده‌ام از کار مملکت وحال رعیت غافلم. بفرمود تا اورا بی‌حرمتی ازجای برداشتند و درخانه بردند وبندگران برپای او نهادند و بردرسرای منادی کردند که ملك راست روشن را ازوزارت معزول کرد وبروی‌خشم گرفت ونیز اورا عمل نخواهد فرمود، هر که را ازوی رنجی رسیده است و تظلمی دارد بی‌هیچ ترسی ووهمی بدرگاه‌آید وحال خویش بازنماید تا ملك انصاف‌ایشان بدهد، وهم دروقت بفرمود تا زندان را درباز کردند وزندانیان راپیش‌آوردند ویك یك را همی پرسید که ترابچه جرم بازداشته است. یکی گفت برادری‌داشتم‌توانگر ومال ونعمت بسیارداشت، راست روشن اورا بگرفت وهمه مال ازوی بستد ودر زیر اشکنجه[1] بکشت، گفتم که این برادرم را چرا کشتی؟ گفت با مخالفان ملك مکاتبت داردومرا بزندان کردتاپیش ملك تظلم نکنم واین حال پوشیده بماند. دیگری گفت من باغی داشتم سخت خرم وخوش،وازپدرم‌میراث مانده بود، وراست روشن‌درپهلوی آن ضیعتی داشت ، روزی درباغ من‌آمد واورا آن‌باغ بدل خوش‌آمد، خریداری

۱ــ اشکنجه: شکنجه

کرد، نفروختم، مرا بگرفت ودر زندان کرد که دختر فلان کس را دوست‌می‌داری و خیانتی برتو روشن شده‌است،این باغ‌را ازدست بازدار وقبالهٔ باغ باقرارخویش‌بکن که بیزار گشتم ازباغ وهیچ دعوی ندارم وحق و ملك راست روشن راست، من این اقرارنکردم وامروز پنج سال است تادراین زندان مانده‌ام. دیگری گفت‌من‌مردی بازرگانم وکارمن آنست که به‌ترو خشك[1] می گردم واندك مایه‌یی دارم و طرایفی[2] که بشهری یابم‌بخرم‌و بدیگرشهر برم‌و بفروشم و به‌اندك سودی قناعت کنم.مگر عقد مرواریدی داشتم،چون بدین شهرآمدم دربها کردم، خبربوزیرملك‌شد، کس فرستاد ومرا بخواند وآن رشتهٔ مروارید را ازمن خریداری‌کرد، بی‌آنکه بها بدهدبخزانهٔ خویش فرستاد .چند روز بسلام او همی‌رفتم،خود بدوراه نشد،نه‌بها داد ونه‌عقد باز داد وطاقتم بشد. روزی برسرراه اوشدم و گفتم اگر آن عقد شایسته است بفرمای تا بها بدهند واگرشایسته نیست بازدهند که من برسرراهم، خود جواب‌من‌نداد.چون به وثاق[3] بازآمدم سرهنگی را دیدم باچهارپیاده که دروثاق من‌آمدندو گفتند برخیز که ترا وزیرمی‌خواهد، شاد گشتم، گفتم‌بهای مروارید خواهد داد، برخاستم‌وباآن عوانان[4] برفتم، آن عوانان‌مرابدرزندان بردند وزندان‌بان را گفتند که‌فرمان‌چنان است که این مردرا درزندان کنی وبندی گران‌برپایش نهی، واکنون سالی‌ونیم‌است که دربند وزندانم.

دیگری گفت من رئیس فلان ناحیتم وهمیشه خانهٔ من برمهمانان وغرباواهل علم گشاده بودی ومراعات غریبان ودرماند گان کردمی و صدقات وخیرات من بـر

۱ــ تروخشك: بحروبر؛ دریا وخشکی

۲ــ طرایف: چیزهای نو وشگفت

۳ــ وثاق: حجره وسرا

۴ــ عوان : مردم فرومایه ودرینجا بمعنی مأمور دیوانست

مستحقان پیوسته بودی واز پدران چنین یافته بودم وهرچه مرا ازملك وضیاع[1] درآمدی همه دراخراجات[2] خیر ومروّت مهمانان صرف کردمی. وزیرملك مرا بگرفت که تو گنج یافته‌ای وباشکنجه ومطالبت مرا بزندان بازداشت و هرملکی وضیاعی که داشتم درم گانه ازضرورت به‌نیم بها بفروختم وبدو دادم وا کنون چهارسال است تا درزندان وبند گرفتارم وبریك درم قادر نیستم.

دیگری گفت من پسرفلان زعیم‌ام[3]، وزیرملك پدرمرا مصادره[4] کرد ودرزیر چوب بکشت ومرا درزندان کرد، وا کنون هفت‌سال است تارنج زندان همی کشم. دیگری گفت من مردی لشکری‌ام ، و چند سال است تا پدرملك راخدمت کرده‌ام وبا اوسفرها کرده، وچندین سال‌است که ملك راخدمت‌میکنم، اندك درديوان نان پاره دارم[5]، پارچیزی‌نرسید، امسال وزیر را گفتم عیال‌وارم وپارچیزی بمن نرسیده است، امسال‌اطلاق کن[6] تا بعضی‌بوام‌دهم وبعضی دروجه نفقات صرف کنم، گفت‌ملك را هیچ مهمی‌درپیش‌نیست که به‌لشکرحاجت خواهد بودتو ومانند توا گردرخدمت باشید وا گرنمی‌باشید شاید، اگرنانت می‌باید به‌کارِ گل شو. گفتم که مرا چندین حقّ خدمت باشددراین‌دولت،کار گل‌نباید کرد، اماترا کدخدایی کردن‌پادشاه‌باید آموخت که من درشمشیرزدن‌استوارترم که‌تودرقلم‌زدن، من درشمشیرزدن جان‌فدای پادشاه کنم وازفرمان درنگذرم و توبکار دیوان‌نان ازما دریغ می‌داری‌وفرمان‌پادشاه

۱ــ ضیاع: اراضی واملاك ازآب و زمین وباغ وکشت‌زار
۲ــ اخراجات: آنچه شخص درمعاش وگذران خود خرج میکند
۳ــ زعیم: رئیس، مهتر
۴ــ مصادره:جریمه کردن
۵ــ نان پاره: مقرری، ماهیانه
۶ــ اطلاق کردن: فروگذاردن، معاف کردن

نمی‌بری و این‌قدر نمی‌دانی که پادشاه را چاکری، تو و چاکری من هر دو یکی است، ترا این شغل فرموده است و مرا آن، فرق میان من و تو آنست که من فرمانبردارم و تو نه، پادشاه را چون من اگر نباید چون تو هم نیز نباید، اگر فرمان‌داری که پادشاه نام من از دیوان کم کرده است بنمای والا آنچه پادشاه بما ارزانی داشته است می‌رسان. گفت: برو که خون شما و از آنِ پادشاه من نگاه میدارم، اگر من نیستمی دیرستی تا مغزهای شما کرکسان خوردندی. پس دو روز برآمد و مرا بحبس فرستاد و اکنون چهار ماه است تا در زندان مانده‌ام.

زیاده از هفتصد مرد زندانی بودند، کم از بیست مرد که خونی و مجرم و دزد بودند دیگر همه آن بودند که وزیر ایشان را بطمع مال و ظلم بازداشته بود و در زندان کرده.

چون خبر منادی که پادشاه فرموده بود مردمان شهر بشنیدند دیگر روز چندان متظلم بدرگاه آمدند که آن را حدّ و منتها نبود. چون بهرام گور احوال خلق و بی رسمی‌ها و بیدادها و ستم وزیر بر آن جمله شنید با خویشتن گفت فساد این مرد بیش از آن می‌بینم در مملکت که بتوان گفت! و آن دلیری که او با خدا و خلق خدای تعالی و بر من کرده است بیش از آنست که اندیشه در او رسد! در این کار ژرف‌تر باید نگاه کرد. پس بفرمود تا بسرای راست روشن روند و خریطه‌های[1] کاغذهای او بیارند و همه درِ خانه‌های او را مهر بر نهند. معتمدان برفتند و هم ایدون کردند و خریطه‌های کاغذ بیاوردند و مطالعه کردند. درمیان خریطه‌ای یافتند پر از ملاطفه‌ها[2] که پادشاهی براست روشن فرستاده بود که خروج کرده بود و قصد ملك بهرام گور کرده، و به‌خط

۱ـ خریطه: کیسهٔ چرمی که در آن مکتوبات نهند

۲ـ ملاطفه: نامهٔ کوچك، که غالباً درکارهای فوری می‌نوشتند

راست روشن ملاطفه‌یی یافتند که بوی نوشته بود که این چه آهستگی‌است که‌ملك می کند که دانایان گفته‌اند که غفلت دولت را ببرد ومن درهواخواهی وبندگی هر چه ممکن بودبجای آورده‌ام، چند کس را که‌سران‌لشکرند سر بر گردانیده‌ام و در بیعت آورده‌ام وبیشتر لشکررا بی‌برگ وبی‌ساز کرده‌ام وبعضی رابمحال‌نامزد کرده وپراگنده ساخته ورعیت رابی‌توش[1] وضعیف‌حال وآواره کرده‌ام واز بهرتوخزانه‌یی آراسته کردم که امروز هیچ ملکی را نیست،وتاج‌و کمرو مجلس[2] مرصع‌ساخته‌ام که مثل‌آن‌کس ندیده‌است. ومن ازاین مرد بجان آمده‌ام ومیدان خالی است و خصم غافل، هرچند زودتربشتابند پیش از آنکه مردازخواب غفلت بیدارشود.چون‌بهرام گور این نبشته‌ها دید گفت اوخصم را برمن بیرون آورده‌است و بغرور او می‌آید، مرا دربدگوهری ومخالفت اوهیچ‌شك نمانده‌است. بفرمود تاهرچه اورا ازخواسته بود بخزانه آوردند وبندگان وچهار پایان اورا بدست آوردند و هرچه از مردمان به رشوت و ظلم ستده بود بازدادند و بفرمود تا ملکها و ضیاع او همی فروختند و بمردمان همی‌دادندوسرا وخان ومان اورا با زمین راست کردند[3]،آنگاه‌بفرمودتابر دَرِ سرای داری‌بلندبزدند وسی‌درخت دیگر درپیش آن بزدند، نخست‌راست‌روشن را بردار کردند همچنانکه آن مرد کرد مر آن سگ را، پس‌موافقان اوراو کسانی که دربیعت اوبودند همه را بردار کردند وهفت روزفرمود تا منادی‌همی کردند که این جزای آن کس است که با ملك بداندیشد ومخالفان اورا موافقت کند وخیانت برامانت گزیند وبرخلق ستم کند وبا خدای وخدایگان دلیری کند.

---

۱ ـ توش، قوت وقدرت وزور

۲ـ مجلس، کرسی

۳ـ راست کردن : هموار وبرابر کردن

چون این سیاست بکرد همهٔ مفسدان ازملك بهرام بترسیدندوهر که‌راراست روشن شغل فرموده بودهمه رامعزول کرد ودبیران وهمهٔ متصرفان[1] را بَدل َکرد[2] وچون این‌خبر بدان‌پادشاه رسید که قصد مملکت‌بهرام کرده بود هم‌ازآنجا باز گشت وازآن کرده پشیمان شد وبسیار طرایف بخدمت فرستاد وعذر خواست وبندگی‌ها نمود و گفت براندیشهٔ من‌هرگز عصیان ملك‌نگذشته بود ولیکن وزیرملك‌مرا برین داشت ازبس که می‌نبشت‌و کس می‌فرستاد،وظن بنده گواهی می‌داد که او گناهکارست وپناهی می‌جوید. ملك‌بهرام عذر اوبپذیرفت وازسَرِ جرم اودر گذشت‌ومردی نیکو اعتقاد ونیك‌روش وخدای ترس را وزیری داد وکار لشکر ورعیت همه نظام گرفت وشغلها روان شدوجهان روی بآبادانی نهاد وخلق ازجور وبیدادی برست‌وملك‌بهرام آن مردسگ بردار کرده رابوقت آنکه‌ازخیمه بیرون می‌آمد، و بازخواست گشت، تیری ازترکش بر کشید وپیش‌آن مردانداخت‌و گفت نان و نمك توخورده‌ام‌ورنجها وزیانها که ترا رسیده‌است‌مرامعلوم گشت، تـراحقی برمن واجب‌شد. بدان که من حاجبی‌ام ازحاجبان ملك بهرام وهمه حاجبان و بزرگان‌درگاه اوبامن‌دوستی‌دارند و مرا نیك شناسند،باید که برخیزی وبا این‌تیر بدرگاه آیی وهرکه ترا با این‌تیر بیندپیش‌من آردتامن‌تراحقی گزارم که بعضی‌زیان‌های‌تراتلافی کرده‌شودوباز گشت.

پَس ِ چندروز زن‌آن‌مردرا گفت که‌برخیزوبه‌شهربرو وآن‌تیر باخودببر، که آن سوار با آن رتبت بی‌گمان مردی توانگر ومحتشم بوده باشد ، اگرچه اندك نیکویی باتوکند ماراآن مایه امروز بسیار باشد و هیچ‌کاهلی مکن که سخن چنان کس برمجاز نباشد.مرد برخاست‌وبشهرآمد وآن‌شب‌بخفت‌ودیگر روزبدرگاه‌ملك‌شد.

---

۱ ــ متصرف؛ عامل، کارگزار

۲ ــ بدل کردن ، عوض کردن ، تغییردادن

بهرام حاجبان و اهلِ درگاه را گفته بود که چون مردی چنین و چنین بدرگاه آید و تیر من در دست او ببینید زودش بنزد من آرید. چون حاجبان اورا دیدند با آن تیر اورا بخواندند و گفتندای آزاده‌مرد، کجایی که ماچندین روزاست تاترا چشم‌همی داریم[۱] ، اینجا بنشین تاترا پیش خداوندِ تیر بریم. زمانی بود، بهرام گور بیرون آمد و بر تخت نشست و بارداد. حاجبان دست آن‌مرد بگرفتند وببارگاه بردند. چشم مرد بر ملک بهرام افتاد، بشناخت، گفت: آوخ آن‌سوار ملک بهرام بوده‌است و من خدمت اوچنانکه واجب بود نکرده‌ام و گستاخ واربا اوسخن گفته‌ام، نباید که ازآن کراهیتش دردل آمده باشد. چون‌حاجبان اورا پیش تخت بردند ملک را نماز برد[۲] . بهرام روی سوی بزرگان کرد و گفت سبب بیدار شدن من در احوال مملکت این مرد بود وقصهٔ سگ و گرگ با بزرگان بگفت و گفت من این مرد را بفال گرفتم. پس بفرموذ تااورا خلعت‌پوشانیدند وهفتصد گوسفند ازرمه هاچنانکه ازاو بسته بودند ازمیش وبخته[۳] بدو بخشید وفرمود که تازندگانی بهرام باشدازاو صدقات نخواهند.



۱ ــ چشم داشتن: انتظارداشتن

۲ــ نمازبردن: سجده کردن ، به خاک افتادن دربرابر کسی

۳ــ بخته: گوسفند سه‌ساله یاچهار ساله راگویند